


بازدید شد
۱۳۸۲

موزه و مرکز اسناد
شورای اسلامی
۷۹۲
۱۳۸۲

۵۵۰۹-ن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه - فردوسی طغرا		
مؤلف	طه طغرا	شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۱۳۵۷
شماره قفسه	۲۲۱۵	

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
خطی
۳۲۵۵

باررسی شد
۲۶ - ۲۷

این

باررسی شد
۲۶ - ۲۷



بسم الله الرحمن الرحیم
فره پدید آمدن عیار بخت ازین بوستان منی پرور
که چون در موسم ابدی رشت سحر طیر احش بر دانه
از جبر قلم و نشان در زمین صواب پسته کاغذش از بخت
بجای پسند و نرسیدن خط و قلم جور و غلام نبال سینه
ای و طلب تو خانه بر پیش بجا
باز ای طوطی در دست ساکت
بر یاد تو معجز خیر محسوس اند
در قفص پر خرقه پوشان حساب
سایه بهار برای که گشت سبز و آباد
بیا ای طوطی بگو که در این
تخلیل خویش نموده و در میان اراکی که
نیمه بخت را از غم و شادی
بختن بمان بجزد و گشتوده بهر اوداری
سهم بهر پیش که نذر
بر خا خا پر زده خزان رسید و با باری
اریشش کل غنای
از خا خشک تقاریر غن و میه با گاهی
حق سزای طوطی بهر شکاف
از گوش در میان در کش
و در سینه بی شوریدگی
منصور طوطی بهر شکاف
بروش زان و ایم شوش چشم
مگر کس بخیر بخوبی وصال
از گشت
بر سر بیدار و طفل
خیر برک ریزد بلبس
خیال او سرافراز
لباس بر خور و آرد

گلستان سینه کین ز غش
ز من در بوشش زده جوش
غش حین باغ و اشیای وقت
در آن که اندام با صفت
میراث تو نهادن و زار
چون افتاده در او سحر
شده خون در کین پسند
من کل با باغی که در قسمت
رخ زین طوطی هم رکب
سواد لطف و آرد حسنه

شقایق کون ز افش سوخت
بیاوش از سبیلان خیزد
نورادی که بختش بهر افش
بود یک سر که گشتاده
دل طوطی پسند و قفا دارد
رباع و صفای طوطی چون
بدر قمری گشت در سر غش
بهر سبزی خزان در دلم
خدا از سوزش او شر دارد
سرم برکت پیش هم باد
چند مستان درخت خشک
سوق او که در بای گشت
کرد و بی خفاش آب سبیل
شاده بر توش تا بر دل آب
چند نقاش است این کز غش
میان دارد و ز صفت دل سبور

شقایق کون ز افش سوخت
بیاوش از سبیلان خیزد
نورادی که بختش بهر افش
بود یک سر که گشتاده
دل طوطی پسند و قفا دارد
رباع و صفای طوطی چون
بدر قمری گشت در سر غش
بهر سبزی خزان در دلم
خدا از سوزش او شر دارد
سرم برکت پیش هم باد
چند مستان درخت خشک
سوق او که در بای گشت
کرد و بی خفاش آب سبیل
شاده بر توش تا بر دل آب
چند نقاش است این کز غش
میان دارد و ز صفت دل سبور
شقایق کون ز افش سوخت
بیاوش از سبیلان خیزد
نورادی که بختش بهر افش
بود یک سر که گشتاده
دل طوطی پسند و قفا دارد
رباع و صفای طوطی چون
بدر قمری گشت در سر غش
بهر سبزی خزان در دلم
خدا از سوزش او شر دارد
سرم برکت پیش هم باد
چند مستان درخت خشک
سوق او که در بای گشت
کرد و بی خفاش آب سبیل
شاده بر توش تا بر دل آب
چند نقاش است این کز غش
میان دارد و ز صفت دل سبور
شقایق کون ز افش سوخت
بیاوش از سبیلان خیزد
نورادی که بختش بهر افش
بود یک سر که گشتاده
دل طوطی پسند و قفا دارد
رباع و صفای طوطی چون
بدر قمری گشت در سر غش
بهر سبزی خزان در دلم
خدا از سوزش او شر دارد
سرم برکت پیش هم باد
چند مستان درخت خشک
سوق او که در بای گشت
کرد و بی خفاش آب سبیل
شاده بر توش تا بر دل آب
چند نقاش است این کز غش
میان دارد و ز صفت دل سبور

کل و صفت

سادات کویلی نامند پندار بعضی از نویسندگان چنانست
 با خویش بود شیرین زبانست اکنون که بدستیار
 عدوت کلامی دلفریزش پای سخن آمده از سپر و عد
 نمیکند و گوش شوق را با کلامت پنداری نیست رسا
 چشمتی اسر رشته لذت بینا نیست که با بدن میدوای افوازش
 کند نگاه گشوده و دوستی را پایداری شوق رسا نیست که در شفا
 در خون نشنوبه جلوه نموده و زرد الوی آفتاب از سحر شاعی غل
 با غش همه روی نموده و کمال ماه نو از رشته ضیائی بشهر را غش
 همه شب پای بند از لعل خورشید پرین را از مناجاد و نای تماشای کوه
 چیده و پیر کردن کردگان کوکب از پایای یک درخش بلبلان
 شیده

قصید

در اسلام

باشقار تو در این مجمع شیرینی لب و دوات در انداز زبان مکیدن
و با شبنم تو صیف این شمع چاشنی دمان معروض لذت پذیر
اصلاح نمودن نامه فی بودیا بهمنشین خاکش از بس لذت گشته
نیکو مری به تبارش نقد پستی و مرکز بسته مرغ نگاه از شبنم
دریده بر شانی بهج شری نشیند که در غایتین از سر خوش حلاوت
رشته بریای خود نه پندید در عشق چون از دستگاه رویش که سوز
یاخته شاخسار فراخ حوصله اش از بسته در لنگ رخ یافته اگر گشته
فزون بر بادام تر و تازه اول نمیداد و سیم با کربن چون معطر
در پویش می افتاد و ریواس چون نهال خود نمایی سری نکشته
برگ تن پروری خوشی از دست گذار گشته است بهر جا تعریف
نشد چو ریواس بر زبان آید توصیف شکوایه بنیه قاش گفت میانه
نهال زوال و کوفتیدان باغی یافت چو کان زهره بر کوی طلائع
و انداخت جانی که سبیش دکان خود فروشی میچینه سبزه
خوبان روی طریدار نمی بیند شکو که سبزی از وینت نهان
تا خام است در شیرینی پخته کار است آکوچه که پیشتر از سبزه
شیرین رسیده با وجود تر و شروبی روی خویش در نهان گشته
چون نسیم شبنم میوه کاری اشجار در او نیخته خفت بهی خفا فصل
و آب نبات بهم آید اگر درخت موم درین وعده کاغذ برامید
نهال بوستان ارم در دره میوه او بر میرد توت پیشتر
بهجوم جاشسته شان عسل را پس نشانده و ششایوی نارس
حضر در شبنم بهر بوته خوبان رسانده بشهید چش سبزه
لب جو میخون مرونی خود افشانی جلوه انگور کویه شاخ شکر
روشنی از غلامی صاحبی خرمی بهر لب بر سنداختی از برت
اکی خلیل مرویاتش نمرودی گرفتار شاه الکوی درخشان
رنگ خرمای لعل بهخشان شیرین کار عتاب بال بران
در شکراب

سودا نه تار صحن نیست
چنان به باختر دشت هم غش
که در خرمی وصف ناست
چو در دالو بخوبی ناموشه
که دامن و زامیر و زه نام است
چنان شد بوی شفق کو دانه

بیک فانوس تارش مدح است
که دارد خرقه اش را باد و غش
همایه صدف کاغذ نباشد
چو بهر خفتی و زویش می رسد
نعلاب شد جوایان خراج است
که با به خسته او هم شقایق

در این مجمع شیرینی لب و دوات در انداز زبان مکیدن

در این مجمع شیرینی لب و دوات در انداز زبان مکیدن

بود باختر دشت تا انگور در
بالوده بر سر کام خود ز
چو طفل از گفته پستان
بود از بسکه با سبزش بکشت
دمان پوچکو از گفتم خور
زبان از چو بلبل فغان
چو ساقی پیشستان نقل
کسی جز با درنگ از سبزه نوشان
ز جوهر کار و چون میوه اند
چو ز در ظرف شمت خربزه
نموده جمع یکجا هند و لانه
فضای کوه و صحرا میوه
اگر فرا و شیرین کار بود

رسیده بهر دانه اش باختر دشت
که در دشت سبزه شبنم
که دارد زبانی کند و شیر
نیاید لب بسویش ز لبت
شود منبر سخن را جقه چون
کشاید کف بر و غن با کام
بجای پسته نقد می نشیند
نکشته هم که با جره نوشان
خیار را چنبره خود میچاند
علاوت از کوه بودش در گشت
ز بهر مرغ لذت آب دانه
هوا تا غرض عشر جاشسته
درین کسب رصنه تلکود

با شبنم فصل و هوا هر کس موی بر کمان طراوت و میوه
بر شبنم لطافت از کسب سرود میوه حسن به باغبانی برگ
و به تمام صفت بهار است و بسیار تازگی و مرکب بخت

بهمنشینه سائیدنا گوش مطربان لعل حلاجل و ایدیه درخش
و بکمند انگشتی شعله آواز مغنیاان پرولانه از بغل میچینه
در کشاکش لعلنوری به بند انگشت طنبور و کاسه سحر
شراب سرود قانونی بجوی تا قانون در لایا ری باغ
نغمه داود موسیقاری بهر تخته موسیقار و دریا لایق
رنگ سائید تازه کاجی تباب کیسوی گمانی در لایق
مرغول بلند آوازه چینی موزن مضراب و رشته تار ساز
طرب کوک کرده نانی به مسازی قلم نای و نقش پرکار
دست بطراعی هوا را زده از موج خیزی رطوبت سرد
کاسه قشک رباب بشادامی جباب از آتش فروز
صوت کلو سوز استخوان سینه خود میوه خشکی دود ساقی نکند
که زبان مضراب صد خیزش را انگیز بر گوش ارباب خرد نکند
و زبانی نیاید که لب جام بهر انگشت رنگ آفرید و کار اهل
هوش نکند بهر لای کلزار چس خوبان میسای می خیزد
و بصفت شکنی شکر طلال دوران مفرج پیاله جلوریزد
ساقیان لاله رخسار به غری همیگر یکی بسته و محبوبان

در این مجمع شیرینی لب و دوات در انداز زبان مکیدن

کعبه را بنا بر بقع بر خاستن نشسته گاهی که سماع است
 بر او رنجد و در پی پای شدن معذور است و جای که پیش
 قدم بر دارند هوش در سر گذشتن بخیر بحر اصول
 بطوفان افتاده شیرینی حرکات مقام آینه گنج
 در لایه دلشینی فنات و در بانی حسن صوت ناپیدا
 ثابت قدم مقام عشاق کرده و در سانی کوانه حسن خنده
 پدیدار شکست رنگ در آورده شیرین شاندر افشانه
 آفتاب جمال در شبستان زلف بیتاب چشم شمع آینه
 از هجوم فروغ تمثال تره ریخته افراط غمزه در مضای
 آتش رخسار بتاب کشی تیر ترکان در کار غشوه بهوا
 گرمی غنار بر کف کمری کان ابرو کز قمار کیسوی شربت
 فتنه انگیز پیش تیغ روز پستی زلف مرغور بر دواز
 خیزد رس آبی نیاز چشمان سر بر سر ترکان سیاه
 لب شیرین تیسیم سر خسته در شور ترنم
 سر و حسن اینجا آمده اند کل و می هر دو جنب یکدانه
 شکر بر زهر سوختن خرد بپای نغمه در سیر معانی
 سراپا نمیدارد از او زین شرار آتش و زگرهای باوش
 زرقان تان شمشیر بر دواز چشیده نیش مغرانی رسان
 فتنه چون مطربان ساز کشت چو برک کل نماید پوست بر
 ز آب نغمه چون دف نغمه شید بولانی ز آتش رخسار دوز
 بمطرب چنان دل بسته دارد که یکدم بی لب او بر نیارد
 مستی چون زنده زلف خنجر شود مرغور ز آتش نیش
 کند چون چشم مطربان ساز زین توان صورت از نگاه او بین
 ز شور انگیزی نقش ترانه رد کباب فلک انزلیا
 خراجی بهر مرد است افش زانما برنده ساز است چادر
 کدبان پوست تخت افکنده از گرفته گاسه طنبور کرب
 ز دیوار و در این کشت فوق و مید ساز و برک نغمه نغمه
 نسیم و نغمه را کعبه عرض دولت هوا را ابراز بحر اصول است
 نه چنان زده مرغی بر شک فشانده از ترنم بر هوا رنگ
 نباشد دورا که من هم چو بل غزل غزل
 بیاسانی که غنچه نو بهار است کلستان جلوه گاه آن گاه است

سر کوبی
 به جادویش

کمال در این شعر

ز لطف

ز لطف آریا رکبن سار لب مطرب ز لاله کرد در جوی
 که موسیقار رنگ افشاست که تارش از کرب بهار است
 بسازی شده مغنی بنفشه باز سر و عشق رنگ کنای کشت
 نوای تازه بر روی کار است نفس با صد نوادر پرده دل
 ز بهر دگرشی در انتظار است که برک ذوق را سازش چهار
 تشنگیهای تازه کوی دامن دل میکشد که بحر فتنه دل نالی
 ترسانند بکشت و دیگر تر دواز و مر اندیشه انگار که پای بیان در ج
 کدو چو کدو کلیم خویش از آب برادر نسیم بهر بیت فریاد رس با و تا و
 تشنگی به تشنگی سخن افغان و خیزان لبان علی تواند رسید
 دل چیت یک خود کلستان کعبه بخار شش ابر باران کبر
 میداشت که از موج کشتن نوچ کشته میساخت بهر طوفان کبر
 زهی دریا چه که از جوش کل آتشین سخانه کلستان خلیل را
 گرم ساخته و از طغیان سپیده دلشین بر سبزی کشته و طلاح
 پروانه اندر کار فتن آتش نقش ایستادن چنانچه بایز شده
 و از فراوان لالاش موج روانی از طرف دست شسته و قو صا
 آتش دایب نگه داشته سوختگی نفس شادمان بر سودست
 زده آشنائی فریاد رس رفتن تا میانش نرفته کسی نگار بود
 رسیدن بکنارش رسید کشته بکبار رسد ازین غبن که بر ست
 ابرو اسلامی ترسانده لب دیا از موج در زیر دندان تا سف
 مانده از طوبت هوایش ابرینان الیاس ترتر دماغی
 و از خرمی فضایش نو بهار فخر سرشته شکفتن کلهای بکین
 سرخ و زرد بهر چیدن دکان لعل و کز تانده دست بساط کزین
 بر کهای پسر سیه و نیمه رنگت کار ز تر و فیر و زده کف هم زده
 عهد بستن موجی که بسایه کله در آید بر رنگ توس ترخ بر آید
 دیابی که بسایه داده کشاید ساغر ز مروین نماید سطح آتش
 ناب و درون گول کف کشاده به شش از لعل آتش در زمانه
 افتاده نشو و نما در غوطه کاری آب و تاب نسیم و صبا
 در شناوری رنگ و بوی ترتم و شادانی به طرب بهار کعبه
 و دمیدن و شکفتن به اطلاع نامیه بیکد در داوینچه آب برک
 کل و کل برنگ آب داد نکمت و رطوبت ملوده اند زمین
 تا آسمان طوفان تر و تازگی و از مشرق تا مغرب چهار موطن

سر کوبی

در کتب
 در کتب

شکفتگی آری کاشن عالم آب کم ازین نشاید و کل کوه که خط
ازین کمتر بظهور نیاید

بکلهای بکر و دود است اینی	بکی آوند هر کوه و در حاشی
هر سوخته طوفانی کل	تلاطم خیز موج بال بیل
رخ گشته نشین شعله تر	در آب خفتن کشته نشین
ز عکس لاله زار ان کوش	قناد و مایان در دام آتش
بهت ناخدا بان کشته ده	کشتانی بدست باد داده
درین دریایان جوش سر و ده	که هر موجش ز آب نغمه رود
ز صوت مطربان پوسته کوه	نماید رقص در و دنگ آب
فتاده هر طرف از شاخ تنگ	کل نغمه بکلهای کوه رنگ
زهر زرق صدای نغمه تر	زهر موج طرب بر کوش اختر
رک مطرب و رنگ موج است	پیشش کاشه نغمه حیات
کشته هم آواز و فوغ و غ	شوق در بادبان آفرین
ز رنگ آفرین عکس ساله	شده نیلوفر افلاک لاله
بر افغان زرد چنان نقش بر آب	که فانوس خیال شده حبابش
رطوبت راز بیست و دوازده	چراغ از شعله دایم تر و غایت
محمد اند که من هم تر با غم	ازین آب دیوار و نقش میام

از اینجا که فضای خاک این فردوس این است سر زینت که تبارک و تعالی
آن صدها بار بایست توان یافت از طرف باغهای دشتین سرچشمه
بر آورده خصوصاً باغ فیض که در آنجا درختان و درختان و درختان

از طوبت زهره سبزه در حاشی مایه زمین در اندازند و اواز
غلت ز کلهای الوان قارون بونه ساز کیمیاگری شمشاد و بادام
پرواز مرغان کفاه کینه طره بدست انداز داده و سر و شمشاد صید
و های آگاه صین از دام کیمیا کشاده و بگوشت لاری اشک بچشم
خنده بر خوان شکفته کل آفروده و بشیره کاری طراش ششم آتش
غبار بر اوراق مجوئه سبیل نموده و نسیم بیاب سیکافش نکند و
که سر شقی نازک موسی خطوبان نبرد و بایه پردی جعفری خاک را
آب و تاب طلای اهر و عکس نیری از عنوان زمین را با باد بکشی
لعل تر از شترافان آتش کل نیند آتشرن و در معرض سوختن
و از بوشه و آلی چراغ لاله سوخته موسی کرم آفرودن و بیچ چون
از بیاض سرخیش دم زنده مجوئه سواد شعله برهم زند و بای چار
رسائی نجات زده کوتاهی دست و در سر آتش روشن شده

نورین

نورین بای از نهایت صفای آفرین وقت توجع عکس انگشتن محظوظ
از نهایت شیرینی لالش نگاه در غوطه خورون محظوظ و سر غوطه در
آتش رانج و مقام در اصول روانی نوزت هم زهره نیزی جویبار
در پست و بلند بی کسبانی کوک نغمه نیر و هم موسیقار نو آرا
سرشار و صدای رقصان حباب آفتاب نمای موج خوش احوال

کفاه اگر بر این طرب غیر	چو تار ساز کرد و نغمه ایکنه
هر سوخته لیلی کوه پسر شار	ز آب نغمه ترحمی منقار
دل تفری از افغان شکر ساز	ز نور صوت طوفان مکرار
تند و از بسکه شد با نغمه کیک	بنفش بال خود سبک است
زهره نغمه سازی دلشین است	که در هر نغمه سر و شادین است
صنوبر یک دل بر رقص بته	ندیده کینفس خود در شسته
چند از دجه بالادست شاد است	کنده کسر کشی آتش نهاد است
ز بس تفری بر پوشش کشیده	لباس سر و سر تاپ سر دیده
کل فوق است در کوش خارش	طرب نیر است دایم آتش
زمین از پست آتش خراب است	ز تابش اش مایه کرب است
کف از فواره تا پوشش کشا	فلک غوطها در آب داده
هوایش بک شفافیت بیل	تواند دید دود آتش کل
درین کله از قصر زنجار است	که صحنش راز عکس آن بهار است

بلند پاشن پست باید سخن بزرگادی تعریف
از نشین دست مرز و دخیل نیست

صحنه زمین را از طرح بنای آن نقشی نیست که کار نامزدانی شغلیش
بر بخیزد و وسط فرش ایرتو فضای آن بر دشت نپوسته که
آفتاب بر روزه اش آفرودند و هر شسته صد کس را دست پوشیده
تا بپای کارش رسیده و کج کشمشها دیده تا خود را به بنای دیوار
کشیده و بنایان افلاک چون دست کلله داری بهلال بکلیکی
آن برده اند و کج صراحت کوه مشرق هر چند پخته برانده خورشید را
خاک را شمرده اند و قوس ترخ تا کان ابروی طافش کشیده
بهرار رنگ برانده و آفتاب هرگاه بر پیش رو آتش رسیده و کج
دیگر درانده و هفت اقلیم در مقام شدن یک پایه اش دست بردار
اتفاق و شش جهت در یک جهت بودن فضای ایش از مشهور آفرین
نبه و قیوم و جینی لب بامش ساقی عرش پایه عوایی پسندیده
و بشوق مردم نشین چشم غرناش بر کردون لباس طلعت پوشیده

سپید و درین نفس سوخته تلاش در یافت دم صبح ریاضت
بافته شب بیدار است سواد شام از رطوبت هوای دینیر
دماغ آتش گرفته شمع از رنگدین سوخت بی پروا از سحر گشتن
تقوین شمع کرم معوج نسیم کرانارنگار نشود وفا

برنگه گریز آتش فاش	ز موی آتش با هم بست
پوچ سافت از رنگ گل	دند فاش بکاف منقار بیل
چمن سانی بکدی پایش	پر طوطی قلم دلدی بدستش
کشیدی کر کشید شمع گشت	دل پر دانه سودی رنگ گشت
شدی تار و نسیم دماغ لاله	سر ششی نیل خود را در سباله
گفت نیل و فانیض است تار	که رشته لاله در شش را بست
فشانده شمعها سبزه اثر	که مالش داده رنگش بکشت
چو گلکش سر بگلکش برود	طلاکوب زرخود شد گل زرد
قلم هر جا بطرح باغ برده	نمالش را با بلبه ن سپرده
زیر دانه هم گیسوی شمشاد	نموده رنگست بر رخ باد
چو دریا گنجی کف کشوده	نگاه چشم تر گس لنموده
زین آب زکات خود لاله	شدش تار که موی پاله
ز دیوار در این قصر پدید	که هر نقش در پسته است اینجا
همین نفس شش این دو سبزه	که با ش جابوه گاه خروید
شش کیتی ستان جشمه نماند	سرفراز روی ده تاج کیم

خدا خواند از ازل شاه بهر شش
مستقر شد زمین و آسمانش

نهشتای که در غیسان کو شش شت خلا جاب کوهن در کوه
و جهان پناهی که در بهار مر جشش شاخ عریان موج بر کمر لکین
پوسته از گرمی بازار عطایش آتش فرود یا قوت در شعله
کشیدن و از گرمی کلزار سخایش سبزه خشک زرد در ریشه
دوانیدن بحر عطایش تابش گفته روی کف کشاده در باره
پشت بستی بر زمین نهاده باکش مغزوی بطرح جاهش
سنگ آتش آفتاب چمن ق بلال بر پهلوی خورده و بیدند سوز
رونی بارگاهش دامن صبح با نسیم و ختن انگشت انگشت
پی برده در پیکه میزان عدالتش کوه عدل نوشیرون سنگ
و در سپهر سایه حمایتش تیغ آفتاب درخشان ریخته دم
بقتضای رعیت پروری بنسیم و صبا حکمت که یکی بی شورت

دوستان

و هفتان دست بزم نکند و دیگر بی معلولت باغبان با گی گشتن
اگر با کوشش رسانیده که آتش بر جی رویه آب را فرموده
تا خاک و کاسه اش کرد و بخوشه بینی منزع لطفتن کل زبان غریز
سودگان لبر را سود و بختیش شاه خلقتش سن سلوک شش نشانی
روشناس نمود و در چهار سوی بر تو خیمش بد بیضا بدست فروشی
انگشت نما و در بازار رای منیرش نیخه خورشید مشهور بر طاق ضای
پنبه صبح از نظر افتاده میسای نرم شست و در دشب بیاد داده
آتش کباب شست شامی نگذر که بدوق و کشتی پاک سرایش
مطرب فلک رف آفتاب بر آتش شقی نگرداند و صبحی نیاید که
مشتوق همه دوشی بار بار فکانش بر گردون عرق انجم از جهه سعی
نیفتانده فضای امان سلطنت عظمی از راک و رنگ سرور طاران
کونگون و هوای مواضع خلافت کبری از نال و مردنک اصول طاران
بود قلمون و هر یک سازان صوت و نقش عراقیان جریه نهفتان
میشمارند و بشکند خوانان کار و عمل جایز را کرده لغزت خویش
پندارند چون ساز بندی از شش تری صوت مقام و زینش بحر
اصول پذیرفته لب رود نموده این ابیات بلند و آه و آه و آه

بر زبان معوج گشت

بود چشم تر و ریا ازین ساز	ساله داده تن سحر ازین ساز
چو مندل یا بند در نرم شش	نیاید و فسر سحر ازین ساز
ز کوچک و صغی خود نال و نوت	گشته دلیم بر کیم ازین ساز
بجو یک سختی بید و دست	رباب و معودر اما ازین ساز
نخوانم چون سرود و وصف جبر	که حسن صوت شده ازین ساز
چو سازد شریک خویش نه را	طرب کل میکند تنها ازین ساز
فر از و چه موسیقار نجبه	ولیکن میشود بلبه ازین ساز
ز تار خویش قافون میکشد دم	که یاید صید خود آوا ازین ساز
کایچه میشود و در نرم بزم	چو تیر خویش تن جی ازین ساز
ببند را که انان که بود چک	که وقت نغمه شد سوا ازین ساز

نخود که یک قلم طنز و در نرم
فشان یا بد اگر طفر ازین ساز

بزرگ و کوچک در بار صا حیران از بخت همایون اساس موسیقی
میدانند و غریب جمیع سرکارند یو همان از طالع نوا شناس تینیف
میخوانند مطربشین آفتابش اگر که نوازش نشود بی جلا جلا و آه

مکتبہ عظیم

محمد عزم چون بر صید کشت
 نیز دوام صیادانش ازین
 که اینی سر طایر و حساب
 خاندان فارغان دارو که گین ساری وصف صورت بهار سرش
 گین تر دماغی که ~~بسیار~~ دست یاری نموده آبی بر سرش
 شگفتی آورده وقت که دلد نیز بمبد دکاری روان شود
 تا انگشت نمای انبساطش توان خواند
 زهی روشن سواد می که از بیاض عارضش چشمن مطلع
 آفتاب را مطلع نماید و در صفحی جانش اندوی پیش
 نظم مشاهده را بمقطع رساند شدت چشمن چون بشنیر
 جهان کف کشاده مهر رخشان اول دست پیوت داده
 الحق چشمن بهالکرتی ساید حق است به سید سوزی در آستان
 بهانش بل کرم بر آتش گل دودین و بگرد روی آستان
 خیالش پروانه در انداز کیسوی شش بریدن شمشیر کش
 عارضش از صبح و شفق سفیداب و لعل چون در صدفینه
 بحیث سوی قلم تبار کیسوی خورشید در آینه یوسف مصر
 نقاش کرم بازاری ندارد که ماه تابان ملامت به بخیر بار
 یار د تابان یاری یاقوت لبش سبز خط دیده دود آتش
 در نهاد و ریکان پیچیده صند بر بادای جلوه اش اکر دل نیت
 چه انداز که دفتره مناسخت هر کرا دغدغه بهوشت کو یک
 نگاهش از دغدغه برائی چهره در شان بر افروخته رونمای
 بفت اقلیم جبهه نمایان درست نمود که نیادن و بهیم باده
 گفتار با شراب ظهور هم میانه شمع رخسار با چراغ کور تر
 پروانه ابروی دینیر روکش ماه میر چشم حقیقت بین
 سر پیشه نور یقین اغنیه دهن مجموعه رنگ سخن
 سرو قامت اندازه قیامت
 نه کل نه لاله سرو قامت
 دل شب تیره از سودای بوشت
 چنان شمع رخسار بآب دست
 لبش فیاض فرمای دل تاک
 برین می که رخسار به بیست
 خط سبز شر که سر خوش بهار است

سمنه غم چون برسد که تا
 نيز دوايم صبا دانش از کس
 که ايبي سري را در حساب
 خانه دار خان دار که بچن سازي وصف صورت بهار ترش
 نگين تر دماغي که در دستياري نموده آبي بسوگ
 شگفتي مي آورد وقت که بداد نيز بحد دگاري روان شود
 تا انگشت نماي انبساطش توان خواند
 ز بهي روشن سواي که از بياض عارضش چشمن مطلع
 آفتاب را مطالع نمايد و در صفح جالش از دوي پيش
 نظم مشاهده را بمطلع رساند شوقه چشش چون بشنود
 جهان کف کشاده مهر درخشان اول دست پست دارد
 الحق چشمن هر کي حق سايه حق است بر سينه سوزي در
 بر آتش بلبل کرم بر آتش گل دويدن و بکر دروي استان
 خياش پروانه در انداز کيسوي شمع برين شبيه کش
 عارضش از صبح و شفق سفيداب و لعل چون در صحنه
 محبت سوي قلم بنار کيسوي نور شيد دراوخته يوسف مصر
 نقاش کرم با زرين ندارد که ماه تابان کلاوه باله بخردار
 نيارد تا با بياياري باقوت لبش سبز خط دمیده و دود آتش
 در نهاد ريگان بچیده هندو بر باداي جلوه اش اکمل نيست
 چنانکه از که ديفره مناسخت هر که از دغنه بهوشت کويک
 نخهش از دغنه در آبي چو درخشان بر افروخته رونماي
 بهشت اقليم جبهه نمايان درست نموج که نهادن ديهيم بانه
 گفتار با شراب ظهور هم همانند شمع رخسار با چراغ نور شراب
 پروانه آبروي دليد نيراو کش ماه ميز چشم حقيقت بن
 سر سپيده نور يقين غنچه دهن مجموعه رنگ سخن
 سر و قامت اندازه قیامت
 نه کل نه لاله نه سرو چيست
 دل شب تيره از سواداي بوش
 چنان شمع رخسار باک و تاب
 لبش قناره فرماي دل پاک

نهال فاشش بر شش
 قدش از سر و به ریش بیاک
 بخوانش مقید سر و ازاد
 عبت دادند بل قمری و بیل
 نمودن ازین انبیل ندیدن
 زمین گفتن ز قمری تا شنیدن
 چون در کجای از غفلت افاده مفصلیت اهل فضل را ناطقه
 بنوق تبیین مستقیم ان درین باب غری نادر و کیم
 دراز نیست تا مینج پر دازد کوتاهی نموده کار خود باز
 توفیق ریشق تا طول گفتار را بر اختصار تفصیل توان داد
 و استندند که بیای سنی در هر وادی نهایت استادی رسیده اند
 در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقه شاکردی بکوش
 کشیده اند ازین بوی چرخ فکرت شبستان کتاب نیست
 روشنی و از تنگی شکار ادراکش آتش طور حکما که سبزه خونی
 آفتاب درخشنده توینش قیل از صبح بیان در اوج طلوع بخون
 ماه بابر منقعه ابهاش بعد از شام سکوت در درجه غروب
 کردن مطالع اشعارت ابرویش علیل فیهان بر سینه تنقار
 و بعد از کافان کجاست و لیده بیابان نظر یافته تواعتد
 از تقویر لطفش از باب منطق را در هر باب تصدیق حاصل شده
 که از بوی حبه معرفت نداشتند و از غفلت ریاضت اهل عربیه را
 در هر فن معانی جمع نکشته که بر بیان فصیح در بلاغت و صفی
 نگوشند با هر صرف کردن ز چون بصیغه مبالغه زبان کشوده
 صرف از ابرو و کلام خوش نموده از تکلف حاشیه خاموش
 وقت در سنگای متن بکشاده بونی نشسته که شرح توان کرد
 بمقابل حکمت بدینش علم درنی صحت و در تطبیق منوال غرضش قوا
 شری منقح مبتدا بر دانش پیش از غیر با ثبات مدعا خوشتر
 در نفی طریقی دلش حق بود کلام خاص مقصودش لطای
 فضیلت پر معرفت آرا شریعت پرور طریقت کسره
 مجازت اس حقیقت دان کثرت اساس
 وحدت نشان
 بود علمش علم درین پنا
 دل او معرفت را از کزیده
 زاکا هی کند در مشق باغ
 چو کرد و گفتش بر صفت کل
 کند طفل لکا بر شوق تقریر
 بودش نشان یادش
 تهنش باین عرفان کردید
 بیان منی سطر بر فراغ
 برادر آهادرشان بیل
 بر لبم اعد سرو انداز تغییر

از لایحه

نسیم نقش از کج و لا له
 پریشان کرد بعد اوقات سبیل
 نماید رنگ معنی صدرا له
 نکرد و خاطرش نبی از قافل
 سوادش در میان فرسین
 و جان دارد از شبنم خمر کین
 و با بی راجه خواند کانه وصل
 و به توفیق باب موج فصل
 بشعش شتن حال بیه بخون
 کند رنگ نظام ادا کردن
 کشید لب چو در تعلیم بیل
 شود و آگاه علم و دفتر کل
 بیاموزد باین روایت
 زبان شمع بار و انداخته
 خام طبع از بدینت کرمی که در سخن پرورش یافته کونی سوزی باد
 حرفان چار سوزی عبارت گسری لغت و الفاظ دان بیکجیمینش
 نرسانده دکان بیان نکشاید و بهر بیان بازار مضمون ششانی
 لا معنی تا برشته تمیزش کشنده نام از زش نبرند بکنی کا و
 سرگشت و نقش قفل و سواس سخن دست از طبع بحر بیابان
 و بر سبایی دریافت فطرتش پرستی فکر نقش فیهان بیابان
 در یکد شعریش جن مصرع زلف معین و در خجل موشکافش
 معنی بیت ابرو مبتین طبع شوش در بیاض کردن خوبان کفها
 بیا کرده و فکر در نقش از مصطفی روی بتان غلغلای صبر لایق
 پیش از ناسل بمضمون سطر سجده کامل پنه برده و قبل از فکر
 مفهوم نکته سر بسته خال بر خورده از ادراک ششانی داند کاشانه
 ابروی هلال با کسیت و مطالع از چشمه دن آفتاب نیست
 مطلع خورشید را که هر روز آفاق لب بلب مطلعند قابل تمیز
 و بیاض صبر را که هر شب افلاک دست بدست میگردد و ایند لایق
 سوره بخواند سخنورانی که در علم سخن معلوم اول را شانی می خورد
 نشسته کم و قیاس که تعلیمات پیش از پیش سر از انگر
 سیر مایه کو هر قطعی که آتش بدین بیان موج بر نیاید شاد
 ستوان شمرده و یا قوت معنی که عکسش رقم را حادی نماید نام
 رنگش نتوان برود در صیدگاه مضمون غریب تا وطن وقوع
 نیاید بکند فکر بیضا نکرد و در کارگاه بیای خیال با با یک شدن
 دست نهد نه اکت کار صورت نه بندد اگر نقش تلاش بر کوفه
 بکند کونی مسوخته طلای سخن در بونته فامیت و در جهره دقت
 بیزد سر کا بی نفی و خفته قصر کلام در پایه نامقامی خوشها و مومنه
 که بنویز نقش چرخ فکر بر افروخته و بند یافت تدقیقش در فکر
 آموزد در تعریف روشنی بیانش مصرع شد شعله بر زبان شمع

ای کمن دست در جیب جلان باین کشش در دست و دست
از دست تمام سوز و کلافه قوت نامیه اگر کشش در جیب
و جیب شکاک تخمین بیرون نمی افتاده رک از خون اگر کشش
در یک استخوان خون شفق بریده آب و گل قیغ صبح برآورده
طع آشنایی کوکل کرده از ورق آتشین رفته کده شسته
و امک و علقه مشرق گردا شسته

مان بقضا بنا فرمائی سربراوردند و کپسوی سنو چون گل خا

بعد از آنکه گل کند و دشت سراج بر سر شاد و منی باشند و کامیاب
در پای سر و زرد و سر زنده

صغیر برده و لعل کمره	دنگ سبز و گلگون است
فنا بسته چار سال خورده	بگردار جوانان دست برده
ز عکس رخت زینار سفید	رو آب طلا در جوی کلزار
نیزید از غوازه در گریه	از آتش سحر می پوشد و بگریه
کبود و زنده و شیرین است	بزرگ کرت ز روز افلاک
ز چتر نار و خورشید است	طلایی هم بغیر و زده در کت
بمادی حله از بس کرده است	کوفته و بد چون دنگ است

قل را چون هوای باغ نور است
ز غلغله آتش و جوت صورت

موسم خرم کاری سال وین باغ از خرابی و کینان گذشت
که بعد از صد هزار سال کوشش و جادوی تواند برکت
درین فصل باغبانی مرغی اگر خرم و آشیان کند از اندوه
بجای صحرای باران آتش می بارد و بس که خزان باغ
نزدیک است این باغ برده است و شش می نماید که طایری آشیان
تواند ساخت و اوس از دشت خزان در دشت و غمهای کینان
تند و از غصه و کمان در زیر انعامی و قلمون بابل خرابی باغی
مقام نیمه سرانی فاخته کباب قطعی موضع کوه کوهانی چنین که
بخیان و باده روزی مرغان کندید و عجب است اگر بقوت لایون
تواند رسید

بختی خزان گذشت و خزان	پستان دارد گلخانه امید
کند ز کشتن و شکسته	کباب شد باغ را آب سده
ز قهرهای سوسن است	که اندیشش درین شد
شقایق سر مدانه و نون	بگرد گفت ندانم سر مدانه
سیاهی پیش ریان شد سفید	نیو لهر مدانش استی
دو بال غنچه لب آید فراهم	که یابد فرده کاه خورده
قلم چون کداید ز کس است	از دشت غمنا می یابند

ناله از جرم مرغ باغ اجول
مگر بر خاک ندارد آتش باغ

سختی را این چنین از بی که کسوت فقیران در آمده
ببیند کشتن از دشت کشتن و غم و دشتان بر آمده

شاد

شاد و در سراج خزان برده است از جوی خاکه سر نشین
بنا را ز غارت مدکان حیران تر است از سحای آتش کزین
نارون از دشت آشتن لباس خرمی تن بپوشد می داده از غوان
ازینا قنق رخت شکسته دل بر آید نهاده تا که را از کجا
در زیر خویش پوست سخت پاره پاره سر و را از باران درین
خود جلوس سبک نمیکند و بفت و کل از جوی بر کزین میارند
شقایق و سبیل از جوی را نیز رنجور و نحیف چنین که آید
از کلبه شیرین و تافت باغبان خریدار گل از کجا خواهد یافت

که زید از گل رختا خریدار	هر اسپد از گل نیل خریدار
کجا شد آنکه هر دست گل	شدی در باغ از صد جا خریدار
ز بس بد نقش کل یافت و شاد	نی یابد گل و باغ خریدار
نار و لاله دیگر درین فصل	بغیر از آب غم صبا خریدار
کند در باغ پستی تا آب گل	ز بهر سپهره مینا خریدار
برای غنچه مرغ و در صورت	رسد و ایم به از کلبه خریدار
شرطه و در کسرت بگردون	شدی با نقد جان می خریدار
کل نموده میراند کس	همیشه با نیتش بهر جا خریدار

بنی که کوه و دناکت سنگش
بود آن سبز را طوف خریدار

اگر چه در ناک از کوه و تر دشتان بهار عاید می شود
یکین آب و هوایش را موسم خزان از بی اعتدال بقرار گذشت
توس اندین ازین تیر آتش خرس در علم پیش از بوسه می نمود و جالها
از تفسیر هواش بپوشد در جمل کم از خرس بخورده بود و عجب
نیم خزان دنگ صدای جویبار را میخام را بحال گذشت
و تند باد مهرگان پر دای صوت را از ساز آتش رفته
حوشش که در نقشه زان بمان نهرم افتاده در باغ است
بیکبار چار عاشق سر بخود داده و صدای خوش آستان
را با چنین دایمان غروب کرد که بهر یک میراث یافت
راه بیداری تو از نند سپرد و بس که در خزان کنار جو
منوج تر و تازگی پذیرفت و درین موضعی نه دنگ بود
هر یک را افزوده توان گفت

خواهیم که کوه کشت از ناک
پستان آتش بر آید چنانچه
چو دایما کوه کشت باغ و کس
که زید از آب بروی جویبار

قد سره از لب جو یافت چون
 سز که نام از لب تر کرد
 چنان که از زبان برکشید
 صبر زینت بر لبش نه
 ده طغر از کف سازد سخن

سرودی از مقام لاری سرکن
 فغان ز این ترنم تازه برکن

از بیم که خزان زمین داران سبزه دیری کین و از قد
 سیاه هر که از زبانان سپهر که در فکر جلابی وطن غنچه باغ
 پادشاهی گلشن از سر افتاده و تو فرماشان تیغ خروس و تیر
 نماند ریگان عیان شهر بیکر استی کف داشت که کلاهش
 تواند داشت کلاه از پشت کلاهون بجای بر زمین خورده که
 تواند جان بر در زعفران بر خند برادر که در دست افتد بخوبی طبل
 عطار بنای نیافتد نیلوفر چون جباب پیشی در کلاه نداد
 سری بآب فرو برده تا کی برادر بکمان سیاه بهمن دستار
 مل پند نه افی و به تیر که در می طره منسل بهر موشکافی
 جازد لب بطریق رم کرد که محل شقایق بر زمین خورده
 درست و پای ایلامی دران نشکند از گل خیزی شرارت می
 و جعفری ز بر بر شده می آید صبور که به پر و علم بود

درین جنگ زگری بیدار بود
 چنان از دستگاه نور بازو
 ز دست زگر افتاده شد
 کوفه خنجر از دست نیافت
 می که بر لبش اندوخته بود
 ندارد جوهری چون تخم خورشید
 کل صدیک از لبش نیکو کش
 بخون زخم کاری سبزه برش
 قتاده هر طرف میر و سون
 تن به سر بر زمینستان گلشن
 کند جلوه مشتم که شده
 کمان خنده اش از کینه زده
 صنوبر بخورد و پوشت این غم
 که بر نقش کو اهر است نیم

کشیده صف بای کل خوا که
 که صفرا شک از روی کرمه
 به سبزی قوت نامیه و کهن باغ آتش ساری روی نداده
 که چشم با دام تهاش نشاید و لب به چشمتن باز نشود
 شعل ناشیانی از چپ و راست فروزان و فانوس انار

از پیش

از پیش و پس آو زبان سبب
 هر طرف میسوزد روشن کرده
 و اگر هر جانب بر آتش برشته
 دماورده شاخ عتاب
 موشک هوایی انداخته و درخت
 به یکدفعه منتهای شد
 کردگان اگر بی دست و پایی بود
 درین کار کشاید نیاید
 عزم موشک دهانی سرشته و دخی آرد
 و چنان از دور

دست بازش میباید

نه آتش بکشد که فتنه
 به ام از نقش فتنه بد است
 جلالت بیکر بهر سو دیده
 ز بار سره شیرینی بکیده
 و ناخنده و لطفیت کساف
 فکنده دست خود در کین شاخ
 زده شغلا لایزال شایان
 رعبه کوی لذت را از میدان
 که در کار انگه است پشت
 بدندان با بیکر که میباید
 نبات از شوق ابرو درش نشاند
 دل فتنه از نقش سواد چرخ
 اگر چه سوره شیرین زبونت
 و لطفهای رنگین فتنه ابرک
 چه غم که بر زبان چرخ
 خزان بر حزن سرده و سمن
 تا شیر قاپ اهل عرفان
 بهار تازم می آید بهستان
 خصوصاً همای رستگاری
 حسن طلیت حسین سبزه لاری

چون بکشد به در فیض نیشور
 بهارستان نماید خار نیشور

ساکت منصور کیش بخور از روی حالش برداشته و عمارت
 خلوت دل بکمالش که برشته و بر عایش صد است روی چون
 حرف اول از دلف است و تیغ باطنش در تندی چون
 حرف آخر کرد کار باقی و دست قدش از کعبه ازل به تمایل
 نیک شود پس بچه افلاک تا شام ابد در گذشتی بود کلاه قریش
 حیابیت بر خیزه حقیقت دیده کشاده و چون استیانش
 مدعتیت برده و فغان وحدت دست داده و شاخ سپهر
 به سبب غصایش و لشین تدسیان و شیخ و طوبی
 بجا است تعلیش منظور بهشتیان بخیه خرقه از حقیقت
 از سواد حق پوشیده و به بند جتایش زبانت حرف لی
 مع امد که دیده و بر حق فنا عشق از حشر حشر لی نیای لایب
 و بعد یای خلوتش از پیشه شیر مردی ترب کند و حدش
 و ایند افق مجرب است و کلاه اش قلب نکند فتنه
 جان خیزش در بیکر خانه نمی کند دست ترکش بر خانه

گرفتار میش او ببول دادند
 ازو بپشته دولتی شیخ علی
 برود با نفس منوچهر
 ندارد از او که یکیش کار
 ز قرب است از کوه مان
 سلیمان گو که رفتن شیده
 بخدایت ره پوشانیده است
 ز هر جانب زانرا بماند کش

ز علی هم رفت مدرسیا
 بگوشته دریا نجاتیایا
 نهاده بر سپهر افق کج
 بود اندر رخت دیز کار
 ز دود طعن بر رخت سلیمان
 ز هر جانب کل عشرت بخند
 ستاده آب گل در پای رخت
 انگلس زده دیویش شفق

بسم الله الرحمن الرحيم
 جوارین منوچهر پسر پادشاه
 قاضی علی الدین
 بنامین غفر او در ایام
 سنخ مدنی قلم نگارش نامی شریف است که با جواران پیش
 پسر صاحب سر لور اگر در آینده روزگاری بنام آید این حمد همان
 پناهیست که تحت نشان بنام با شوره مرغی دست تصرف
 رسانیده ابو حنیفه و خوش و طیار از خود نه برورش نشاید
 و مقتضای احسانش جن و انس از محو تریست و طایفه خوار
 و در خفا نه میرد و تشنه عالم ایام و امانت فردا حسابان و در ایام
 ملکوتش شکست مددش نموده کارش تعدیان

از نیا و شری که در زبان برده
 به سوسه برین دوشش و شمشیر
 اقامه در حق سر اطرار که با حق است
 و با تصاف نمودن تر و معترف ازین حق که به شرف عدل
 انفاذ و معاف بر سر صدق کلام خود حاضر می تواند شد چنانچه
 عرض مع و مکروه و نیکامیت که ناطقه شد خیال آن از زبان یک
 سناقتش در مقام نفس شمار نیست و خاصه جلد نویسان از
 جلوه نیری در آتش باد و است در انداز سرگشتی و شوالی یعنی
 شاهزاده فلک سریر عطارد و بصر بدین اقطار و در اقطار کیون
 است و در میان حمایت برق حسام بر نیامد بلال کمان
 شهاب شانی بهرام غضب نامید طرب شمشیری مهر آفتاب
 چرخ سحر کن قضا قدرت اطلب تکلیف قدر صورت
 در ایامش که در سلطان کوشش حاجت دانی نیست او را که
 در کشتن تایتش از موج پاک کرد به خواب خود فریاد بان
 از بهر سازش او میزند قضا تار و آری فلک را با زبان
 بر سندانش اگر نقشه کل نشد کرد و صبار بیل تصویر ترس
 باید بروی دست و در بر دهنم کز شمشیر شکسته سکه بایز
 کوشش غش بطر کاه قضا مغر فغان شنیده ز نیامی آفر
 قدرت شوق حیل خوار کرد چسبیده و چسبیده به جادگان
 تا کشته حلقه حلقه کشتن تا مقام
 دم کرده بیل سرگشتی از طبع آسمان
 در دنیا و محفل اگر بای آب تنک صدایه خاک را از نوب خانه
 صبح و شسته و در چشمه سار حاضرت اگر سر جاب تنگ شده
 نسیم را در سیر چاه که زاب کند از حق شناسی در نای کز حق
 آفتاب فلک بایر و ز سپاه اندازد و اندازد سی در پیک کردن
 بلال بهر سال از لباس نور و یان سازد و بر قامت و در شرف
 جامه دارانی است شب اندر روز و در چنگ کشتن و شام
 باید باشد است دست آموز بتعرف ملایقش از شنگ
 پیمایش تری از کیوان و بتوصیف ملایقش زبان درشت را
 تراوش نیمی روحن بلسان در خدش را از آفتاب و شتاب
 سرگرم شمشیر خوانی و در یکب خطایش حجاب بهر اربابان
 تروماع القیدانی محاسب هفتش چون نعم را عزیزان نماید

سپاس

سبکی کافه بهر یکدگرانی در آید صیت سلطنتش بکوش مهر ماه
 رسیده و از زده پیش بینی باین خطاب غایب گردید
 شاه با سر زنجیر مرید تو بود مرطقه قفل و قید تو بود
 لایق بجا بیانی یونس فتح و دیگر کان مای تیر تو بود
 در عهد سلطنت کشور ستانی منور پیش نبرده که در آتش بیس
 نشاندید پیاده اش بهر جانب شتافت سوار غنیمت یافته
 شاه که در لطفش سر به غبار آورد بازی بازی بکوهی حبش
 در آورد فرزند فقرش بطریق مدد کاشت که بر شل کبود
 اسب اندازد بازنده بود کار رامت سازد آتش خوش کار
 با کفر خورشید نیامد میل نقره صبح بدو نه شرق یکدگر
 بغولای مصلحتش شاید کل تر و دست کد اندین ورق و بقیه
 تربیتش لطف غنی مستغنی خواندن سبق سطر نیم شکویش
 اگر کف رعیت کشودی موسیقار نیخنج بی صدای خود بود
 در وقت کردن نزد کوه بزمینده دیر نیتا ده که چشم همان نیر
 و دل کان نکرده روز و زرش جوهر قدر خود را دانسته
 و شاهین نزد دل بر صید این صحنون بسته
 از دولت و فن شاه فرزند کشت عزیز و آب و آب
 و بیکه میزان چو در آمد گوشت خورشید نشسته در افق تا کمر
 از آشتیانی نسیم غمش موج آب کوه تر نشین و از زنیانی
 ست و قمارش دست آتش یا قوت حد استین و بهر طایفه
 بالا نشین نوحه امکان دست داده و نقش مرا اقله کعبین
 و دعا لم بخت اقامه غیر مایه احسانش اگر چنگ ارم و پا
 و باید نام خامطمان از نور کد اب بخت بر آید و زمین
 زینش زمر و سبزه است خود روی و در کشتن گشتش
 الماس پستریست بی بوی بهر ستیاری عشرتش عقیق
 انگشته در مقام آتش بازی و بهر ادا ری غیرتش یکین
 سوار در اندازد بیکه نازی از افشاندن دست احتسابش
 ساغر مینائی فلک و درون و از یاد در ستین اجتنابش
 شمع کافوری صبح سرگون خوانش لار حکمش اگر دست
 خود چش بر باد بقیه بدر دارد و هنر بلال کداده و سوز
 که تنغ فتح از نیام کشیده این سخن از آفتاب غیب شنیده
 بر دور خلعت پر زهرت غنچه دندان اجل پیش سن کشیده

ششتر از آن بیدار گشت
 جویت زبوی بزم آن
 اگر دیای تیغش را بیدنی بست
 آب ساطع خاک را
 بری شکست و دیدن کرمش یا همین کوکب را شایع
 برک نیست و در چهار مرتبه شایع زلف را شکست و زلف را
 بر بالای یک کر در باغی که نسیم انصافش وزیده باد
 انصاف عین ندیده و مجسمه کفش دریا خالت میکشد
 و از منج پست دست بدندان میگردد و در بزم کمالش
 از بسیاری استقام نشاط جنگ و فی کم نوازند تا فزین
 قامت یکی از باران نم نشان نهد و ترکیب بندی دیگری
 از عقده دل جگر کند ز کوب دیار جایش اگر کف صفت
 کشاید و در پوست آهوی حوض طلای خورشید را درون
 صفحہ تعریف شمعش و عده گاه و لیری خامه و در حق
 توصیف جانش سو میانی شکن نامه سپ از بهای شایع
 کل کل شکفته و مندر تیر که آند روشن بیان
 حضور چنین گفته

ای که تیرگی کوکب است
 خورشیدی نیل شمعش
 کز تیر و نمایه شیر شایع
 به بیلوی آفتاب است
 سپایش اگر قصد بشنود اعدا نمیدانست
 پیر کردون علم
 صبح را می افراشت سیل عطایش از کمال حلقه کوهش
 و بر کرده و نشسته شایع از درک کان خون امسا کرد
 و در ایام سلطنتش بر انرا خیر یک دست نهد و کجا نرا
 جز از پست میر نشود از امتیاز دوران آفتاب را
 تیغ خورشیدی شفق و عکاف و از اهل بیت آسمان را
 در دست نگاری لعل سینه صاف و هندوی زلف بیان
 از بیم شانه آفرین تاب دندی ایمان و ترک چشم خوابان
 از ترس نظر بندی تارک تقدی جان و غل مراد مخالفان
 باره پای ملج بریده و خوشه امید معاندان بد اس ناخن
 مورد روییده و بر سر زانوی قدرتش کان حلقه افلاک
 چارم و بضرط طیار کچ صولتش اصداد خاصه و کوهش
 و در کجای که دست بر تیر اندازی گشوده لب سو قار
 این بیای ز گوش زدا و نموده

چون بچه بطلع ندی سو کج
 اند و تو کم گرفت باز می کن

تارک

تارک کفر بوی میدان آید
 چشمی بخواست چون تو بگری
 در شاه راه شمشیرش نقش قدم ز بیکر خانه داده سرکش
 و در کارگاه تیر برش موج آب تار بود و جریزانش شمع اگر
 با بیعت پروانه اش تن بیداد از شعله انگشت بریده ز
 نمی نهد و در چشمه سار شمشیرش تنگ کمانش ماهی
 و در مرغزار رقصش کبوتر آسمان جاهی صدف ریخته بند
 درای می کرد و مگر خود را ساقی حوصله اش بندد و دستار
 ساطع شربت نمائند فغفور و دشمنان را چانه قهرت کاسه
 چشمش موی کنگر عشق را به پیرایش نخل طوط برک افلاک
 نموده آدایش نهال خلعت آینه سکه پس افتاده راه
 پیش پنی کین سیدان زبردست خاتم بالایشین سانه
 پتر مشهور جابر مرآت ابدا شستن شیر علم معروف
 پنج بر روی ماه زدن میل کردون سرتن در دیده کجاست
 ابلق ایام بیلو خراشیده غار مینر

کوفته باغ دارانی زردار
 بزم کاه بدار افلاک خلعت
 طرب مار و زور و دست نریش
 ترجم رامل او آتشید
 ز بیم تیغ او چرخ سستگار
 کفایت چو کرم کشاید
 تضا در کشور شمت کماش
 خدا و خور و همت و شمشاد

ملج جیم نم ناله تیر از صفت مالش
 حسن مولی رود و از قدم شایع نماید

پیر کردون و بارگاه خلعت جوانی بخوبی او ندیده و زلال دنیا
 بخت عروس دولت دامادی غیر او نه پسندیده و بخت
 آفتاب جلالش بدار ناله در منزل غرام خوشه و بخت
 آب و تاب خیالش دوران از قلم لعل کرم نور افشا
 خامتش از قفل سعوت سرور انوار در یار و زبیر که
 بخوبی او چتری در بار ندارد نسیم خرامش از کین
 کدزد بوی کل را پسته راه خود نمرد و کمان نویسن
 خطش چون مصاف کردن سیاهی پر داخته و در دانا

در دوات شقایق انداخته کل صد برگ اگر شکفته خوار
 میباید در خنده روی اینقدر پای به بر خود نمی خیزد شراب
 سنگش در خم آینه خوش خورده و ساز لاجش بعد
 داود کی برده مرغ نکاشی که در بوی رخسار بال کشاید
 از پرافشانی صد گلستان طرح نماید در باغ خلقت بستر
 لب از بسم نه بسته در یک سبزه و می را با سنگ
 نیز آن شبنم گل و در بزم کوچک ذکی اندازه پسند
 برگ سبیل تر و تازی رخسار چکیده خرمی مبار
 ابروی اشارت کستر و در بشارت رامسطر نگاه گیمیا
 تاثیر طلای آفتاب را که بر بسم روح فرا
 پرورده شیرینی ادا

ملاحت خانه زاد آن دوات
 لبش تاد شبنمی بافته کرده
 کل رخسارش از نازک لب
 مه و با لاله ابرویش خست
 نگاه شمع آن خورشید خست
 به رنگش چون بر خورشید پایش
 علامت کرده ماه و افقش
 نباشد چون باین شکل و نمایان

بنای قد باب جلال در جمال از شهر یاران خراج
 در مراتب فضل و کمال از دست خندان عالم ستوانه کوفت

بخوب درستی طبعش موسیایی شکسته سنی در طبعه دوان
 و به وصف شادی او را کش دوا می کشی کفایت در مقصود
 تیغ زبان از جرب نرمی نورش نان شنیدن دروغ
 و از تر و تازی ترشش خط شکسته در زمین سخن براد
 تا نقش در مطول بر کوچه مقارن است و زینت گلش
 در شمع انطیای خورده کل متن نمیده را شکفته تعلیم
 نمیکند که بنفشه شمع ندانند و عاشق قدیم را بتا زکی در
 نمیکند که بنام جدید خود اندازد حکمت العین با شاد
 ابرو میان خواند نموده و در شفا بقانون و لایه زبان
 به قاصد کشوده بدست یاری و در به بهایش علم و عمل
 درین سیر و مبلداری پایش بخشش فیض عالم بالا در نظر

از دوش

از دوش باین مجرای آوازش ترک بر نکرشده و از قایم
 جریده ایامش پستی شیراز نه دیده شجر خلقتش است
 ریشه مستعد و در به بند شایخا و نهال نمیشد از
 بیخ کمال بخش تری برگ و بار درین تحقیقش خوان نایاب
 بهار تواند بود و در کاشتن تدقیقش بر گیر قایم مقام خسته
 تواند نمود نشا فاشش را در باین رفتن انداز با لایه
 و در بزم و در کاشتنش در کشته شدن خوش کیفیت نوی میوه کل
 سایش او نموده بروی رحل کلین گذارند و رساله فخر و شرف
 خسته بیخ مدتی میل نرسانند بیت ابروی شادمان
 بی را بطور تحسینش به ملک و صوغ زلفه باین بنای

معا کره خال بتا است
 می که گفت و کوه جام ز
 گلشن مید و در به به
 اگر بنفشه طبعش چشم سوسن
 شکوفه چون کشته شغلش
 بطنش خجسته کجوف کفشی
 در میانی برات خون میل
 به پیشش لاله و فخر میکشاید

برای کل آن طبعش روست
 از آن خرمیست و حدت خیزد
 جز از مر و نشت هر کس
 سوار شود و ناخواند و نشت
 تعلیمش کنکار سبزه
 ز شوق گفت و گو شبنم
 بر ابروی زیب شبنم کل
 که دفع قطبهای شکست ناست

مشق سخن در جنبه بر سر و کافه خوان خواند امان
 ناست شکسته طبعش است آن خست که از مطر و چمن و شمع
 و از جیب و در شکسته خود شمع بر لایه زبان خست
 و شبنان در لایه بر سر و کافه خوان خواند امان

ملا جریه اگر خط شکسته اش را مید از دست نویسی بکشم
 دست میکشد طفل خامه اش و در زانگنه نام رنگس بر فیه
 و نقطه نامد اش با بنفشه طغان سر زلف سخن کرده با لایه
 بر که کل بنفشه شکست ناست و بقدیم کزنی شمع سبیل سر خط
 تمام اجزا در دوش اندوه مان خال لایه است و که خدش از
 کار خانه نقره کوی نزاله از میکده دوشش تعلیم سبزه پاپ
 گذر شسته و نا امل از د و طرف و در کده ناکده مبد شسته
 در چای سوسن شکسته نقش شمع در سبزه طرز از پس جیده
 موسیایی اصلاح جای دکانداری نریده شیرینی طبعش نریده

که بر جاسای نند بر تنه قند سفید شود حرف با کلام نشین کری
 خوش اداری نقطه کمر بسته اندازد و لبانی از سرش دریا
 زلف جوان الف کشیده و در شک سر جیم شاخ نوازان
 بخود چیده چشم با نیر آگهی نگشوده که گشت اعراض
 توان نهاد و در این یا باطنی نیفتاده که دست تصرف
 توان کشد و برکش کاف طره خور خط یکری داده و در
 نون اروی مال مجت افتاده و روشن خط بدیده که اگر
 بودق آفتاب درایه خط شعاعی در پیش آن تابیک نمایه
 اگر بر کاغذ سفید نوشته از شادابی رقم نگشته
 آنکه سرکش بر تنه اگرند
 اوراق کمن با خط اوشت
 شاخ طلش سیه بهاری
 طایر بر موت بهر گلش
 خطش بیک خط روی
 در شیشه اندازد و از هر طرف
 بر جاقش پای نند خور
 پوسته برور فلش نامه شوق
 مقام ششانی افتاد که مطرب را با نایچه جدا
 در پیش نواز سانه و قاعده را می فتوا میدهم که ساقی
 سازه بمانی تو بر پیش سر بر راه که آینه خورشید و آینه
 نون به و آگهی آتش می بود و آینه نون گویا که آینه
 جایی که با لایزم او می افتد
 تا دهن حشر اگر دود طفل نگاه
 بر جاقش گلشن برک شکفتن بر سر هم ریخته و در طرفین
 ساز خرمی بهم آهنگه شیشه های شامی از شکسته فیض صوبی
 لبر زده و طلاهای کران برور ماده منصوری سبک و در جاق
 نم رفتن سر کرده و منفر خود سینه و در شغل از پیمان کوشتن
 دست سوزانده که لای از نهایت امانت داری مهر دهن
 قراب قایم و از غایت خوگرمی رک کردن مرای ملام
 بصغای و منتر در چشم قمع سرشار دیدن و بصدا می شکست
 توبه گوش مینا مالامال شنیدن لب ساغر صدای آفرایش
 شندی تراب زبان با نیر کرم فلکوش لذت کباب نقل

بود شادمانی غایبای حور است و طرف نایده کار لایقه های نور
 هجوم کشمربان راه زبلیست و بتکلیف نشسته بآن نقش
 نشسته بطرب بدم افتاده بیاط شرت تدریجاً بقبض
 در صورت پیچیده رخت
 در بر کمرش زرش بود طلش
 از وید شمشیر لاله زرش
 استاده بر سر جود جانی
 ساقی بیکه پس الگو در
 مطرب بعد از این شسته
 بر کاسه جبین که ایان و ش
 کرد دست زنی صدای طنبور
 ساقیان خورشیدها سخن میباشین نقل و
 شمشیرین نوازش چیک و
 رقص افزوده و بر پیش سوزن مطرب تار و پیاده بر یکدیگر
 و در جبهه از شادابی نغمه موج سلطوت در اندازد باج
 و از سیر نغمه خوب ساز در مقام پست بر کوبین و در لای
 سر و بندی اهل عراق در ملک عشاق و جویای ترانه خرو
 صد افتاده سرگشته آفاق تو آن جوان نهایی موسیقای معلوی
 استاده و در دست و بلندی سر و یکدیگر نواخت افتاده و با کواز
 زیر و بم نشاند اسطبلند و باند از زمین غم دست بر هم زنند
 بتمام نغمه نرنگه از آتش برود و بوجر اصول آشنای آواز
 سوج برود نغمهای نیم رنگ تمام افزای نازک اداری
 صدای نازک و رنگ ساز و برگ روح افزای و در دایره
 اهل ساز از جلال گوش بر آواز طنبور بر میباشین نغمه نایست
 شب و روز گانه خرمی در دست کمانچیک تیر است آواز
 شکار آهنگن نواز طایر صدای شش استخوان سوزن و در منفر
 سری نغمه داد و بر لای را بر انگشتان عشاقی ساختن نشان
 بر کبک پی سر و بر خشت و در خرمی فغان جاب گوش
 ارباب موش کباب فواره تر صدای سینه کوک آبشار
 مینا سینه چنگ را و جاب مطرب نشستن کیس و مضرب
 شانه کردن و رنگ و کوچک صف موسیقار شکفتن
 غم روزگار زخمهای رک تا قانون از مقام ترنم شفا یون
 بمانش لب بریزه خوانی کشودن فرد صدای انسان غبار نودن
 رگشک نغمه حیات تار و آخت مرغوله ریزی جویبار از خون از جوش

کوہر شاہ

تر صد آب پاشی سخاوت پشیمان کرده و قبل از سرافتمی خاک را بر
 با کش فروری نغان سر آورده کلاخ این بستان نان خود بریده
 اخلص کند رشته و سقای مرغان بخوری سفار یکف نیاز داشته
 اگانه لاکش کل فقر ساخته ام و از موج سپهره گنده و درت
 انداخته طفل فخر بخت چراغم روغن گل می آرد و نرگس شمشاد
 به چشم خود از من دریغ میدارد چار سر رشته بسوز خود
 بن سبزه و صوبه زخم دل خویش بر من شعله ده از این
 چارچین فیضها دیده ام و از مثلث سده بر که اثرها در کشیده
 خامه ام چون قلم نرگس پیستخ از قلمه انت و او را قلم چون خیز
 نسیم بکانه خزان و ان نوشته ام چنان خط سیال می افتد
 و گفته ام چون نکته شبنم نایب درخته و در شیشه جعفی حجت
 بی تعلل می طلسم و در مقلد سفیدار سلا اختصار بچشم می کشد
 قانین آرا می شود و اساطیر می کشم و زمانی شرح بخیر می آید
 مقابله می نامم از ترتیب اوراق یا حسن خیال قواعد تن نادم
 و از شکسته رنگی زینتی بکشد شفا افتاده و در کنار جوی کبکیت
 عاشق قدیم می بینم و در اشارات موج رموز حکایت الدین می آید
 چشم را سواد و بیاخت پسترن است و کوشم را شاکش زبان
 سرسنگ گشته سنج سوده نقشه ام و در اطلال شام خرازی سبلی
 شارح رساله فخر ام و مقصود مصوف کل

چون سپهره تر مدید بر	حسین فغان از لب جو
در باغ نشسته ام مرتج	بلبل زده پیش من می افتد
قمری که کند بغیر از منم	لب زخمه در حرف کو
بی زخمه دم نه روز و دو	از نقش بوبال خویش ببلو
گوشت بدن کجوتر است	چون ساکنم ب دیوار
از آینه علم خور و آب	جوی آب طوطی سخن کو
هدیه نشود دستانه خرسند	فی زلف ترانه ام سری نو
از باغ و لم ربوده طوطیس	بستاره و انجمای خود

طغرای ششم سر بر قلم
 و کین زینت نامه او
 ای اصل کلامی تیر و صفت در پس و پیش و سازند و در غان
 نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق اندام
 بیخوابی بنوا میرسد و سالکان بسیار بی چراغ مقامات میکنند

نورانی

تر و مناسبت چون شبنم مقام مشک لبی در پیش است و مناسبت
 چون رنگه آوازه شکسته و در پس خویش و در پیش
 نمکینه می نیاز کار برشته ناز دارد و کوکب نقره زنگینار
 مغلوب شمارد آنچه قوال اندل بقانونی شریعت در پرده
 گفت از برقع سرایان نرم طریقت نه نعت پرده شادی
 ز زمره شمع غرائی فغید نیست و نغمه سنجی بر تن عطی ریشاوری
 رسیدن و جایون سالی که مقام عینانی در انداخته خاک چار
 سر منده اسفغان خواند ترا که کوشش نیستی در یک کاه و عدت
 کاری به کاه و سکه ندارد تا جای کاه و پنجگاه چه رسد
 در پنجگاه نماز که شش آوازه بخش نعت پرده را با ناک بلند
 پرستش میکنند از شعله خیزی استعراق نقای که بنام غیر
 چار کاه محض نیست چه جای سکه کاه موالید یا دو کاه نشان
 ناز ام ناله شیر است لیکن چون شیر طبع بر سوسلیک کشد
 و قاف فغان بلبل است اما چون بلبل بنوا سری نرادم
 کونده مقامات طریقت را بمقامات موسیقی چه کار
 صدای فلک نیز بر زور نیست و آواز نقاره
 موزور در نوزده بی و کرال از مقام شوق مغزول خواند
 و بی عشق آن عشق از دلم که بخوابد است معنی خواش
 از کردار نیک گردا میده ام و خود را از غبت رهای می آید
 سکر را متعطر سلم می خوانم و ما بهر رانفی آتش می دلم
 بیات پیش من طایفه ایست از نرکان و نهاده ندرت
 نزدیک حمدان خرقی میان اصل و فرع میکنند و اتفاق
 میان روح و حقیقت گمان ندارم چه چیز چه صبا و چه گوشت
 و چه غار است کار هر چند از سر بریده سازی می بیند چون
 سکار بسته نقشش با تار دلم نمی نشیند و ایره فلک اگر
 با و از دایره ایست عشق نقشوم و نال حرج اگر چنانچه
 انبی بر وانی نمی بینم بقانون رسم نایب رایش و دشتانی
 کند رشته ام و باصول خود بهوشان دل به که چار غریب
 داشته

از ریش بود و شافه کردن
 و خرقه که غبار زندان برین
 تابار بود و لیر در کشتن من
 سرمانه نیکه شود مردن من

لا یسی او را قش ببال سمنه کشته و در بیاضش سوز
 محبت برسم چیده بر پیش چون بیت اند سیر پر شیت
 مطلوب نامه سفیدان و هر خورش چون غزال حرم و طشت
 رام صفایان کوتاه بینا را میدان قصیده بلند نگاه
 و هوسا کاشنیدن قطعه بقدر قطع حقایق انداخته شریک
 نامها در دل بسته هنگام کثرت رباعی عارفانه مرعوب
 چار باش و صحت از تازی لفظ هر دو روی درق با شکار
 از رنگین معنی چار سوی صوفی بدل پاک

حدیث غریب ببال قاش	صفات اشد حجت صفت
غریبی که بدین نور سما	نبودی مهر راضی شعاع
در قضا محقق بر کس نبی	طلای جودش از خرد کل
رقمها در دمان خوش آرد	سخنها در دستگاه درک
غویا کشته پاک از چشم	لباب تازی در چشمه غیب

مجلس کشته نین ایش بکوه
 که پاک نمانی ز بیهوش گنج

بیروان و قلم کوس خرویی نواخته ام و بسا به رقم مرا قلم
 فصاحت تاخته زمین داران سخن سر خط فرمان نهاد
 و پای تخت ملک طبع باج و خراج فرستاده اگر نقد در کار
 به صحنی صرف نموده جواب پنج زکوة دقایق سخن بود
 شعر گشت که بر صفت زبانه بماند نه در ورق دیوانها
 اگر گفته شده خاتم کشفیت نه نوشتنی و کد استی
 زاده طبع بر تبه شوق نیفاذه که در کوه زبانه بماند
 طلبد از مشیبه خیال براده بدوین در آمده جادوی
 اعجاز فغانه و سحر قرآن پسند را گیت که نه پسند
 که طبع را بستایش ارباب دنیا کی سر فرود کرده و بیشتر
 از لک سخن صرف مقدم شنای نبی و ولایت از جمله فصایه
 که بگوهر لغت و صفت مزین است و غفلت خستیش عنایه
 شیر انداز جواب عدم مدار ساخته یکی قصیده پستی
 کشف الرموز است دویم قصیده موسوم بعرض الحقایق
 از هر یک دو بیت بمساع اهل اوش میرسد
 شامی که نداند بجهان نامش
 در قلمت ارباب عالم صریح
 محبوس غولن نهانخانه درم

غیده ام

غیده ام ز تو خنده چوین
 نیاماز تو بخنده که غافل گنم
 و بخنده شتر این زمره برادر ز منکده است غریب نواز
 تر کس نژادان کلمات خوش آید مرکب خوشی شایخ قفا و سرو
 قاشان فقرات زبیده هم آغوشی غنچه رقم تو طبعهای سبزه
 سرشته کزین مریز از فصاحت پردی و صبحهای گل اندام
 پایان نشین جویبار بافت کسری الفاظ بیکان فصاحت
 در دست تازی بر تازی ریتن و معانی شقایق شال کشت
 شکفتن شکفتن آفتن صفات با سمن خلقت موج غر شاد
 لطافت اسطرار با نور طرقت دل آفرین بای نرکت

ز خوش حسن از برای رساله	بهم دل بسته چون اودلی لاله
بصورت چو فرات آبست	بمن ساید ام آنگی بست
ز غولی در فراگاه لیل	خونده دست در چون صفت
ز تحریر سخنها بر اندر	شده چون نکاشت قلم
ز درد سر سخن سنی چو کون	فغانه نقطه اش چو قلم خون

بهر فغانوس در دشت و هر پشت
 ز جلدش بال صبر درانه پشت

بالا که دوسه مرتبه بجا هر خانه سخن تاریخ حوادث نذر قلم باز
 نقد دست که صد و فکده الفاظ را گنجی پیش آن نیست
 اگر تو قلمی روزگار تقریر پروانه حوادث سن کند و نکار
 عالم عالم نظم نگار نک پی کار است و سازش جهان جهان
 کونا کون چه هنر در کار خانه لفظ تراشی که بجزای آفرین
 حروف بخت ابیات بلند غرقات ساخته شده و میشود
 از دست تازی تیشه فکر و داره کاوش و برهمن وقت و رخ
 پیرایش آلات کلمات بصافی در بای کار بر رسم ریخته
 که اگر تبار شروالی به پند لکان انصاف را خفته بند گذار
 لفظ لفظی بنا سازی و در و در کس نکشاید رصه بند لای
 تو ایت و سیاره سخن آگاهند که یک سال و دو سال و یک
 سهیل نظم و شعر ای تر ضبط شده حکم انداز این علم توان شد
 بلکه سی سال در جاده غور کند زبیده نظر وقت بر مدارت بلند
 نیاید داشت تا اینج کفار صبر جبهه دست آید که مقوم

بیا من را از در پیش تو نداشت تا کسی می خفت و کای سی
درق سر یکدیگر را در گم کشیده جبرئیل خاندان سخی آخرین
چنین و صبی با در سینه نهاده آرد طبعان که بیض زرد و
چشم سیاه می کنند و کاکیر ربع سگون سر و دمی آرد
برای چه مقید این شوند که تا زکی قیام روی کلزار باطل
خاندان را با هم نمایند و شکوه مدح کشته ای اگر نامد را
اصغر نام سازند چرا عاقلانه کنز الجون محبت درینجا
نگارند شده با لفظ سودانی و معانی شیدانی شورش را
کلوزگار ش کنند تا عتقاران چون فیتله و لغ اند
برایند قبل این بقضای بودند سحر کتی و علاقه برکت
زرق جبهه زمار و برق جامه طلا کار و تزیین قبا می باشد
و بر جلای کنار دویتم لطافت چنگه پستی و فراکت بالاند
و کتی رنگ آمیزی شکواری و عطر آمیزی فیلی و ارکبه
روزی سبزه زشت و پشت کرمی رنگی عشت
غزوه خوابان کراتی و غشوه تیان سونانی طایوس خرا
محبوب اگر و طولی کلای دلبر سدره ناز که تن رغانی
لاهور و تازگی بدن زیبای جانپور لاغر میان شوی کلای
و فریب سربت ابله رغانی خردون برکت پان
و شکون نمودن رنگ سیران معطر یکی شراب کویار
و مشکبوی کباب قند بار قدح سمانی ساقی کلغام
و سر و خوانی مطرب بیل نام رنگینی صدای تو ال میگردد
و شیرینی اصول رقاص شک و در بانی رود و سرودند
و صوغ فزانی ساز و برک رندی بقانون نوافتن تال
مردنک و بقاعده سرشدن راک و رنگ و وقت
نغمات خیر نواز و مناسبت نقرات تراز ساز و کوبش
صدای لک و و یک یک صدن صوت هم وزیر ملحق کاری
سفره بران و منقش نمایی الطیر الوان آراش کاس
غفور و نمایش بیاهای بلور زیر چاقی لکری مایع
و زبر کوبی سرپوش بر صقع نعت زدن حصار بلور و زدن
قلعه چلا و قابو بافتن بزنگاه نعت و دست زدن
دعوت پیشکش اسباب دست شستن و دلخوشی از هر غذا

در این

و در ستن بر پیش استخوان خدنگار و جب و دست
یراق دار تحت نشینی پاکیزه زشتان و چه گزینی بعل
سلاحی العنان نشان از خراشتن منسوب آری و با سمن
شست فتن قبل سوری سبک خندان دنیا طلبی شد
و سوا سنان دل و خالکده سبز نزل سپاه فکر گشت
که درین میدان بخت آزمایی دست و پائی بایدند شاید
کوی دوستی خج خجکان طالع دراید کنی که ایاتش از
بیوت شطرنج زیاده بود تصنیف کرده بدین که منسوب
برای نمایه و از بیل مات فلک زدگی برای نشانه عرضند
کدر اند و وزیر بار است خرنما و خواست که از وطن
اسب خواری بر سر این پیاده اسباط عرت تازد از این که
امروا نند و تحقیقیت راه و هاش به بیدق جواب شد
دید که از حریف خود خانه خانه و دای خالت است
بخاریدن پس سر برده دغا بازی پیش آورد و منسوب
برگردد چون از روی دغا کار سحر ای نا امید کشید
این چند بیت بماسع دو روز یک آن سبک
نیز بخانه دیم از دوزخ نامد
از سبک لعل و پاکیزه شمس
بی جرات سخن برگزیده
بر من سبک معنی به هر چه
دست حمایت و کر سبک
فتوای صلیت بین کرایت
کر فتشای قنوت و شکشان
فیض از تقای و برگرد و عفت
طفا از بخود از وعده نه مانده
که مرد و میگردد و دل قرار نامد
بیهات بیهات سخن از کجا کجا کشید و گفتگوی حقیقت
چگونه می از آنجا مید بخالات تازد که کنن قالب تلقی را
جان نو بخشیدن ساحر است و صحنه خندان و دوزخ
بکا خدین و ام کشیدن شمس کوی از روی کرین لکرا
نخواند چه زیان و اگر نشوگر مددند چه نقصان و درین
ایاد انصاف بجاوش دولت و سرگردانی قلم فتوی میر

پیش پادشاه را بنام کسی چون آفتاب

از بی تیر عالم هر کجا کرد و روان
از جمله آثار ملک و دولت و لایزال صانع
و یار علی است که تحت نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها
از عهده آن بر نیامده اند به نیروی اقبال پادشاه و تاجداران و دولت
و راندن زمانی بجز و قیام پوست و آنچه در غایتی که باطن تقدیر
مواظف تحقیق بود چسب و چسبی و پادشاه ظاهر و جلوه کرد که شایسته از
این و آنچه از کتب تاریخ پس از فی الجمله جلوس یوم ششم مطابق
پست و نهم همین ماه الهی که بانقادی انجم ششسان و ایلانگاه
و ساعت بیایان دقیقه آگاه اشرف اوقات و پس از این بود
در وقت خورشید آیت از دار سلطه لاهور بصوب توران
نهفت فرمود و عسا که بهرام شاه در کاب فلك آفتاب کوه
و درشت را فرود گرفت که با کرده سواران تیر چله و جوش و زور
پادشاه و سبک و صدای شنبه اسپان عراقی و کوه از جکاجل
سیلان که ناینگی موج کان ترکشندان قدر انداز و برقی سن
تبع آنکه بایان یک کاز و بدیه و علم ثابت قدم و وظیفه کوه
را سح دم طوفان رستخیز در شش ثبات بر کوهت و سیلابش
بهفت اقلیم روان کرد و بر نیمه رای آفتاب ضیایان روزگار
بیل شریفان نزول اجلال واقع شد از یکت قدم ترهت زوم
در ده خانه ملاک بدی دیگر دست داد و در زمین نجاب آفتاب
علم کردید و قله بارگاه سلطنت عظمی بر سیاه چادر آسمان برق
نکوه زد و کشت و در بریده دولت کبری بر سیایان سحاب میدان
رفت تک نمود از کونگون نیمه های عساکر هر طرف کلاز رفت
مویه شد و از رگه رنگ نشانهای اخراج هر جانب خاکستان
ظفر دید که در بخشش زد و کوه عدد از میان بر کنار کوهت و در یک
افهام و اکرام حساب در میزان عافیت که تمهیدی کورنش کرد
که هر از آن کرد و و بدو که بدبار نیامد که کلا باز کرد و شام که
تبعوت سیاهی اش که تاریکی بر آینه خاف که ریخت و روشن
دست و پاکم کرده از دروازه مغرب بیرون شافت و هنگامه
عام بصیبت حاسن انعام و از بر تو مشعلهای جهان فرو ریخت
روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و ساز و برگ
نشانی بفرمود آمد

و اینچنین

بدو قامت و شایسته کلاه

خوشه گریزان شادانند
ز جوش او آبسته شد با شمع
زلف از چلقه خود در کوشش
صدای منقعه ده هوش زده
شراری بر کوهت تار با
که کردید انگشت مطرب کباب
سفر ز طنبور رشت که ز دار
بقانون شادانند و اران باز
در نیم شام تا سحر بود باز

روزی که قنات سفید صبح بستیای فراش دوران گشود
کردید و آفتاب ششم بالیده از خواجه مشرق بالا جوق سپهر
درآمد قرینه فضل آبا و میراوقات عرش سمات مخیم شد
فاز خلی و ششم ملاک ششم مرتبه عالم بالا پذیرفت و سیاه
بیشل پیش پیش قرار گرفت و از دو باز بر میفرقه قرینه
افتاد و مقتضای مراجع از آنجا امر به شرف صدور یافت که
تبعیجیان مغربین نزدیک بکشت زار دما قین استاده
کنند از آنکه احدی ششم آسا در فرقه فرو و کید و آنچه از طریق
رکند بنا بر از جام لشت که فقر اثر نماید شود از سر کار نشینان
خشی و شوشه طلا و کوی باوشه و بزرگ خوش بیابند و همچنین منزل
بنزل با عالم عالم توفیقات سعادتی و جهان جهان تائیدات
علوی آیین سعادت و مکرمت بکوه پوست تا آنکه در ایام
نوروز جهان افروز طر کیده راول بندی با اعلام سر و قوام شکر
کوهستان ارم شد

نوروز و شکر عالم کار

چون رنگ زان زاده شد بر کار
با خا رخسار چمن خزان کوه
از آنجا که با غرمت نرم سرشته نرم از کف گذشتن و بالاد
جنگ آتشک راگ و رنگ و شستن ریسیم شکر لیلان نهج شیشه
و سلاطین تهور اندیشه است عشرت پادشاهانه موقوف
که دیده بچش نور خیزی و نیم سال فیروزی اشارت سعادت
بشارت پذیرای صدور گشت و فراشان و از فرخنده شکفتن
صبح لقا با سمان سازی کف گشودند و خادمان و کسرتن فرشتا
عرش سیاه و طویل زمین بهیم بودند از عطر انگیزی
چهره بوی نشاط و ششیمت بچید و از جلد بریزی ساغر رنگ
عشرت بر روی نهفت تعلیم و عید ساتی با قشیری آب شکر

وادتر دست دارد و مطرب بخواند عشاق ندال بفریاد
 کشد و در قفس پیشانی بلبل بر پرواز نشاط در آمد
 و چوب زود از خار خار کل بفرشاد منظر آب بر آمد
 بر لب و گمانچه نقاشی کوک نمکست که سوی جنگ در میان
 کجید و در باب و طنبوره بدایره نواخت نشد که فی انکست
 اعترافش نهاد از طغیان ذوق خنده دندان نای موسیق
 بتنه کشید و از بیجان شوق بخش فرود نمود بعضی کرد
 انجامید آب و تاب رطل کران سسکه و جان به بهر رخت
 و سیر و شیر بر آب و نمک نقاشانه بهم آمیخت از آب
 آواز نقش جانف در عراق نشست و از بلند صدای
 ساز آهنگ نیشا و سر بجان ریخت
 بدوق جشن نوروزی و کلو از صوت غفلت کرد و
 نفیر و کرنا گشتند و ساز
 برقص شادمان لاله رخسار
 ز آتشگاه مینا شعله سوز
 بگلک سبزه و اوراق ماه
 شراب کینه سال نوشگرفت
 بهار و توبه قسی از جنون
 بعد از فراغ جشن نوروزی و انعام نشاط اندوزی و کباب
 بهار انساب بر سر بی شاهراه عزیمت بدخت و دوش
 پیر شوق سر آمد اهل حال بابا حسن ابدال که از خاضان درگاه
 الهی و از بیمان طور آگاهیت دوسه منزل استقبال نموده
 نوید فتح و ظفر کوش کار خیر الهام پذیر گردید و سیاه عمارت متش
 و عمارت دلکش آن سرزمین که قطعه است از بهشت برین
 مستر گشته به نسیه اقبال و شمیم ابدال و خوشه های گلشن
 بر شکفته افروز صورت های درخشان به گشت است او غنچه
 کورنش بجای آمده اند و چارهای باغچه از سرگشتی دست
 چلین نزارتیم کردند شکوفه نوز سیده و سبزه نازد
 مسرت افزای خاطر خاطر گردید و چون چین و کشت گلشن و خوشی
 روی نمود از زمین گلچینی تماشا سرشید را بایه یک دست او
 آب سردش و جو شیرین گرم تر شد و نای بالیده اش زیاده
 بر خند بالیده و رویشان ریاضت کشید و پوست پوشان

به نغمه رسیده به تعویذ بندای بانوی اقبال گفت گشودند
 و زمین خرمین در کوچه دست مریا فتنه از آن مسبطه منقش
 عیان برقی نشان معطوف گشته کنار آب آنگ که دریا با
 در میانش برهم میغلطد برایت سحاب درجات
 شاد آب شکوه کردید
 نهاد ازین آب طرب
 چه در جلد عالم آگست را می
 شده چون نه جلد از کبریا
 شود که آب نوش لبه میاید
 خرد بر جبهه و غوطه خورد
 نهان در موج نازش کوه الوند
 نازش بخت دریا قطره خند
 با آنکه مآ جان نضا توان از گشتیه های آسمان بسیار شکاها
 که نشان صورت بران گشت و نای موج بلی بسته بودند که غرض
 از طول زمان کوتاهی نداشت و در جنب موک غالب
 کوکب با سیکه از دراز فک نموده بدو سج غیور و واقع شد
 و عشرت نگار و پیشا و در سایه جاده و جلال مرتین گردید و صف
 با چون بسن و گامها گفت گشودند و از نایش و آرایش
 هر مایه را که کوچ باغ فردوس گشت و صراف بنوده کردن پیه
 در و به دست برد و خود را مالک رقاب سیاه و سفید
 شمر و تراز بچیدن آفتاب گوناگون پردخت و چنبرین غزل
 مختلف را بچمت ساخت و تنبوا به بستان برگ سرخ رو
 دست بر آورد و لعل و مروارید بخون زمره در آورد
 بقال مالولات سبک و سنگین برهم جید و چون ترازو
 بهر متاع سری کشید و خبا که میانه خوان در میراه نهاد
 و یک و بد را بی منت نام دارد و کان ماست بند چون
 پیر صغید کردید و شیر مرغ و فله کباب بفرودت سید
 و تا دلب شیرین زبانه گشود و دشاخ نبات را
 دکان میفروشد لاله کون
 متاع خریست آید بیازار
 طربسته خورد و در کوچه نهاد
 دل غم از نسیم باوه خون
 بهار را کوه شد دست خریدار
 زید پست در هر خانه واکرد

و آن شش می باز کرد
 قطع با شش می کشید
 بقفل عیش او از کرد
 صف کدای طرب شد تو
 گذشت ازین شاه خرم فروز
 شب مردم بعیش روز نوروز
 چون بسیاری سیاه و کمی کز گاه موجب پیش افتاد
 سوار و بار بردار گشت بعد از چند مقام برای آن سیاه
 انتظام با خنشان جلال آباد داد و خرمی داد و در یک فصل
 از و بهار بهره مند گردید و جمله خنشان کاشن از غرض
 شایع نمودار گردیدند و بر و کسان چمن سیجا بانه هر طرف
 دیدند کیفیت زمین آب را نشاء داده لاله کون کشید
 ولایت هوا سنگ را بسنگ روغن بنفشه بادام کشید
 سایه برگ درختان آب روی زرد در خاک ریخت و عکس
 شکوفه الوان رنگ بوقلمون بهوا کشید با شش چشم
 تر کس کف باده چایان با سحر عهد بست و یا میای اردی
 سبزه سه توبه زاهدان در هم شکست و بیل تر صد
 نغمه پردازی را با جوج رسانید و قمری در ترنم خندیش
 باین عزال مخاطب گردانید
 کس را چون کبابا کبابی میل
 زنده گشت زمره دولتمیری میل
 نغمه ات ای گنجینه است جوی از
 خضر خود شوخ و سرمد هم میری میل
 سرخ شد کوش کل ازین ترنم
 شدی باین نمانه صغیری میل
 باغبان در جوی از بهر ترنم
 کرد هر کل بوزنها رنگیری میل
 بی زبانان چمن زمره در دل از
 سنگ جان را نشان بقهری میل
 مسرکل که جوان در چمن بزم سخن
 نغمه چند نغمه بطنی میل
 روز دیگر که دوران بچیدن یا سمن کو اکب پنداشت و در
 چمن زیاده از یک کل جعفری نگذاشت بطریق هر روز
 کوه و دشت از لب کباب نصرت ماب باجستان
 سنبستان چمن شد و قبل از آنکه بیا دکان لاله از پیش
 آمدن سواران کل پس نشیند در سرابستان کابل جوار
 غنچه سیای بوسی کلکون اقبال سرافراز شدند مرزبانان
 چمن و زمین داران کاشن تنهت خرمی هم گفته هر یک را
 سفاوت پیشکش و پای اندازی دست داد کل ندی که در کوه

مخمور داشت بخت نثار بر کف نیاز گذشت
 که برگ سرخ روی میگرد برای نهال شدن هدیه آورد لاله غنچه
 که پس از آن که در کوه بود سر قدم ساخته پیشکش نمود و کرکس بانی
 که بجای مردک می نشاند منت جریتم نهاده بنظر نگذاشت
 سر لعیاف زین شرف القات پذیرفت و کلکون شقایق
 از قیض توبه شکفت بنفشه خط مد گداد و سنبل کار و کشت
 استاد الاصل نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش متوفیان
 آن مرز بوم گردیده خضر و اردر قه پشیانه ماه وصال شد
 به کجای که در کوه سار بخشان سیاه بهمن با چلندر و جوارین
 رخ شنگ اندازی تلک و تر تلک باریان مرکب بود و در کوه
 بهار را از غنچه دست به تیغ سبزه و سبک کل نمیکرفت لولای افتاد
 از زینت آباد کابل بان کین کاه زمره را انتقال نمود
 بهیم برف آن کوه طراک
 چنان دروی بروت باغچه
 بروز حشر که چون ستاره
 ده در سبزه دشت و دروغ
 هر سان کرده بخ بندش کلک
 چه علم آن بر دلا زین شکری
 نمی ترسد بیک از شیر برنی
 دلبران کارزاری ملاحظه چون ابرشته سوار بوز کوه گردند
 و در یک طره العین چون سیل بهادی از هر طرف برین دشت
 بخشان ریخته پیرند محمد خان سلطان خضر که خود را
 دران مرزین قهرمان الما و الطین میخواند داشت که اگر
 این باد با سواران خارا شکاف دست به تیغ اکبر گشته
 آتش فعل بخشان کاک یکی خواهد شد تا بخرمای دیگر چه
 کوه بر مثال سر قدم ساخته استقبال نمود و بوسیدن رکاب
 در با نصیب جوار نصاب لب خود را بر جان کرده چون یا توت
 و زمره سرخ رعد سر سبز شد و از آن بستان موکالاس
 شرب به بدنه برکت باغ ششافت که تک معدن خضر و زرد
 و از نیشا بود پریده در عقیق زار زمین افتاد
 علم شد کنای زرم گشته نشان دلا از خرمش کل
 نفیر از نکل طرے ناله کرد می آشوب را از لب رکاب کرد

نقاره از صدای شسته انگیزه
 زهر سبیل پست ابرینجان
 در اقلیم شکر شیر بود
 زبانی که درون چون پادشاه
 بود آسودگی از خانه
 روان کردید بر دامن کسار
 زبانی که درون چون پادشاه

در هر قدم قلعه و در هر کام قریه زینت پذیرد بخت بقرص کرد
 و پست و حکم تیر ماهی صبح خشنه چتر آسمان پایه آفتاب
 بر دهن شهر بخیر تو جهالگری افکند و کوله کاری نهاده می
 و پست انگیزی علم دار و پلنگ رفتاری پیاده و شیر جنگ
 سوار و کج اوهانی تیغ و سیاه سیاه سپهر و کرد مشت گرز
 و بانه پردازی شمشیر و نشان طلی تیر و گشایش کان
 و مار پیچی کند و منی زبانی سنان و کزنده کی زنبورک
 و پیش دهنی تفنگ و زبرکونی توپ و زیر چاقی میدان جنگ
 اوز بکانه زبانی دست و پا کرد بگشایش زبان کشوده گوش
 بحرف یکدگر دادند نه محمد خان سپه تپاه خود را با اوج
 و کج تیر از دی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تهاوت دید
 یافت که با نهایت کراخانی سبک خواهد شد گفت بنور که
 پیکر جنگ بمان نیامده خود را بکناری بایک کشید باین انداز
 باطنی بریشان شد فی از شهر بصر امانت که بهادران طفر توان
 از هر طرف حمله آورده چنگیز نژاد از ارجون کار بر سر افتاد پست
 نگاره پا قیام کردند و از طرفین دست با هم کشید
 بی طیش ماند و در بهار سحر
 افتاد و بیکدیگر جنگی هم
 کردند زینین دو فرقه با هم کرد
 شد بسته ده صلح و صلح
 این خصوصیت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای مد تفنگ
 رخاست و تلاله بابلن کلوله و تیر و ریخت غنچه کلاه خود
 سلاسم بر آورد و دوسوی چار آینه شکفته تر کردید شاخ
 کان سبیل گشت و کل سپهر صد برگ شد کلیمان مرز زمین
 زرم دشت بانی بر آورده از هر طرف شاخچه سنان و سنان
 افروخته ترین و خوش بجان کند و نیل و فرزندین و غنچه زانو
 و زکس شمشیر و زبان تقفای خاق و در میان خنجر برنگد
 انداختند و از جو بار تیغ افکند آب برنده برهم کشیدند
 که سر خابهای خون در شیان ناز نه از خواب بسته بر و انداختند

و غنچه ز

در شمن رسپاه خروار بر سر
 خون در شمن نشانه از بر سر
 در کشتن زینت شکر گشت
 تیغ از پست تیغ خور و تیر از تیر
 بعین ماندن مها و مان و آب انداختن سواران و دلیر و دیدن
 پایا و کان منصوبه جنگ بجایی رسید که خان مذکور شهادت
 از زرمند تیر دست کشیده دغا باز رخ تافت و از عرصه
 کرد و از زمین شد سیاهش بعضی چون مهره مضروب و سنگ
 شدند و جعی ماند الکت طرح داده بجز خلاصی یافتند و شهر بخ
 که شکوه از سبب تودان بود بفریب تیغ پست سر کردید
 و از نو از شش کوس فتح با و از بلند این ترانه بگوش

علایان رسید
 دور شاه و جوانان آمدند و در
 سکه صاف کرد و باران زد
 تیر آتش بانداز کار کشید
 سپهر و در بهر تیر اندازی شد
 بر سر زمین کند خورشید مالک
 تیغ رو کرد و انظر است و ظلم
 شمشیر گشت و تیغ گشت
 دشمنان گشت و غلطن گشت
 میشو از دی کلاه انداختند
 بر و دود و دود شد سحر ای آن فرقه
 لنگر قهر خدیو ایر و از اراده باد
 از طویل نیت نامش نشان شد

بسم الله الرحمن الرحیم
 در غنچه زینت صورت
 از اوقات یکبار
 پیشرو ساز سخن ترانه محمد صافیت که کشتن ایات یکبار
 العام سر و دانه فرمود و برگ و نوای گفتن ز غنچه نشانی
 خالقیت که چنین فقرات و لغتین بطولیان و می ترسم که هست
 در ربیم نازک سانی قانون در زکری الفاطره اعطرب زبان
 معنی پروازان کوک ساخت و در محفل پست غنچه می یکد نیت
 سخن را با و آند معیار لاداک نویت بسازش کار فرمای کش
 نقش و نشان سرایان تو تیریم آغوش درست نشین و بوزان
 راههای بطعش دیده فکر مقام ششسان تحریر بر سر شار
 باریک بینی

از و ساز برک بهار سخن
 ز کلبانک درغان رنگین
 بساز لب تازه کویان زده
 معین سرایان ز بسته
 و زور رونق لاله زار سخن
 شوقی نیز از شاخ سخن
 ده شوق آید از سخن
 که صد کوشش کرد و نشان سخن

مقام ستایش چو بیک
فقد خوش در غم زار سخن
بیادش کل نعم از تیرگی
شود ریشه بر در زار سخن

و سر و در و دوش کنار بر اندازد ز غم زار آن
سمن آتش ز بار ساینده و کلبانک صلاوة سامعین
زینده ترسم از کلام آقا حق که بشعرهای اسرار عارفان
ذوق مقامات بشانید

تو ال شریعت که عرب است یا
نشدیم هم از و بجز قول آله
شده یارده با کشت نواز کشت
در مجلس اعجاز نمائی و کشت
آن ساقی کوثر که جاری است
برنج بخت بد از حصار طلب

از است آله و درین نشانه
طبع مقامات حسینی طلب است

آیا بختی نمائند که فدی بیک کشتن ملاز خواهر جافا نشسته از زنده
چشمه است که مرغور نشسته سان در مقام همی ز کلف بند رسوایی
نشوند و نه اندک بیکانه که زمر بر دلان در کمال کشتن آفرین
تقدیر بیرون نرودند دیوان هر ایت نشان چمنیت از چمنیت
سان انیس خرم بل چندین کشتن است از غوی مدی دریم
سید سرو پای سلور از سنگینی بار ز کشت سر بر زمین نهاده
و کلبای سیراب معانی بر شاخار لطافت رنگ بر شاخار
سنبلی افعال صدف نظر کان دام تو تا بیک کشته ده
و غنمای نقطه شمشیر کلان شکل مرغ بر آورده جویمای بیک
از موج دست مرگ با بچیان در زبان کشتانی ریاحین رقوم
رنگت خط کلان عهد بسته صفت آرای کلین غزل مقام
فیض در کشتن طایفه خیال بل نوبان خیار بر که ربانی با نواز
بل زن و اشک فکر از کشتن سان شقایق کشته رنگین سر بایه
نوبار کشتن بستر و دقیقه شاد آب و سکه

نیمان آب و تاب
در کشتن مرزین مهر و کشت
از طفل که بیکانه چشم
زیر کان بیکانه از سوزن آینه
شوق با سایش بشت ویت
که روشن تر بود از آینه
کشیای چشم باروی توان
فی کاکش نای تان به زخت
برای غنایان کشتی ساخت

از یاد ای قدر کلامش تیغ آفتاب
دست فیشنی آلات کاکش پنهانی تراکت با اسبن یوار
از تارکی صوای سخن چو طما از شیر اند در ریشه دانی اواز آینه
بر نظم شان سخننها به است دانی از رنگینی الفاظ کوش مستعدانه
بشقاده مشهور و از روشنی معانی هر لفظا فوس جریح طور
بیت دقیق اندکده در بسته چیده که صبح رشت کلاسه خادمان
زبان کام الامام است و تومش مرغان طایک پیغام تقدس
دانش بر صدق امتیال برانیت قاطع و ولایت بی مانع
خیمه شورش کزین طینت مالش خورده نیجه نخت چرخ دل بر نور
فقد خود شعله طارکهای نفس مرغ شکار اقصای بلبل زبان
غزلون کل لیلان خانه کوش مور و کشتی سر و کوش و به بلند نگاه
تا آمدین آله سر بیکانه از هوا ببار بجز در وفا بای قوت
بختی دامن قضا است دست دعا و ششاس درگاه کبریا
عقد های انگشت دانه های سبزه هم شست قوس مهر بر پیشانی
جهنم صبح خیزش از خود خلقت مهر کوفتانه و خوان مصداق
ماده بختی نفس از آقا و کایش او یافیه تا رو بود خرمش
خلاصه بنده منصور با جوب غلیظش در اعوش بر وفه تجرول
بصغای ظاهرش کند وحدت از بجهش با ناله در شتاب
و بنور بافتش چهره بغمیر کد ششکان رنگ جگر آفتاب
صاف داده اعتقاد پیش از نمای دود کده انگور با خلیفه
شیشه دلش بجان در یک قالب مشهور شور بختش با شور کا
رنگد و دهم نرود است و سر و کلامش با سوز دار

عشق آینه
ز حرفش عیان خوب و زشت
خیالش تراکت فروش سخن
ز او راق سبیل بود و خوش
دانش نذر کس کفته غیب
هر ایش چو از دود که در کشت
قطره قاصد بر ناهن کل نده
بی خورده کل قلم در ترش
نمی خاموش طفل منور و سخن
بی سحرش نشان تراکم یک
کلامش بود سر و شست همه
از و با لذت بدوش سخن
رک کل بود رشته سطرش
بر کای تر لایه اش بزم
شده لاله هر فرسود و کشت
ز کاک رک موت بلبل نه
بوسن قلدان کس گفتارش
لایقست در گفتش بای لغز
دوست کل آورده مرغی بیک

کتاب فیض از بهر دفع خوان

غزلیهای شاداب او را دران

چون کلام امر از زبانش نه از قلمش گفتگوی شیرینست بر لبش
لازم نیاید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست نگیرد و آید
تا نظیرش نیامان کلام معانی که در اندیشه است بآن محیط نیست
لکن سهواً قضا طغرا که یکی از طبع کشفان قلم روان سلطان
ملک سخن است در اصلاح پیشی که هم نمودار کتاب رفیع مضامین
نموده اند آنچه بطرف او رسیده درین رساله مشتمل بر پنج مقاله
شرف عرض باریا فغان نیم تحقیق میرساند امید که مدین باب
شیر اهل سخن نظر کار و احب عینی در آنست که مضمون بر ازین نظر
خیالی و دور نگاشته این بی بضاعت با ناله فکر را حاکم نموده
بخط آورده خویش را رقم نمائید

چون شد ترتیب باب سنان
معیار لاله را که بعضی رساله
حکیم چنین ساخت و بیاد تو را
صرف نم گشت ادق لاله

بسم الله الرحمن الرحیم

چشمه فیض طغرا نام این تازه مقال است که اندکی از فیض
خواهر پذیرفت و شش مقاله است که مویای آب
خیال است در معنی خیرات ماری او خواهر سخن گوشت

ای ملک خود بدست ما و ای
کردن که علم بهر کجایان شکست
چرا که بلا شاهی که شک نور داشت در هر جانب بین لامع
پیدا است و شکرها که مینای که فوج ظهور صفاتش مبرور
سرریز شانی هوید است بگوشش آن خرد و ایله بندی
آفتی ز نار جیح اندر کف بر چین داشته و بتکم آن
شهر یار ای برین هلال قشقه افکند از مهر دست بر سر
کدرشته پای در سن لاهوتیش گل تشریف بانی شفا داران
اما کن مبداء و معاد و نه جود که تا سوتیش مقام خلقت پوشی
عالم ان موضوع کون و فساد بجز یک مهابت در بارش فیض
سیاه شب ابر صبح و دران بر کو و فاد و بجز یک جاکس و ابر
سکارش آب سفید و زرد از خورشید یک نیم بر شسته باختر
در پنجاب زمین چرخش قدس سرمند مشهور با سمان دربار

تیشه ملکوتش و در تیشه حروف بکشتن

کند و اگر آب و نه مایه
نور بارش کز آن پیرا کوکب
بسرخل حساب آن خورشید
عظیم الشان که نور او جود
چو بهمن یار ابر بر کجاست
با ششخان میر عالم خورشید
کند تا فخر سلطان عرش
برق اندازد بر برکت
چرخ خاک ریش را در سنان
جهان در فوج قدس نشین

بجای او کسب چرخ کردن
نخور کشید گرفت دروغ بران

وصد لاهور صوابت بر جهانگیری که در اسلام آباد موند از بهار
سخی منصبیداران شریعت را بر سر سبزی همان یون رسانید
و نیز املکان تختات بر شهر یاری که در نور دین قند و بخت
از نیسان عطا جاگیر دران طریقت را اتمال برکت
خرشیه کرد آید

در سینه سواد عظم کون و معین
کاین بر و خدیو با بود بیکو
شد حکم زنده اگر انوارش
در وقت سوادش فلک نشین

چون زنده معنی سر و شام و ملک بقانون انعام مقام زهر
چینی رسید قاتل شایان قاتل خوانی و ملک باک خوان
وصف معراج میتوان کرد

شیخ که از آب در یک بطریق روز به روز بهر همت شش صفت را
ترو تازده داشت و مرغ شب آنک باقانون مطربان
سند مقام سر و در انیک داشت ماه بدوق و در باره دراز
بودست اهو می چرخ بر چرخه با کشتید عطار و مشوق سوتیار
سانای قلمهای دبیری فلک پهلوی یکد که چیده زهره بکشت
نقشه بسته قلم پیکشی نوازی کاسه بدشت خورشید
برای صوت نمائی عصار زده شعاع بر کمانه هلال است
سرخ شمشیر خود را که شسته کف فنجانی نوازان کشود مشغری
لیسان خورشید بایره شسته پیرده چنگ آسمان کوکب نمود

ز طایفه و تمام از گمشان خورشید نموده سانی رود گشت
 قطب را درین هنگام از فرسودان مدار بنوازش مال
 گذشت تقاص چرخ از ماه و مهر سر رشته دارن گنجی
 قوال زمانه از دایره سپهر اصول گیرنده سازی سپهر از تیر
 شهاب بنوختن نه پرداخت شعر از سلخ ماه عود
 نفع افروزی ساخت راس انوار مدار بر ششم نواز بود
 ذنب از نقطه اوج صدای سپنج می نمود

شبه دوران بسازند پای
 شکر و نوش یکجا و دست
 شبه عیسای دین خیره ایوان
 شده تنگ نواز تهرابان
 شبه چون غنایان بطایر
 ز جوش نغمه کلر زوایر
 شبه گفت الغضیب از غنچه
 اصول افروخته سنگ در پای
 شبه کجی نباشد انقضای
 نکشته و طریقه فلک قوت
 شبه رعد از سیاه خود طالع
 زیارت بار بر نقش دیده روشن

شبه بندی چرخ از صورت نیم
 زینت بوی خوش طبع خرم
 در چنین شبی بهایگر اعراب ششم در عشرت خانه اسلام
 حلقه را که شنید ناگاه از پیش اگر شاه طایک قدم خرمی
 جرئ نام بطریق دلجو که شادمان رسیده بعد از سده و نیم
 بروجه اتم عرض نمود که حضرت لعل داد زینت بخشی بارگاه
 داده و بجهت تشریف بردن صاحب عالم بنده را از دریا
 معطر با آب خاصه خوش ماه فرستاده در چرخ کاه قدس
 اگر زده مهربان این سبب میگشت در شاهراه انس از نسل
 سپهر حکام اول میگشت طافس زین مرصع یکبار یکبار
 تعلق داد پای رکاب طلوع از سر و بیج و جوی تنگداز
 اگر بطورید صوفیت از چیل خرقه پوش و کر از طویل
 برای سادیت از دین خانه بدوش با دای جهان میر و رف
 اگر پی این رهوار نمیدید طریق بستن از غرب بشرق یکج
 نمیشو است فقیه دریای نقش موج رانی خوشاب هر چند
 طوفانیت گشته زینش بزور لنگر رکاب در مقام امانیت
 این فیروزه سم لعل یکطرف دریا اگر میدوید اندر سینه
 آب کو هر صدف رنگ اگر کم نمیدید بسکه از تنگ خویش
 بار شتاب جلدی کم بسته یک تازیانه از چار جامه عنصری

برون جبهه اگر سانه این سبب بر باط مشرقی افشاد
 آن سبب را با مسعودی طایفه میاید نقاشی که قیاس گشته
 این فرس اینخت چکیده برق بقیه معدن رنک
 در حدف ریخته

آن شاه که اگر برست و اگر گشت
 این با سبب نه است در کاش
 شد که که نزد تو بهای گشته
 ارم که شوی تاخست تا در پیش
 بعد از دستم این خبر شهریار کیمان بخرمی تمام مرگ سوار
 کردید و شور و شادی خبر و برار جلال بیاد کان و در مقام
 بدر بار می رسید بقصدای ام عالم استعجاب منصفه ابر
 سادات بطور پیوست و موجب حکم تسلیم شوا کارکن
 علویات صورت بست یکطرف دیوانیان قبول قدس باطل
 ز فخر پیدا و معاد بگوشش سرفراز کجای نبیشتان نفوس
 عالی با مردم لشکر کون و فضا و مبلک ممتاز و رجب و رست
 این مراد شرافت ترا چنان ترا بت بر خویش دهان در پیش
 این باده سعادت شعلی ان سبب به چشم خود دهان انشاز
 کوه دیگر و موشک اندازی تیر شهاب از شمشیر کرم فافوس
 کرده و مهر و در قتل سازی سیاه از موم نرم تر قوالان را
 درین شاهراه منازک هر مقام خواندن ملک و ملک مطربان
 درین گناه برج سپهر مواضع نوازش تال و مرقه و فیل
 کرمون از جوم سواران مشهور دست و پا کم کردن المی کیتی
 از طبری بیاد کان معروف سرا سیم کشتن کرد و مردم
 و رباب انگیزی کرده طبع کلشن غبار کاپوی خلق با نزار
 از نازک خاک و نقش جن

میسخت ارم خوش این طایفه
 روست خرمی در کون راق
 از یک سبب خرمی شده به کان
 بازار شکفتن شاد کوفه باغ
 بنفشه قلم اگر با دوستی تعریف با شتاب از کثرت بیان
 لغو حسی را بپروان شتابان بنده با یکای تعدا و کثرت
 بایست که شست زینت لک سری بنظر قضا و کثرت
 قصاب چون از مهر شتری بدیج کو سفدان زیر کف کشود و حل با
 انه نهایت لغوی با برای شیرست ذبح نموده و غنک آن
 کدر کاه چون نور او را کارخانه یافت بهت شعل افروزی ماه
 بروغن کشی کوچه داشت قضا چون بدست یاری انتر آرم

مید و صبح بیکان رسانید بجهت علاج مشتری زیاد و سر جوار را
پیش دست خود کرد و اندید نقاش روزی که بطاعتهای گمان کشش
رفت اوان بیکدشت و دو شاخه را از نزد یک سلطان بهر
دور چیدن کشش برداشت و صداد چون از کوفه پرتاب این
زنجیر سازی بر آورد و اسد را بجای شیر قلاب برنج قفل سر کار
و راورد و علاف بوجب فراخی حوصله خرمی از بهر دانه دکان
ریخت و یک بوشه تشنگ مزاج سبیل حیت خرید و فروش
در نیا و نیت و تقال چون تشنگ لذت اساس با انواع و اقسام
در دکان چید برای وزن کردن آن اجناس غیر مزین این چرخ
ترانه وی زید و عطار وقتی که از هر صوبه جهت این بازار
دار و برداشت و حسب انفرادی بل مار چوبه عقرب کردند
بطایفه خود گذارشت و چاکلر بر باد و هوا افتاد افکار شنی را
تا پیش نکشید و خردا قاق لشکر صبح لوا قوس را چیده تیر اندازی
نموده و کشش این رفیع بازار کوشش زور اقبال دکان
نیافت و در نه پیش چو بان سپهر حصار بقصد خرید کردن چه
میشافت و کار چون برای شستن رخت نزد آب
کشیدن چاه کردید و بر سر رشت داری بخت غیر دو چرخ
بار پس خویش ندید و اگر بخواهد می افکند و حوت را بنای
نمی انداخت و خوش فسر و می در بای اخضر در میان آب کشش
میافت و ماست بند چون بجهت مشتری این شیر صبح را بر
کار خود برد و در میان بنیر های لایق دکان پذیر سفید ماه را
بی نمک شورو خیار و دین بازار بر آب و تاب بیک نام نریز
خوب است و موقت و کلمه زعفران زده آفتاب بقدر چینی و زعفران
نسوخت و قناد چون از خرمن نیش که یکجای شیر و قند و نمک کشید
از خوشه چینی او جوی اختر خلواتی بازار کماش آن کردید و یککش
از کرفار و کلا بنون بسیم طلای آفتاب نبرد و خشت و در نه و نیز
چکش کونا کون بر سندان خود نقد اش میبافت و تمام چون
در شام این راه شمع را بشتری خود می نمود از یک چون بر چرخ
ماه شمع کا فوسی صبح و در کد از بود و هراف این خشت بازار اسک
مدار بعد سرخ آفتاب گذارشت و سیاه و سفید لیل و نهام پیش او
یکدیگر اعتبار نداشت و شیشه ساز را بیک از فراخی دست نبرد
سنگ ساز کوبه می افتاد و اگر شیشه چرخ بیک او میشکست از دکان

عوض می نمود و او را بیک شستن رنگی دکان بفرای گمانی
پروخت و با وجود کویا کجک و سندان دیک بیک فلک را چرخ
ساخت و جبهه می نادر دکان را که بیکدشت و سبیل حیت
از عکس آن آینه سپهر و در بای سپهر نادر کواکب رسانید
نقاش اگر تصویر کش زمانه کاغذ مصوری خود را نمود
چل داشت صورت این بالا خانه از بیوتونی او معطل بود
سبزی فروش هر چند از باغ سپهر باور دن سپهر نهاد دکانه
کشت و آبی نارنج و ترنج ماه و مهر در او درین بازار گذشت
کو از درین سر زمین هنر اگر سبیل کوزه و سبیل و پنجه و آبکش و کلا
تقصا و قدر سبوی فلک را از پیش که میخند و خیال چون در یکی
تجار و مدل خود بیک و بیا نقش بست و سوزن ریخته
افروز نهاد از سرعت بخیه و زنی آن شکست و حلاج را
اگر در کارخانه مشغول به چرخ شکوه بیکان نرسید کوه پنبه
صبح از نیش دانه بفریب کد ام آلت پاک میگردید و از کوشش
در دکان فلک سبیل با نقش فروزی نداشت پروخت
بجهت ریخت و سانی خیال اتوی بلال با فکر شقی گرم شد
نزار هرگاه بچو بیکر خود نقاش و حریر دکان خود را نمود
از پنهانی قوب طلسم منته در ازنی چنان کنی بسیار کم بود
صباغ اگر بهر کم کا کاشان بزرگ و کمزوری نمیکند داشت
کریه است سپهر نیش آسمان از رنگ سرخ شقی بهره نمیداشت
کمال اگر از نبرد و شسته حکمت شاف ایمن صبح بکف دی آورد
بجز کشیدن آن بی زحمت آب سیاه از چشم ماه می آورد و بیک
از کوه فروش زمانه درین بازار مهربانی نیافت و در نه آن لعل
تراش یکانه بالاس تراشی صبر میبافت و دانه از نهایت شوق
کار اگر بپوست و ایر چرخ میدید و در کف سازنده رو کار خاش
بمقام بخت می رسید اندر کد و کوب خورشید خوار درین بازار
دکان نشاختی از برای حلقه کوش ماه نو بیک از نقره بد چنان
پیداختی شعر باف چون بر نورد و بچو کار میبک و طبعی با
و کشید و ماکوی طلال را از کجی و در سر قابل بدست گرفتن خوش
ندید و خروش و بطور و دست دکان از نون بازار اسباب
پندیرفت و در کد چرخ را با جیس افتران مشت سنگ ریزه
بساط خود میبافت و تنو و وقت بستن بیره بان ناکف بیک

که دفتر کار پادشاهان بدوالت رقم نشانی می پذیرد و طومار
و قلع خسروان برکت قلم رونق میگیرد و وزیران را می سازد
خامه در خدمت سلاطین که کار و دیر از برای نگارش نامه
در حضور خوانین چه کردار نویسنده برات بی رقم طرازی در
مطلوع روز نامه نویسی بی خط پردازی و در بار سحر فرد
بهر تحریر بناگوشیت بی زلف غنبرین ورق بدون تسلیم
ببرو ویت بی طره مشکین مرقع را از حسن خطا شیه
و افشان میزید و مجموعه را از خط خوش جدول و سر لوح میزند
سفینه خا از سطور کشتیت بی مردم بیا بیضی از رقم

مجموعیت بی انجم
که از قلم نشانی مقصد افشا
نزدت ناسای فرد نومرغ
ازده صورت و یک یک بی خط
مهر که خبر فرست مهر که از
پست کاغذ مبین که با خط
تا چو قلم یا بناد در سر است خط
برین معشوق فرد لطف پیکار

که چه نظیر بود حکم نهان نیل بهار
چون رقم و لری زیور طهر خط
لند چشمه سکنه چشم طغان سپاه
سلیمان بارگاه افر سیاب خاک و دانای شریعت که خود
اقلیم آگاهی طریقت خط فرد بیاید تو اعد پادشاهی
ورق کفر خاتمه قانون دین پناهی خوشن هفت قلم
چنانچه باید مرتکب گردیده و در هر قسمتی از رقم نهایت کمال
رسیده خاتم بند قضا چون براق سازی تحریرش پرورفته
مقطر او را از دندان شیرهای طلال عید ساخته برای چو
قلم دانش اگر مصالح در کار نباشد شاخ نخ ارقاب از سرش
جدائی نمیشود اگر جهت کاغذ کیش استخوان حاجت نمیکشت
ندان فضل گردون از دانش چنان میکشت فی خلدش
از شیرینی حروف بیشک مرشوق داده و کاغذ نامه اش از رنگی
معانی باعلی تر قطعه فرستاده دست اجل اش چون باصلطاح
کاغذ مهر ضیا پرورخته تراشه بلال را از سر مقراض بدلقا
تا بسودائی دوات از کمال رنگین چوب کل نرساند از بار

بهر لب بهار عاقلی میشدند و چون از کمال خرمی خط کار
احکام پرور خسته تار مسکه خطه نجایب را بر شوق
الال ساخته
خط خوشترین خوشتر
شیه تازده خطش بود و خط
کم از مال یا یا پر ششم اهل خرد
در هر جری که نامش خطا داده است
طلای مهر پای ورق کشیده
بفرست خطش از آن تر میخورد
زبانده کاری خطش طهر اشرف
بدست خوش قلم با حسن کرد

چون حضرت اقدس از روی تعلیم قنایت منصب داران افرغان
مستخط هایون سر از زینداخته و ایشان قدر مشرقی استعداده
نداشتند و در ارض خویش تعریف رقم و الاهی پرور غنچه
فرض شد که درین رساله مستحق بشود فیض دستور اعلی تحریر
در اید تا از او را قش تو فیق الهی تو این توصیف است خط
اشرف باید از آنجا که حرف عرضه داشت مقدر بودن
و احب العرض بشود است در مقام تازده نویسی بطور کمال
این لفظ گفته مرده است اولویت اقتضای غرضش و اقدس
قلمی خواهد کردید تا نایا برای افتخار معروفات رسوم دعا

رقم خواجه رسید
چون وصف خط شاه جهان رقم
نقد کسر معنی شوم از نقاش
این رقم بیست و نه دارد
قلمه را بی قفسه نگار

بنور فدویت قوی شمس الدین رضوی فقه سان شرف
عرض نامه فرزان سجده در بار عرش انوار پرتو حضرت
در چون و روشنی بارگاه کدو ان ابدان شعاع پیر و میر
که فرمان نور شیدامحان شعاع خاتم اشرف مزین و بفرخ
نشان اقدس معنون در منزل قمر پور بساعت طبع انصاف
رشتانی ده کوکب استیاز بنده گردید و از خطا حرفه در این
در یافت با و جگاه قوت قاض و میا بات رسید به خطه قیوت

پایه مهر اجمالا مستحق ظهوری نیکو یافت که کافران از پیچیدگی ضیاء
لوحه صریح نتوان گفت. منور ساز حکم مانی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود و فصل چهارم

مغیر ساقیست و کند کار و در

نهال غلام و شیء یعنی ریگان حبشی بی برکانه در خدمت سر شریف
عشیه حبش مرتبه طراوت نیسان جهانمانی و نرگس است مبار
مناجراتی او دم بر سحر اقباله عرض مینماید که کلام سره فرمان
لقب در بهترین فصول شقایق کاری زمین و در و درخت
و مرز و بوم و کن را از غریب نبشت خط قدس رشک فرمای گلستان
ارم ساخت. نسیم با سحر کافیه حکم تن خفا که بی نصیب صحرای
تازه کرد و نسیم ریگانی خط فرمان دل نزار این موم کور نش را
بحال آهسته و آهسته چمن و آلا رختی سلامت کذا و کذا

نسبت این سخن چو ستار

یک ناله کاش بیاورد

جویای ابرشته لطافت خاصه یک شعرا ف. در بار خرد نگار
بعض خلعت یافته ای کرایس نور و ز اساس ا. یق جلوه طلس
سپهر و قابل چیره زنده مهر ابد لعله ثوب جلالت میرساند که
فرمان مطبق خریطه و مثال در لای کیه در چین تنیک میباید
بانی بنده را کجای امتیاز بخشید و در شسته تفاز از قیاس
درو تا کافیه زلف کرمون رسید از نقاشی چیت خن
طرق ساختن کلبدن یافت و از طریق تلکاری خطش بر راه
مشتر ساری شتافت و تشریف ده تو حکم موری سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بنده چو شایه

که سر و در حکم کجوش آید

دعای جویی عبادی فطرتی از مقام بندگی در خدمت
شعبه کریمان عشیه حجاز مرتبه فیض رسان عرب و عجم آفاق
و نو بخش بزرگ و کوچک عراق لازال سرور آید که مرقم
عرض مینماید که قانون بهجت الکیز یعنی فرمان سرت آئین
در محاسن نشا و بر ساعت نور و ساز نشا آوری عشاق دولت
گشت و آوازه نشا و یکسان کن مقام خط جان از دایره
چرخ گذشت کافیه بستر نثار رشک در مدد شوق افزا تر از و
نور وری بود و سطر موسیقار آنگش در نوا نطق چماتراز

نقاره عیدی نمود صوت گشای فی ملک حکم موری سلامت کذا و کذا

نسبت این بیت مقوف کن

شبح کفایت سواد کن

مرتبه پرست تحقیقی در ویش عابد صدیقی فراغ بندگی
عارف پسند او انورده بعض خدمه سر عرش نظیر قیام
برایا و کعبه حقیقی ضاعف اند مراتب طلا فیه برساند
که فرمان کشتی رقم و مثال غیبی نسیم ساعت خوبی حال فتن
درو و بخشید و از این دست خط الهام باید در سرای شیخ فرید
این مرید مقام حقایق دانی کارم رسید بهریت افاضه
طریق سرانجام اویای دولت یافت و بدلات موعظه
و اعطای اش نهج اهتمام دعا کوی سلطنت شتافت
عنوت الشقلین دیار و آلا رختی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بنده کلام گشت

دل زنده و غلام دولت

تبریزی مدحت علامیک رفت از حقیقت پرست
بامیج داران بلند نیا سده علیه خاقان افلاک نسیم و فغور
کواکب خدم لازال متوقده عرض مینماید که فرمان لکونی نتا
در بهترین وقت سرای سعادت اهر و نونی بیوت انجم کده
و این ترقی خواه آیات از مطالعوش سرفراز و بگاه شرف
رسانید چون از علو و سخط و الاطراف و فوش بر کرکس
چرخ بود هر سلطان خوشی کلام رضعه از نده کیمشان
نمود حکم فیه مای عالم بالا سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بنده کجوش آید

لب بیکر شکفته افتاد

طرباک یکله شادان قیام شتافته بعض سرور همایان
رنگاه تفریح پناه و اور مقام ذوق و خرد و سر با شوق
دانت بنده اقباله میرساند که فرمان طرب دیگر بهر سخط
نشاط امیز در عیش گداز ساز و برگ افزونی و نسا و گشت
و شب و بعد کن حکم خوشی چون روز عید بشادی گذشت
تا کافیه مطالعوش سعادت خدای شرف دست دارد و نوا و نوا
می فطنتش گرفت قیای سعادت به دوش افتاد خلعت
رقم یکدیگر سلامت کذا و کذا

نسبت مخلوق به خداوند
پادشاه زمین و دولت و...

تنگی کش قندار مصری شیرین کار نوش یاب دعای ریش
بلذت یا فغان سجده حضور کا سیاب غسل که وی آسمان
و بهره مند شیرینی که گشتان عرض می نماید که از شدت رود
فرمان می شان این بجلالت بعد آستان بجلالت و قریب
و از آنکه از خلیفه نیانی آن کار بیزگی غریب دکن بجزه
وطن هند کشید از شیرینی دستخط مبارک کاغذ ریون
تقدیر سفید می توان خورد و از چاشنی نوشیده بهایون سطران
نیشکر سیاه بدن می توان برد و زهرت بر قلم حکم وانی است که کذا

نسبت انجیل و یحیی و...

کیسه ترکش به ان انجیل یک شمع گمان آفرات نمای کشید
بعضی و لا و لسان عنبه فلک مرتبه شمشیر تسلط نشان و در
کشورستان شرف انداخته ای عالم بشیر و میرساند که دران
امانت تا شیر و مثال امداد تعبیر و مدین برای کفری اشکریا
معاون بر تو و رود انداخت و راه تا یک بشیر و مدین
این فدوی از کوه بشیر شرق مو شتر ساخت چون از دشت
خاص لطف خواص شمر گشته بود آفتاب لوی نصرت بفر
سایه او نمود فتوحات بخش قلم و کتی سلامت کذا و کذا

نسبت انجیل و یحیی و...

خرف بر نوکری ابو لود و جوهری عقیق جبین سجده عجب
بر یورینان تخت فیروزه رخسار زینده تاج زمین
و بر ازنده پیر سمن لالال کوهر بساط عرض می نماید که
فرمان بعل سایه و حکم یا قوت سایه بساعت لالی نا دوزل
کمینه فیض و رود تا رواق زبرجد کشید و این که بایک
از مطالع بیک نقش چون الماس رو سفید گردید بیکه از فلک
مرجان سلک حکمت معنی ظاهر برین صورت است حروف خط و لوله
خط انرف برین وضع تواند گشت سیاهی زنده بود حکم ملک کذا و کذا

نسبت نور و...

نشان یافت ملک...

شمع طلب آستانه موخته قلم بر اند بعضی در انجیل انجیل
مندی نشین شمع مصباح احلال و فرغ خشکات لقال
در اندک انوار دولت میرساند که از فرمان سرلج ضیا و مثال
شعشع سنا در شیب نور در این بنده قدیمی بیشتر شد بر تو
و رود رسید و از روشن کاغذ و حروفش در یک فانوس
چندین هزار شمع و چراغ دید بسلیات این عبادت کبری
رست خویش با فرغ اند و ساخت و بسجده این کرم غلطی
بزرگ کرد خط پشته بر دخت شش طراز فلک فرمانی سلامت کذا

نسبت انجیل و یحیی و...

سر کرم سیامات و او و طلیات بوی سوزان در زنت
محرمان بارگاه جن و انس پناه خدیو بساط کزین خلافت و سیاه
تخت نشین سلطنت دارم اقتداره عرض می نماید که فرمان
غایب بایه و مثال پری سایه در بلیق کباب چون موکل
اچم کشید فیض رسائی و رود دیوست و این که حقیقت
چون ساکن مندل غرایب کجانی بخوانند دعای دولت گشت
و اگر دیو بیکر بساط او بی افتاد کسی بزرگتر از دشت غنای
و اگر در شکل و فرشت تن نمیداد سیاهان بر کسی دست نمی نشاند
بدین شناس قلم حکم رسائی سلامت کذا و کذا

نسبت انجیل و یحیی و...

سرفروش شمع در بار پستی یک افشار مینا دستور سجد
بعضی نشان داران با ده عنایت حضور خداوند جام حشمتی
و دارای خم خروسی زیت اسباب تعقیب میرساند که فرمانی کت
آمین و حکم طغوش انگیزه باین نماز کش محرومی حضور و جام مایه
و رود بخشید و در داعی نشان ذکر که حضور تا سبویهای نشان فلک
رسید اگر ساقی گل حضرت در اند شراب سانی تحریری شد
سیاه پستان الفاظ ساد و نرم و رق شیر کبر معنی که
میساخت کادیا سیاه فرمان نویسی سلامت کذا و کذا

نسبت انجیل و یحیی و...

جویای برک در با مثال یک بیانه بعد از زمین بوس و...

در خدمت سرسبز شد ای پادشاه سرگلستان نظیر داری چو برادر
خاکستری لاله را لایسم ریاض خلایق عرض مینماید که فرمان بر تو
که همه اداری به خط و الا قطع است از بار بار بارش فرضی بود
نقش و نگار و جوهر نعل چار باغ که سر برکش از دو طرف
بیک خندان پشمرده بود سیلاب تازی کی نیست و اگر در سرلو
از در کشانی بوستان خبر داد و صدای کاغذ حکم بصورت من
گلستان تبخیر افتاد و فتنه یاد رسیده بر کان سلامت که اکتفا

بیت ایضا در خدمت
بهر شاه طرغی است خمر

کترین چکر قانع نیزه و در جان سپارانه بوقت عرض شایان
خدیو که همان تسخیر و خداوند قاکمیر خلد کند رفیع کواریه برساند که
از دیار به نصرت یعنی فرمان تبخیر حیات در وقت شرف از احوال
قاهره این نصیری با ستیاز و در رسید و بر افروزی سلطان
در شور و حال جنگ قانون صفای کانی خدیجه چون کاغذش بخط
خاص نسخ اقتضای منتهی بود هر سطرش از سیاهی ده هزار
نکر نیاورده نموده معاون سپاه بیکرگی سلامت که اکتفا

بیت ایضا در خدمت
طریق سیاه و در ملک بید

بصورت صوفی موسای علوی متوجه چین سحر کشته بفرغ
بنیان که یاس ضیا اساس لمعه ذات حق و اشرف وجود و طاق
زیدت تجلیات دولت عرض مینماید که فرمان بدین سیاه تصویر و حکم
سجرات تبخیر این داری کردیم که پیاپی باید سستی گل ورود
سرا و از کرد و بنیم خدای موحی ما را سه سخت کتا پو مایه
سنگ طر بر آورد کاغذ خط بایون در انوار عینی از اول حق
نقل این کدشت و چوب نلوه میمون در آثار لاری از عصار
کلیم افزون کشت و تجلی با شکر کاف فرماندهی سلامت که اکتفا

بیت ایضا در خدمت
زودترین و خاندان

ریشه جوی حضور شمشاد یک لوری بی برکانه بعضی نهال شده
محل چمن ساطع و مجلس گلشن انبساط حدیقه داری خلاف عظمی
و ریاض برای سلطنت کبری دارم شجر اقبال برساند که در باجه
بوستان ارم یعنی فرمان طراوت رقم در بهترین فضول نری نیبه

در دو برک رسان سرسبزی بنده گردید و از مهار افتاد
مضمون بر پیشه داری کل امتیاز رسد تازی کاغذ مطرا
چوب نلوه را از پایه خشک بر آورده و رنگینی دست خط و لایق
سیاهی با جلوه طراوی در آورده کاغذ نهانی فاکم از رنگ

بیت ایضا در خدمت
چون قلم وقتی زود پندار

از نظر بے بهره پندار و بهره ذره آسان بدست آفتاب
در بار ملک نشاء خدیو بهر دوران لایق و در دور قابل محبت
خلایق زیدت محبت زمانه عرض مینماید که فرمان بر چید کمال
و حکم نا سید جمال در ساعت شرف و در ماه چارده جلوه
شعاع و در دیردخت و منزل بیکر آباد را چون خانه زینت
موجها در روشن ساخت چون از تیره دست خط اشرف حسن هم
بهر برج رسانیده بود سواد جوان لوح محفوظ را یکفلم عاشق
نویسش نمود و طبع ساز احکام جهان داری سلامت که اکتفا

بیت ایضا در خدمت
مکتوبه در خدمت

پستینه پسیم عبدالحکیم بر شرف عرض داران خط پیشانی
یعنی در میان عالم حق جهانیه حاوی رموز شریفی و جلال
اسرار دین پناهی حفظ انوار احکامه عیال تعطیل میرساند که
فرمان مطایع سمات دست خط نموده اتماعات و در خفا کترین
وقتی افتاده و در دشت سید و این دو نسخه تعلیم سر بر
مسئله دان علم نستی که نماند گردید بمطالع هر حرفی که در حق
تو اعد تا کید با خط خوش سپرد و بخواندن هر سطرش
صد جزو مفاد اتمام یافت خود خرد و خط معلوم که با خود است که اکتفا

بیت ایضا در خدمت
و صف بسیار خط در خدمت

کترین مداحان طیر الدین بریان سجده و تسلیم نموده خدمت
نقش پنهان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر در پیش
و قیصر حشید بینش زیدت کمال لایق عرض مینماید که قانون
تسویه قلم فرمان معجز رقم در ساعت مسعود بنور معنی و در
منزل سود آباد را بدست اشرف آفتاب ساخت و این
خاقانی پیشه نوری اندیشه بران مشتری ضیا بکار قطع

تا که از تفرقه دست خط مایون میاید چو بکس که فی خانه اش تا وسط
سیل سرسری برادر طراوت در تفرقه میاید سلامت که او کند

نسبت تفرقه و تفریق

که نصرت قلم میسرور

کوش که عراق حافظ مشتاق بعد از ترک معای دولت
بخوش صدایان بارگاه دایره جیح پناه سازنده مقامات
نماز و نورزنده مصطفیان چهار دست نجات مراد جلال
زمره سبغ عرض میشود که فرمان عرب پسند و حکم غیر سرست
این مصداق شین دیار زابل را تا شهر نماند قافله استقبال
ساخت و بهجت سرود کاهی نزدیک و کویک و اصول با تین
نقاره شادی نوخت به سار کشتن کاغذش از می نلوه کوا
طرب بر پیشا بر رسید و کویک شدن خریطه اش از تار بر کشید
زیت و در صفایان چمد مقام قلم طرازی سلامت که او کند

نسبت انجالی و انجالی

تا من و رف تو و تفریق

خدمت جوی کوکبی و فرادیک چکنی تیره و از زبان ستایش
تیز نموده بعضی سکت اشان غنچه علیقه حسره و قلیله لعل اقل
و بر نیز ملک خلافتی نیای و دم جمال عظمت میرساند که فرمان
شرین به تم بهر خط و الا شیم و ربای کوه پیستون این بند
سنگ نشین را در افرازی قلعه کاف دار و ازین فیض و دوش
نخچر این موضع بکیاه عزت لب چرین کشاد و شیه کاغذ میباش
که بهر سار حلاوت جوی شیرین زیت و شیه خط و کانیش و تفریق
بطراوت کار کوکب شکفت و قلمه نشو بک خانه سلامت که او کند

نسبت دوستی و بیانی

تیر که از سخن بر اندازم

بخدمت منوی منور صفوی مهر بنیادیم عبودیت شده با صیه
فرزان سجد حضوره طیب بخش کیهان و فروغ ده جهان
تیر و لته عرض میاید که فرمان قمر اشعه و مثال نایب لحد است
نقاره ماه رمضان المبارک در ساری نور دین قبه شعاع و رود
از زالی درشت و فروغ کاغذش دل تار یک این محروم عتبه عکاس
پناه را از روشنایی بهره نکاشت هرگاه از سایه دست عالی
خوش آفاق بالبر شوشه میسازد خوش شاهی آفتاب از او بگاه اقبال

بای

برای چو نرنگ زرشان نمای قلم فرماندهی سلامت که او کند

نسبت نیک و نیکو

نیک و نیک و نیکو

نزدیک بقصد دور رسید یک سیر تصور به جوتف عرض بهجت
خدمت بارگاه ضووعات پناه خاقان کیهان کبر و مغفور جهان
لاناکت رابا کت جلاله میرساند که دستور احسن طفر فرمان لغت
اثر و دیدن حرب از سایه و رود لوی شکین پرچم احانت
رسا شد و ازین قدم بر ازیافتن و لیری نقش خرات نمای
صف شکنی گردانید از شعاع لفظ فتح اسلحه غنیمت رها پست
یتواند ساخت و از پر تو سخی لفظ اش در سپاه اعدا میخواند
اندخت حکم ران کلک قضا سلامت که او کند

نسبت چوالت و آموختن

و نیک و نیک و نیکو

رنگ بک کفره شاره خانه زرد و قلم سوار به هم آستان بیت المقدس
نشان و حضارت مسجد قاص مرتبه بانی منازل شریات و مدینه
سوار مضربرات زاد قصر خلافت عرض میاید که شمش طاق سعادت
و کت به ره اقی شرافت میخ فرمان ولایتیان و در وقت زکریا
عارف باغ نیز از جریب صد خانه طرح عطیه و در و در شیشه و از رویه
چوب نلوه اش این عقیده سنگ خشت کلا کاری چون کج میوه
گردید تا بر در کاغذین صفی اش جوی آبوی حروف او کج
برق طلا کاری قصر معینش بر طاق لاجوردی فلک ریخته
زینت بخش خانه در قیام سلامت که او کند

نسبت این سخن و شطرنج

میر و شاه کرد و صید کجاست

نصیری جانانه مرغ یک تار بیدق بساطت کیم نای گشته برین
منصور بهر آفتاب کور نش پادشاه نیک سوار سپهر و حضور یاد دار
ماه و مهر اخوی الهیه آلات فتوح عاتیر میرساند که فرمان شطرنج باری
دعا و حکم پیش بینی زرم اعدا بهجایت ورود و عزمه جنگ موجب
دست بهر بند کشت و از طرح نلوه اش نقش مهره شکنی بهرام چوین
و دل گذشت منصور و طفری نیک که اب برین خیل غنیمت نلوه
و فرزند نصرانی نگذیرد که شاه عدو را پیاده مات نشاند
شطرنج دان شیر جهان سلامت که او کند

نیت ایجابی و نیت منفی
نیت ایجابی که از نیت است

بعضی خدمات علم از یک مقدم در نشان زمین بوسی است
بفرق بنیان کرباس نیز اساس شعاع اخیره نشان است و ضیای کرب
چنان پناهی دادم شهابه متواتر عرض میاید که در ساعت نوگین
و زمان سنا کزین بر تو ورود فرمان لمعات برقم از کانه عرش
بالای بنیرفت و بشعاع خط انجا خط کاغذ سفیدش ورق زد
آفتاب را رفت و خطا لکان مشی ضیا چشم خود را نورانی
و از نشان سنا کان رقم والا چشم رو شده کوشش دل شنیده
نزد غن بخش ملک عسری سلامت کند او کذا

این نیت ایجابی و نیت منفی
خط نیت ایجابی و نیت منفی

موسی طلب دیاری عبد الرسول بخاری فرایض یک ادا نموده
بعضی متوق شدای سجدی غایت کامل سبحانی و کرمیت
شامل رحمانی غمت فیوضات جلایه میرساند که فرمان معجز نشان
و مثال فرقان فصالح بساعت تغیر سعادت در محله سیه چرخان
از عالم سوره نور بر تو نزول انداخت و الفاظ و دستخط ایست
پایه معنی کرمی نشین حروف سنا و رادش سنات بسا ب
این گونه رقم خاها از شهر چهرگی میزند و بمالک ساین طر خاها
از کلاه نور جلیل میرسد و حی بجای کاغذ احکام سلامت کند او کذا

نیت ایجابی و نیت منفی
نیت ایجابی و نیت منفی

نور یاب خدمات اسراج طلیات بعد از کرمی ضیای سجد
چرخان این سلاطین خدیو سوشک اندازی بسند
و داور آتش از سر سنا ضاعف اندک سوده دولت و عزت
که مصیبت سرافضو یعنی فرمان تمام بر تو شب یک اول بر کلاه
از لمعات منافی نمایش بنایه و سده شکر و این نشین
سود کادر ایمن شعاع پروانه سوزی از احتیاج چراغ بر آورد
از روشنه دست خط میمون قیله شعل کاغذ از لوه خود نمایان
ساخت و از نور پاشی رقم همان چون شمع فانوس سطرش
بر تو بیرون کاغذ انداخت حکم قوت قلم و کلامی سلامت کند او کذا
نیت بوی خوش رقم نشاند **بای خط سحر** **نیت**

مهرآینه

سقط شده و شی صندل در جیبی لب زمین بوسی کلاب چکان بود
بجو شنبلی سمان شهابه کزین طره دنا مید و خطی پسنداکل
خورشید لاله زال بخور نخل آفتاب میرساند که فرمان عبیر سایه
و حکم باد مایه در اظطی ساعات بدین خایه نوازه صورت یافته
استیا بخشید و منزل عبیر نوران ششم نلوه زعفرانیش چون طبله
شک بر پا کردید بدای کاغذ سفیدش کاغذ را در دست خط حرکت
و بکشت رقم سپاهش از خود در قلم و دست گذشت
عطر چاک فرمانهای سلامت کند او کذا

نیت حسن ماضی دارد
نیت نیت حسن ماضی دارد

بیک خواجه کورنش همچون یک تالش نیازمندانه غیبت کی کذا
یعنی جو مان در بار ز کلام بر ادوات ملک جشید خصال و فرشت
شهر سکندر فعلی در امت احسانه آیتا عرض میاید که فرمان مهر
صورت و مثال قمر طلعت در ساعت دلخواه از لک و رو
منزل صبح آباد را میگویند تان گردانید و از حسن رقم این عشق
بستخود شد و عشق تان کو بر جان نشاند از شکست سطر
شکینش زلف حور خلایق را شنید و سینه کرد و از شکست
نقطه غنیش خال غلمان مرموم را و لاله تواند بر آورد
جمال فز صورت حکم سلامت کند او کذا

این نیت ایجابی و نیت منفی
نیت ایجابی و نیت منفی

باوج خدمت نوی خورشید نظر علوی کیوان پایه تسلیم شد
بعضی بعد بدان فلک حضور خاقان سبیل کین و فقیر
قطب کین لاله زال صعود کو کبر میرساند که فرمان بر جیش
و حکم نامید توانان بساعت سده نمای فرمان شرف پهای
در منزل قمر خان ییج نویس چون طلای جدول تویم جلای
و رو برداشت و از رنگ کاغذ عطار ضیا اش طومار
آقا فکر صبح رنگ سنا ماه کدخت چون شعاع دستخط
عرش باید با و نگاه هر دم رسیده کرمی حروف از کرمی خط
شعاعی آفتاب رفیعتر نمود اسطراب دان جهانگیری سلامت کند او کذا

نیت ایجابی و نیت منفی
نیت ایجابی و نیت منفی

نیت ایجابی و نیت منفی

میدانده صحتی بر چاه صدیقی از روی مکتب معرفت کنان
پایه تخت ملکی خشت لطف الهی بر دانی و رحمت اتم سر سبز
شادانند اولیاء دولت عرض مینماید که فرمان ابرار رتقم و شمال
رموز ششم چون الهام غیبی منشا فیض این مرشد برست کرده
و بوطیقه و زودش و زینل مایهین بساط تغافل زیند زکر
کوچک آن کید لطف که خط حضرت بر زکرا کشند و سعادتی
انعام از طریق بدستگاه کشند از شادان وین عالمی است که او کذا

نیت ایجا بفرموده میش
نقشه ششم فرمان کرد

نشانداری یکی ترکان سرسختی خیرات نمای زمین بوسه شسته
بعرض تهور بیکان و بار خدیو افلاک چشم و دلو نور شید علم
دشت ریاضت شنبه و میر ساد که فرمان فقر قرین و حکم نیرتین
دروقت رو به شدن بجای لغات پشت بکوه دارد و علم فتح و رود
بخشد و چون دست خط اشراف بدلیری قلم تحریر شده موجب یاد
غیرت گردید از قطار نمودن سطورش طر صفت بندی لشکر افرو
و از ریزش بودن حروفش رسم جلوه بندی سپاه انداخت
حکم ران اقلیم فیر و سلامت کذا و کذا

نیت ایجا بود بفرموده میش
خامه دارد سر کفایت

یک کعبه پیش نامی شبیکش نهاده در خدمت نقش یافتند
پاسبانی درگاه تصویر بناه کل شناس و بیم طایف کاه داشت
و طریاب پیر نقره کار سلطنت و احب العرش را چرخ صورت
تحریر میدید که جریه کارنامه قضا و کرده طومار علی کبریا افشانی
مکتب نشان بساعت دیکس کینه شرف و در منزل سرخ آینه بخش
این خاک نقش علامت گشت و بزمین لعل و رودش فروغ لا جورد
افتخار از کارخانه درگاه ساز بی جرح کدشت از سوزگه کاروان
سفیرات کاغذ شش قابل سر لوحه تمس میداند و از علو دست خط
سیمون نیلاب رتوشش رالایق جود لکشت ان میخورد
فرمانده مصوران برده غیب سلامت کذا و کذا

نیت ایجا بود بفرموده میش
نقشه ششم فرمان کرد

مشور شده سجد و بدرالدین مسعود افرو و از بخور شنبه میلان کربا

در خشنده اساس بر تو ذات حق و عکس وجود مطلق ابرامند
لغات قدر و عرض مینماید که فرمان ساطع انور و حکم لامع السکر
در ساعت ضیاء طلب برای تار یک جبهی را شمع و نور روشن
گردانید و از رخشانی خط معجز ترکیب دست محافظت بایمان
نرفع بدیضار سائید از سر شش افلاک سرور و نور شمع
بهاست و از پر تو معانی اگر آیات و الشمس شش اند
حکم خسر و در آن خسروی سلامت کذا و کذا

نیت ایجا بفرموده میش
نقشه ششم فرمان کرد

فرمودیستی که یکی طومار یک خدمتی قلم و در بعض تحریر
درگاه اکتف بنیاه سکند و معامله بین و دارای کج
کزین لازم ال و قضا قباله میر ساد که فرمان دستور العمل
نشان و در منزل وزیر کاب و بساعت تحویل آفتاب بیز این
صد من فیض و رود بشید و از قانون دست خط اشراف
این بیوقوف حساب در روزنامه خورشید صاحب محل گرد
حینت که از رتوم آن برات عبارت ماه بنیست تحریر یافت
و از جهت تقریر طار و بدیهه قضا فلک میتوانست شافت
تلمکیر استیفای جهان بینی سلامت کذا و کذا

نیت ایجا بود بفرموده میش
خامه دارد سر کفایت

شما طلب جانپاشی جفان فراوانی و اندام کشیده
بهر نژاد ان عتبه جمشید بدنگ شمار و دارای شیرین
ابداً الله غنضه فتولیه عرض مینماید که فرمان اسد خشام
و حکم نور مقام و در وقت رسیدن و خوش این جویا
صدید را برام فیض و رود ممتاز ساخت و چون غزاله خط
اشراف از راه بر جسته شید بود بکین کاه او برداشت
از بسیاری آهوی حروفش داشت که بصید بخیر اکتفا نماید
نمود و از هوای صحرای کاغذش فهمید که در زمین درشت ایجا
شمار نباید بود بدست آو بر سیا بکوش خامه سلامت کذا و کذا

نیت ایجا بود بفرموده میش
نقشه ششم فرمان کرد

بهار جوی سفامندی نیسان بیک پیوندی بعرض نمایان

بر کف دست راست از این میان چمن برای شمشاد می شکافتند
چنان پیاپی از زال ریح دولتیه میرساند که کلاه ستم باغ نشانی
یعنی زمان خرمی اما شگفته ساعتی در منزل دور اندک
سندستان بگشت و در خوشی و این خشتک شده دوری
لاذرا در حضور تبار که سبزه شتر نزدیک رسید بریان خط
اشرف بیک را که اقلیم مستانی بخت کل طراخی کاغذ معطر
در او بخت بنفشه ریزه کلک حکم لکای سلامت گذاشت

نست ایجا بجهت
عده نفع بخت و کونست

بخدمت توپ ممتاز فو لاد برقی اندازد جوهرهای تسکیم شده
به سینه بندان قشره توس مرتبه حسرت و شمشیر پسند و خدیو نیزه
خز سنده ریح الله ریح نصرته ابد اعرض می نماید که فرمان حاکم
تو را در اول تیر ماه این آخر کاغذ را نشانده سعادت
درود گردید و از ترکش بندان شکر لطف اثر به بلند صای
تسکیم تفنگ مبارک باد نشیند چون از زمین و به خط اشرف
باز و بندان خوش میرساند لاجرم از جهت مقهوری اعدای جفا
سینقش میخواند کاغذ سبز ساز حایت نامه سلامت گذاشت

نست فو شاتر قمر شود
خاکت چشم خامه کم کشود

خوبی شده سعادت منور قلی بیات و در بعضی فروغ
یا شکان پایه سر بر مهر تو خیر خدو ضیائی تحت و داور شقای
رخت نیت انوار کو که میرساند که فرمان آفتاب سایه و حکم
تقریر رایج ساعت سعادت نادر سرای نورالدین آشتیه و در
کسرتانید و در شش تیریش از کرسی حروف بکری کلک
پرتو معنی رساند که کوی سایه و به خط حضرت از مردم که ششم
خوار است انید که در عین خلعت و تیر کشا مل ضیا
و نور است منیر ساز فردا حکام سلامت گذاشت

نست ایجا بعلم تقدیر
قار از کثرت ورق تقدیر

علامت بهر کار علم شمشیر یک مقدم است بیات و نیزه شمشیر
بخدمت شاه کجفاده ان شتر یاری و اوصاف رسان همانند
لازال تاج خلافت عرض می نماید که فرمان خوشه اش اصفافه وقت

بدون کل چتر سال حاصل درود بخشد و چون از خطاهای این سر
تقدیر داشت در سبزه و سبزه در خوشی نشانگر و به بختی
کاغذش ورق کل آفتاب در باطن خود بخورد و به بخت
نموده اش بخشد چنگ نهره در سوسن خوشی بخورد
قرصهای کلک حکم رانی سلامت گذاشت

این کارش بخت منسوب
زور او در قمر منسوب

بنده طرح پسند کلک نشیند به عرض شجر الباسان محفل
جرج اخلص شاکل زیننده قبابی دارانی جهان و برانده
جامه صابمی کههان انداخته و بیای سرادق میرساند که لوریج
دیار اقبال یعنی فرمان والا مقالی بماند و قمری و جوی کانی
شعر بانی تار و پودرس اعتبار نده گشت و به تیر نفی کانی
درود و سر و دستار تفاخر از پرده مطبق سپهر گشت از لکای
نموده اش فحیدر که کونند زینت راجح باید کرد و از نقره کار
کلیه اش داشت که بچه رنگ در سبک نقش باید کرد
مختص حکماری فرمان سلامت گذاشت

نست ایجا بعلم تقدیر
قار از کثرت ورق تقدیر

مرید حضرت اعلیٰ پسر قاسم لالا از ایض تسلیمات اولانده
پایه سر مقدس تغییر مرشد خدوی آگاه و بادی نصیری
زینت مراتب خلافت عرض می نماید که فرمان قهاری شال
و حکم معارف خصال در حالت دعای زیاده جبروت فیض
درود و پیش پسند اندانی داشت و دلویای دولت را
در منزل شیخ پور از عطیه سرافرازی مال گذاشت چون خط
مکاشفه حضرت رایت خوانان درست عقیده شکسته دل
بوده اند مویایی رقم بدست و فخر کزین امر در کاغذی
در موده اند ترکیب ساز خامه ارشاد سلامت گذاشت

نست حسن خط و سبک
عشق با سال و این بخت

باز کس میاب در بار نیاز قله خوالدار بعد از بوسه کار
زمین ادب بعضی منشیان که با منطوب اساس برانده
ارکاب سحر و زیننده اشتغال فقر و دست بقول

تقدیر بر سر آمد که فرمان بصدف نوشته و حکم بقا سرشته و در میان
خاطر بینه بیخ نامی صفت پر خط و قال بدست این مار قلع
صفت را یکم بیک شق نظرانی انداخت اگر چه خط اولاد
کاغذش نه کف نگارید و رلف سطرش نهایت دلزایی این
چگونه بر سرید حسن فرزندم جهانگیری سلامت کند و کند

نسیب ایامی که در میان است
تغایر از پیش و در آستانه وجود است

بکشته قدرت ندانم بیک نام و الطوفانی که بر تپه شده
بند خان قلزم و کاه برین پناه کوه بر تپه آن خلافت و اولاد تو خط
سلطنت و بر آینه صدق اجله تر زبان عرض میشود که کلاه
و بر بایر و بیخ فرمان موج در سطور بر ساحل صیون این عرض
شکم نامی را حجاب و از دیدنی استیاض بخشید و از تپه
و درش چون بر خطوفانی تظالم پذیر شد از تپه کریمه از تپه
خط هیولان و از بر ویش باران طراوت آید و از تپه
کلمه صیون سطر ما ویش سیل رونق بر هم ریخت حکم
فرمای آدم آسمان سلامت کند و کند

نسیب ایامی که در میان است
تغایر از پیش و در آستانه وجود است

تقدیر بر سر آمد که فرمان بصدف نوشته و حکم بقا سرشته و در میان
خاطر بینه بیخ نامی صفت پر خط و قال بدست این مار قلع
صفت را یکم بیک شق نظرانی انداخت اگر چه خط اولاد
کاغذش نه کف نگارید و رلف سطرش نهایت دلزایی این
چگونه بر سرید حسن فرزندم جهانگیری سلامت کند و کند

نسیب ایامی که در میان است
تغایر از پیش و در آستانه وجود است

کترین بندای ضعیف حکم عبد اللطیف و خفا بخت حکامی با
یزمان اعتبار جمشید بوشا و دانش و سکندر اطلالون بینش
ادام الله کال رفیع معروض میدارد که فرمان شافع نشان در تپه
زمانی تقویت بجای طالع نبون این ناتوان کردید و از یافتن

تقدیر بر سر آمد که فرمان بصدف نوشته و حکم بقا سرشته و در میان
خاطر بینه بیخ نامی صفت پر خط و قال بدست این مار قلع
صفت را یکم بیک شق نظرانی انداخت اگر چه خط اولاد
کاغذش نه کف نگارید و رلف سطرش نهایت دلزایی این
چگونه بر سرید حسن فرزندم جهانگیری سلامت کند و کند

نسیب ایامی که در میان است
تغایر از پیش و در آستانه وجود است

نویسنده که صفت علامی خوشحال بیک سلامی بدو عرض شد
کودکش و او رفته رو و خدایت گفته که لانا لطر سبب
میرساند که فرمان نشان انگیزه پستینه انبساط نیز بساعت شغف
بنادر سرای بخت خان بطرب چنانی درو و پوست و نقش
از خانه زانو بدست بر خاسته چنانچه باید نشست از زانو
سفیدی کاغذش زینت میخیزد تواند دید و از طلاس رنگی سلامی
مردوشش بپشام نوزد تواند فهمید حکم بدای قوت حاضر شد

نسیب ایامی که در میان است
تغایر از پیش و در آستانه وجود است

تاریک دل بر کند روشن بیک رنگنه صفای بر سجده عبودیت
برکت خیران نگاه خلاق پناه سکندر آینه بین جهاندار
و دارای جمل کین شهر را عرض شد که گویند نه هم حیدر یعنی
فرمان لغافه دیده در وقت اتهام صیقل کاری اسلحه زنگینه
بعکس و در و بدو وقت و قلعه نو لاد را چون حصا با گنجه از
خط اقدس متور ساخت از طلالی کاغذش در و دیوار رونق بخشید
بلور کردید و از صفای نلوه اش برج و گنجه بطراوت
صفه و قیسم رسید مویه ساز حکم نگاری سلامت کند و کند

نسیب ایامی که در میان است
تغایر از پیش و در آستانه وجود است

عروم فیض در بار یعقوب میر انصاری شرایط سجده و تسلیم نمود
بعضی را در بافتگان مشبه عتبه و دارای مظهر علی الله و داور کمال
جهان بنای فداغ الله خلافت میرساند که فرمان معجز نشان و شال
ولایت توران در وقت شمار کوه سفید از راه و در سعادت بخش
منزل کار کردشت و بنا بر محافظت نموده اش قلع الطریق از کوه
مردم قافل گذشت و بناست سطرش چاه انجمن چون جیب
رو سف جبر انگیز کردید و بنا بهت فروش دشت این موضع چون
بشکلی بی رسید عزیز نمای کاغذ حکم بی سلامت کند و کند

کتابت و توفیق
کتابت و توفیق

مستور است که این کتاب ازین احمد آفریده و از بخت مهر چنان
سجود استانی شایع بنیان لغات سرچ ایزدی و انوار مصباح
سرمدی لایزال تر و دلخواه عرض میاید که فرمان در شنده و حکم ضیا
دیده بساعت نور یاب سرای ماه و پیلار ازین نور و در شکافان
زهره کرده و ازده شش خط اقدس ایوان فلک چون کرسی حروفش ازین
راورد اگر خدوی را در غرض طول سخن مانع عرض نمیشود و در تفریق این مجموع
نویسندگان و شاعری سار کلاک فرماندهی سلامت کذا و کذا

کتابت و توفیق
کتابت و توفیق

اینک که درین مجرات ماضی قیامت بعد از شوی و عاگوی
کوثر که در خدمت مقام پادشاهی استخوان سرور و پادشاهان سازنده
قانون خلافت جهان او و ازنده و ایره و محفل دوران دم نشانی
بریم بلا در تفریق عرض میاید که فرمان عجمی و حکم علی قلم هر چه خط
و ایوان در سرای میر سین طرب و در دوشیده و کوا و در شاد و در
که در کمال در شین ان افلاک رسیده که در کمال و کوب این بنوا و دست
از پیشین است و در بام جرج نقاره آفتاب را بکوب و مال میوه
مقام شمس اینک حکم سلامت کذا و کذا

کتابت و توفیق
کتابت و توفیق

در خدمت علم اسفند یار و ممد و صاحبزاده بعضی رستم نژادان
بارگاه دلیرانه که در این ظل انوار و افلاک سیاب توران شریف
ایضا اندر رفته و اوایر میساند که شهباز عظیم فرمان نصرت
دانه همین این کیهان شریف ما چون کوه قاف سرافرازی و در دوشیده
و سر و ستار و ریاضات از قریه نال آبا چون گان سپهر بلای ابر
رسیده بنیاست نموده اش چاه بیزن بشور و برکت پرستی گشت
و بنیاست کیهان شریف و هم از نعمت کسرت گذشت و بدین
کاغذ حکم طرازی سلامت کذا و کذا

کتابت و توفیق
کتابت و توفیق

نقش طلب کورنش خال بیکش بدو یا فغان مقامی در خدمت

همیشه صاحب و توفیق در اقبال و سکندر و انوار و قمار اقبال
در این ترانه عرض میاید که فرمان دو چهار سازی هر یک که و حکم
سرخ نمایی هر قصیده و در سرای شش حریف سلطان موجب
انکاده امتیاز کردید و بخت دعا با این شطرنج خواهد خوانید
بجمن و در دوش بدین صفتی نگارید اگر تخته نرد و قلع و شتر کاغذ
میسود و مهره اش از کسی است بخیر و در اقبال کعبین بانه ام
نقطه حروفش میسود و نقش قلب بی غیبه و علاج ساز خاوه
فهرمان نگاری سلامت کذا و کذا

وصف خط شده مراد و توفیق	سر مایه تعلیم و توفیق
نامی قلم را شایسته نقش	لکام مقامات و توفیق
هر کس که بعد از این توفیق خواهد	آرایش کاغذ و توفیق
در آخر عرض شد و توفیق	نیکو نده حدیث و توفیق

کتابت و توفیق
کتابت و توفیق

تا بر جی اسفند یار و ممد و صاحبزاده بعضی رستم نژادان
بارگاه دلیرانه که در این ظل انوار و افلاک سیاب توران شریف
ایضا اندر رفته و اوایر میساند که شهباز عظیم فرمان نصرت
دانه همین این کیهان شریف ما چون کوه قاف سرافرازی و در دوشیده
و سر و ستار و ریاضات از قریه نال آبا چون گان سپهر بلای ابر
رسیده بنیاست نموده اش چاه بیزن بشور و برکت پرستی گشت
و بنیاست کیهان شریف و هم از نعمت کسرت گذشت و بدین
کاغذ حکم طرازی سلامت کذا و کذا

بر کاه صاحبان رسانند تا گردان دلو را بر سن مدارات در چاه
فرود اندازد که درش چرخ آب نشاند و جوی طالع حضرت و دان
سازد تا در بحر حضرت صاحبش بی اختیار بایک کر دیده شود
بخت جمعی بی سسی بگوهر مراد تواند رسید :

نست انجی و بستانه
نست قلم روح و از قلم

تا ماه راند شهر سپهر آسمان شکوهر می توان قرار داد و کو توان
در بخت سرخ رومی هر روز بخیر طاعت باد تا عطارد را
محاسبان ایام دیر سپهر تواند شرف محرز و قزاج را خام
بفرستند بی ملک تواند بر تا نهمه در جشن آخری چنگ
نشاط سازد و نوزد مطرب بزم سکندری تعانوانند
تواند بر دخت چنانکه آفتاب را صاحب تیغ جهانگیری توان
قرار داد و لوی خورشید لمعات را او جگانه طغر خرمی میسر باد
تا بهرام در میدان سپهر بکمانی علم تواند بود و بهادران نوح
صاحبان بر شمشیر یافت تواند نمود تا شمشیری در بازو فلک
نقد و موی شرف تواند داد و کاهان خفت و قلم خورشید بگوهر
کار رساند تا نعل در قوی از لگوهر بیاید نهاده می تواند بود
اخر طالع از تیرگی که اگر

نست

تا سمنه زبانه در خوش صبر ساسی تواند داد و بلقی ایام
بفرمان پذیری رکاب سعادت منور باد چنانکه خوشی تربیت
معلی بخشان می تواند بی بر آفتاب و ارامی با قوت در مری
ظفر توان شمر تا خط استوا از اندازی بطلون نسبت تواند
لعل حیات خالغان از لوتای بخت منسوب باد تا جعفری مهربا
نسرین صبح نوزد تواند افتاد و کلان شفق بار جان تمام عشر
جمشیدی و مساز باد تا سر برده فلک بنوریت و سیاره کاروان
تواند بود نیمه چاه و جلال نقش ارتفاع مزین تواند بود تا خط
استوا در فصل در استقامت تواند درشت ساکن فلک
در باب انوار پاتواند گذشت تا خوشه پرین مدح و مدح
چرخ و له جمعیت تواند داد حاصل گشت چاه چون خرم فلک
از بر دین محفوظ باد تا در فصل بهار نسیم باغ و بوستان تواند گذشت

و بستانه

در کاه نور و زری بکشی کلشن سازه تواند گشت تا نوح ایام
خط استوا مرید تواند افتاد سرخشت زمین در آن آفاق بزم
اطاعت منوط باد تا لعل از نسبت نور شید بشی درجه می تواند
یافت و در آن افلاک تیر تیر جشن عیدی می تواند گذشت
تا سیمان هفت اقلیم خط استوا تواند افتاد و سرکش شمشیر
فرمان پذیر و لیلی دولت قاهره باد تا بهوی بهار و گلها
ابر کو تا کون تواند افتاد سر بر دای شش نور و زری رکاب
بر افراشته باد تا خط استوا را نقطه مشرق و مغرب پیوسته
توان یافت سیاه و سفید جهان یک قلم ایام تواند گذشت
تا در ایوان فلک کسی عرش را در رفعت می تواند داد و سرکش
پایه خلافت در درجه اعلی در قعر باد تا آفتاب در منزل خرم
برین بساط شرف تواند چید اطلال فلک در مجلس عرش قرین
فرش رفعت توان دید زمین بارگاه سپهر پناه بزم و وقوع
پذیر باد که شمع کافور مرصع لاتی شمس تابش تواند افتاد
زمینت در بارگاهان اعتبار بشاید جلوه کرد و کاه و قوه
بکشد گشت نشانی باطل تواند داد و کوهر آید از گشت سلیمان بیان
بسیاری باد که لب دریا بکشی تواند تن موی تقدیرش داد
معلی تاج قزل از سکه رنگ بست فراوانی باد که بخت آن تواند
در حافظه خورشید جاد و تیر پیر سپهری و کوی شعاع خورشید
که آفتاب را فلک تواند بسایه اش نسبت داد

نست
نست

آب نیک لای جهانگیری مستدام باد و بخیر بخش علم فرشته
سرو و شمشاد کوی تسبیح باد و طبع چو کان غریمت باد و میدان
آخرین توفیق طاعت و انقیاد و فیروزه فیروزگی تا قلم کاروان
باد و بزم تاج و تخت رسان جمشید و کیمیا و تیر آفتاب
رنگ بسیار دولت علم باد و نور آسایش ده سکه قلم و لای
پای تخت سلیمان سرزمین عشرت باد و بول و قوه

طراوت فروز و باد
از کمره سازید دل گاه تابنده
کردم اشاره به سرگشت ناگه
در لغت زار طرز سخن را تابنده
بخت فلک ز جوی خیال کشیدم
بر شمع آوج پیرن ماه تابنده

بر او در بود و بجای شکست خزان عام و خاص متخاصم چمن را
 از شریف خرمی سرافراز نمودند و در یکی شب سهاقان شمال شام
 شمال آب رفتار بحاب را میگذرانیدند و در یک طرف چاکلور
 در هر یک میان آتش گردو در شفق را میگردانیدند از احدیان
 پسند و تا آنکه از این اشعار میزدند که باغبان جای قرا میگذرانند
 و از خود تانند که طوبی تر از آن در بار هر بوداری نیست که خوش
 و تسلیم میگرداند اعتماد و دولت است که از نیست نور حاصل و خوش
 ریش است که بهر سو میروند و آسختن و سر و دستش در
 بر کاغذ خرمی در جوی طبیعت میریزد منها تانها و در وقت
 سرگشی بار اجوتان ریاچین نیست و او عظمی که در نیم بار چاک
 بمثلان شقایق نمی پرد و در سپستان چنان است که
 جوهر پای سر سبزی بر ساق عرش نهاده و در دلان صولان است
 در نیم خیمه خرمی به تیغ میگذارد از نهایت از دام احسان

ز عشق ز شکر و دیوانه‌ای
 کند زنده و زنده‌ای
 ایام سبز و سبز و زنده
 با کج و زده و با کج و زده
 به طبعی شکر و دیوانه‌ای

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding structure, including the inner hinge and some stitching. The overall tone is warm and slightly yellowed.

ز یک شمشیر که تواند برهنه شد
 بجای نیش که بر خط کمرش میخیزد
 خواند از چند نیش که بر تنش میخیزد
 بریده ناف و دایره کمرش میخیزد
 تواند که در قافله نایبانشان
 چو گاه نشو و نما کشد بر خورشید
 در چو گاه نایبانشان خیر ایمان
 زین خیمه بیستک رنگان خیمه را میباید
 و در کشت یک نایب راغ جعفر خان جعفری اگر نعمت خورشید
 در دوافط خلا میکشد که رسد چنان خار را از دیدن
 ز کشتن یک نایب نیست و بیستک رسد که چمن پناه
 مشرف کل کاغذ بری کرده و سیاه برادرست نماید
 اگر شمر طاع شجر ارتفاع شاداب وقوع کرد که از درخت خانه
 کابش بر او زنده و بکره خار دار ناخوش بدیدارند و در لایه
 شبنم در چنانچه آخری عرض کرد که سبیلان یا سمن و سمن
 از نام خود اسب و پای بونه بگو چنان در بارگاه میکشد
 پیشگاه تهرکت اکثر ریش قد که جلاد کلین سرشار از
 شاخسار تن بولای جدا اند تا بر دکان غنچه غرت گیرند
 سیدی مرغان از دوان التماس کرد که از گرمی هوای بند
 خون در رک و ریش این بکر که شکسته شده امید که نهال
 خود را بر زمین بیعیانت فرماید که برکت تازگی میسر گردد
 فرمان اکبر حریان موج خیزد و در شد که در ملک بیدارین
 بر سر سبزی بگذرانند تا در جنگ زورویان لشکر خوان فرزند
 تواند که ملا بیل فرماید شده که خواهد سبیل رفته فقر
 شواحي ضحانه این دعا که دوا نیده مؤذن قمری و خطیب شده
 شاه نکرده دین سرزمین او را دایه خیریت فرمودند که شهادت
 حیره نشینان شاخسار بی پروایی اعتبار ندارد اگر ملا بیل از جان
 خود که شسته بمحض کمر خرم خورد خواهد سبیل سبیل باشد
 در عسکریه یاران و افتاد کن دهنگوه رسید که راجه شکست
 پرکانت خرمی را متصرف شده بود و در میان تواریخ است
 عمل میداد و زلبا شمان تاج خروس خنجر خان سوسن و اشکنان
 کلان را با سپاه رطوبت بجنگ او فرستاد و خوست بگریزد

که استلزام

که استلزام رعد و برق اندازان حجاب
 حجاب خوره پوشان موج و تیغ از میان جویدار و نيزه دالان
 خواره و ترکشندان آشکار از هر طرف بر سر او ریخته آن
 بی آبرو و رانجک میدان زخم یکسان کردند بجای این تیغ
 منصب خرمی اضافه شد و ساز و برگ نشاط در بارگاه چمن
 تار که دیگر پذیرفت کلا و تان طبله و در سر و دوشانی بدستگدن
 بال ارکاب نمودند و لولیان ریاحین در قصص شادمانی
 باصول کونا کون کف کشوند از منزل باد صحرای اوزار رخ افرا
 برانگیخت و از تال بر یک نیلوفر از نایب صدای برانگیخت
 گاه شایخ کل بدیدر موج هوا بنوازش در آمد و چنگ طره
 سبیل بمطرب جنبش صدا از خوشی برآمد تار کی صوت و صدا
 در دلف آسمان بید و رگینی برک و نواز بری که کشان رسید
 الی اصل در چنین هنگامه که از شکفتن و نشا و کشته میبارید
 تا جعفر نقش چهره یک از دستان شوی فردوسیه را
 بجهت تصحیح نزد دین می سر و برگ سخن فرستاد چون غلبه
 بر حاشیه مصحف کل نوشته داشت و غنچه برای جعفر دین
 پیش خود میگذاشت هر دو مقابل آن برداختند از پس غلط
 برآمدن توافتد صحت داد معلوم شد که دین تصنیف
 کاتب را زبانه از مصنف فضل است

طفره از کاتب سخن خود چو که کرد
 زینسان اگر شغل کاتب می شود
 عیشش بکن که حیدر غلام در دهم
 خود به نامه که چون بد قلم از او

بسم الله الرحمن الرحیم
 جلوسیه طفره عیار است این دم که چون به عوار
 آسمان با یکی خمر شتافت و در سرزمین نوشتن این
 کلام حرف خورشید را انبساط لوح بر کتب یافت
 ای کوکبات فرخ عیای بر سر
 از سبیلان از حمد شهنشاهی تواند تاج رسید که در دین عیادش
 ایستوی اشارت تحت نیشینی اعلیایم جبر و تش و پاید
 بیان از شکر جهان پناهی تواند معراج دید که قفای تابش
 او ادنی ایماست بمقرب کزینی کشور ملکوتش زمین دار

در پیش او عهد بسته اگر بر پوست قوت نشیند کوی بر تخت
چون شاه نشیند شرف بر تخت
که از طربش بقطر از پیش
خویش بود مطلع و جوخت
ایده نظیر دو صبح در خاور تخت
چندین که شاه خواص ملک بخت سیاست قشقه کزین رایج بود
هندوی گمن سال فلک قشقه ماه نوراد جوی مغرب چون
نشوید تا از دین پروری نقل حق کلام مجید خوش و رفتی کل بهما
و صیده است در کفرستان برین نسی کتاب بید و رفتی
سنبلی خزان و جو دست بعد از آن سر رشته دار اسلام الکابو
از زنتاب صید کیده چون رخ شیرازه بندی کلام بکر سوزن
زنتابست نیدر بکشدان سلیمان در راه صدمه بریانه اند
خرابست دیو ده هندوان از سنگ تها در سینه قوی خوش
بیابست تا از کشتن آتش باب تیغ او در آتش که مایه
شیفته از کربک و گشت چون در لاله تن بسایه چلی
نه او بدو کت آن مقوی ایمان کفر در ملک بند یک ضعیف
گشت بی مدکاری بر بختان در خاطر هیچ راه تواند گشت
اگر نقش کفر کزین یک چانه در کاغذ طراعی خود کشیده
از ان حامی نقش دین هر رنگ چون قلم نگویند که دیده
برین ویرا آسمان چون بنار سازی تار شعاع و کان
گشاد از بیم نقل سبحان در تار یک باز آرش بر تار کواکب
داد و در یک عدل او بت سنگین از گشایش سبک نید رفت
که علاقه دار بر از و صدمن سنگش را بکشتال تواند گفت
به در ان شرح بنیانش بی رحمت بنا نه بیات مسجود
دی محنت ستا آتشکده صورت آب انبار نیدر و بانا رب پرت
تالان شده تخطی منقح و کان زنتا رجنی غارت گشت طاعتون
رونی تیشنه صدمه تراشان یکانه آشتنانی جوهر کوره
تا قوس سازان آشتلای یکایک افکار خطیب مسجود با اقا
شاه دین زبان نکشاید ادای حق کلام از و قضا خطاب او
بوقوع نیاید سکه اش طلای مهر را قنود بادی تمام عیار
خطبایش منیر سهر را بیکل کردن پایدار در جلوس آن
خدیو جهان هر جا بختی بود سکه کشت و این ایات طایع
بشان بر خفته کاغذ فکری گشت

از بار بار کده زهر سوختن تخت
اورنگ شاه تخت کزین کا و سپهر
که خواهد آن فرخ ده کنگاه
از شهر سرش ایوس کنگه ری
شاهان سیم تخت که در ملک و چین
که تخت شاهان کنگه کج خانه است
سنگ خاک بر تخت شاه تخت جو
جا دارد از رختی شکاه او
تختی بدین فرسج جواهر میانه
تا خوش کند فرسج باری تخت
در بارگاه او زده انجا تخت
آیه بای خوش ز ملک تخت
بر روی دست خوش و انجا تخت
آه استند از کنگه تخت
ایه بقر آن تخت تخت
اسباب یافت از کنگه تخت
چون خل میوه دارد در کنگه تخت
آنها که دیده اند بچیدن دیانت
لا وصف تخت بادشاهی برشته تحریر کشیده
بین کوهان فرود است ای مسالطه شریف فرخ دیدن
مهری پند نه منج را مصالح یک باید آن شرفه اگر موج
کوهش طوفان نور قطره آشتانی میداشت از یک کنگه شلال
آب او را خاک کسان میگذشت طایران این گلشن جواهر
چون بال بر افشانه کشیده در صحن جلوی بارگاه ارم داشت
الهام طرح نماینده آفتاب که در همه جا یکبارگی گشت خاکش
عمرش در طلاسای این تخت آسمان پایکند شسته است اگر ماه
جهان بین رابای بوس این سر بر میقد است میداد نیلش را
بخت اوج روشنی چون مردمک چشم میبنداد لعل یکبارگی
چون کان شاطر دانی آب را کشیده است هر و صدمه خوش
از هند بختان رسیده است غیر با قوت زمانی اگر با ناز
شکست میوزید از هر انداز صدمه من تری شکر گل میچکد
عن اله و دین باغ زمین طلار شسته تعلیق پذیرفت تا از آب
سنگهای قیمت دار سر سرش توان گفت شسته را قدر
آن نیست که بهلوی الماس او نشیند از صدمه خوشی
چگونه سفید بیند اگر آب کوهش بخت با قوت می برد
ما در گلشن سیمان خاک را بر میبخت جواهر تراشی که کفر
رفعش را تر کشیده در زمین هنر ز جبر استار نیدر
دیده نیست آب با قوتش خاک یکبار جوار موج کان صفا
در بر لعل سنگ نقره ش کوه و کنگه طوفانی صدف نقاش
تا چراغ لعل او در بزم کان خراشی بنفروخت پروانه فولاد

تیش پر بال جوهرش نسوت. طاموس ادم که غیر از شب و داغ و رطل
ندارد. طاموس مصلحت این باغ در سنگ خورشید چون ندارد.
نیکو که آسمان کند پاکوش. ز اختر شده که هر شرف و کوشش
که تیغ خورشیدش که در خورشید. شکل که رسد بر نیت طاموسش
مهرین باغ این از چون طاموسان شایخ پاکند آشته اند. هر سنگی که
از دم خود چندین پیر آفرشته اند. چنین که بر بزم که روش در ری
این تخت با آب و ناست. روز برداشتن تخت پوش چرخ
بدری آفتاب است. ز درگی که از جوهر آید از بطراحی در معوش
پرداخته. نقاشان از آن که کار برنگ تصویر چرخان ساخته.
مهره سیاه چون به تمار زنگار فری چنان بکار گذارد. که در
اسلامی گفته او چون خطای نقش نشستن ندارد. عقیق یمن
هر چند برای آنگشته صاحب نام گشته است. همیشگی او خط
سیاه بیاید. آتش نگه شده است. منجی که قیام این سر بر نگه
مشامه نمود. هر دانه که تدویر در بالای کسی فلک می تواند بود.
رنگ آبی ساید از بر زمین را کونا کون نشخت. که خاک
گردد کارستان از باب خجالت نتواند انداخت. طامی این تخت
یا قوت کار بیکه عیار شرافت دارد. نشیمن که کیشش را کن بار
بالای کیمیای سعادت گذارد. زر که باشی ماهر که در مرقع
سازی او دست سعی داشته. از بر کاری جوهرهای نفیس
خیال نگه داشته. بر توکل جهان فروزش اگر بکنید مرغ غیبه
جوان کوکب در شب تان فلک چگونه برشته می رسد.
جوهر غیر مشهور این او رنگ اگر تسمیه می پذیرفت. واضح ایما
چون فرماید کتابی درین باب توانست گفت. در تسمیه
چون از مروج صفای بپای بوس تخت کشوده. مادر صدف
دریا دریا بر کردار او خجسته نموده. اگر نقاش از سیس برتری
یکی در صدف پیدا شد. سبز هشت باغ جان را در کاغذ بیکه
میگذاشت. در انای جوهر انقیاس چون بیکه نظر بکند نشسته
از سواد کابی این سر بر در میانش چشم سوره نذر یافته. اگر
بعققی فرمان تخت پوش از انای سفید میبود. باب جوهر او
چون شال بکنده می کونا کون میبود. دست که پای این تخت چرخ
کوهر رسیده. یه پضا از انگشت نمایی فروختن پیداست و پا
کریده. اگر چه در ظاهر خفیت که پوشش طامی آشته اند.

در خورشید

در حقیقت باغبنت که مختص از انعمان گاشته اند. طامی نذر که در پیش
نعل سنگ بگوهر آنگشته. عاشقیت که در حضور معشوق خود
اشک ریخته.
شاد گشت تو دوست چون پاک. کردید ز لطف حق صفای که
گرفت سلیمان شده از یاد روان. گشت تو روان می شود از یاد که
اگر شاد گشتان میروید او غیبی می افتاد. آفتاب در نشان
بکینچه از آفتابش جانیده. حساب و زن طامی این چون دیر
بمیزان زخم کشیده. نور قلم خود را در یکدگر بر تسمیه گشته
دید. اگر تو رجوع کوکب را چرخ و دوازدهم صفاست. غیبه
یک قیام این تخت زنگار بر تو می انداخت. در می که کشی از او
عکس آید از پیش بآن درایه. حوضه سطر او بیکه طالب بر کج
برایه. و صفت نگار یا قوتش چون پیرامون زخم گشته است.
نال قلم در آب و رنگ از رنگ کان نعل گشته است. هر که
بفرغ زیند بایه این قیام دیده کشوده. دانسته که در او فلک
نوا است را بیکه می بوده. فوق و تحت نه جان از جوهر او رفته
پذیرفت. که زمین و آسمان را ز خوشی از هم تواند نهفت
مروارید این که زار بیکه شاداب حوی افتاده. جوهری شسته
دیر از خیال او چشم آب داده. سیلانش از مروج غیری صفا
رشتانی نه آنگشت. که چون لاکشیا بر چرخ فرو نه تواند ریخت
را قی بر شمع نعل بکافی او قادر باشد. که با نیت آفتاب قلم از
شهاب تراشد. اگر طوطی از همگی شک بر طامی او میگذشت.
ازین سرایت طوطی مریخ نین سبکت. مینای سیاه بر
یاب یا قوتش بال نکشود. که زنه از رنگینی چون مرغاب فرم
پیر میبود. مرغی که در کشور هند بلقب نوری مشهور است.
ز اعیت که از عکس طاموس طمعش غرق نور است. مغری که معنی
رنگه این سر بر می رسیده. نمیده که آفر الکرسی در شان او نازل
کریده. در باب نور افشانی قرینه اشخو طوطی چنان باشد. از چیده نعل
پس کانی بر هر طرفش تحلی می باشد.
ز روی شکر چون مولود. بود آن نعل حق سر پای نور
طوس او برین تخت ضیای. دلیل معنی نور سیاه نور
جوهری فضا هر چند بساط لاکه سپیده چیده است. کوهر نگار
این تخت بی انتخاب چیزی نخورده. اگر نعل آفتاب از انار رسا

رک دارمید بد ساز می چرخ جواهر تراش اولایق میوه
 که یکبارگی بس وجود خود شستافته غیر از بنام طراوتن طلای او
 اکسیری نیافته بکار از مشاهده لعل پیرده چشمه زنگ سیه
 باس عودی مردنگ را غول میتوان دید فروغ کوهر چرخ
 قایم مقام بر تو شمع طور شمع مرجان آتشی نایب صاب
 ضیای شعل نور قلم تعریف الحاس بی منت کز لک تزدتیر
 تم توصیف یا قوت بی زحمت شمع جرف سرخی آینه بدین
 آب نتر دماز کی نیسان چشم ریخته بشنیدن رنگ بر جبه
 خرمی بهار گوش آینه عین اله تادین حدیقه مرصع دیده
 کشوده دایره حدقه اش بالوانی توس فرخ غوده غراز
 طلاقه خیزنده را بنیت ساخته است هیچ خزان با را پیش
 بهار پنداشته است سرخی مرجان اگر بدوات سیاهی دراید
 سیاهی از دوات برنگ چکیده شقی بر آید آب سیلان
 کوشک بند خیزه سیلان است در دامن این کوهر جواهر
 بطریق سیل بدان است طلای بیخیش حسن اگرچه در جهان
 خال خال بود عشقان مرصعش را با آن کمی بسیار خوش
 یا قوت لب جولان چون از تراش رنگی نوشت گردش
 چرخ خیزنده با مصالح این نقش نگاشت کوهر گوش فلکان
 اگر پای خویش بسته نمیدید تا کارخانه مرصع کارش
 سر میید وید

تخت شاهی چو از دریا قوت تمام
 انقبال گفت کای ز کوهر کار
 نشین تخت نشین شاه خاها
 و از زمین این جلوس کند آفتاب
 و بر تخت نشینت تخت گفت
 آمد بکلم شمع جود را الفرافت
 زان بخت که تخت شود نگار او
 از بالاش جلال گرفت آفتاب
 با تخت تا این گریه مندش
 دریم سان فیضی است آفتاب
 در باغ شکوه که از باریک کوه
 بر جبه رخسار شکوت ساق چاکر
 نمکین شاه تخت نشین باقیان
 در قفسان مبارک کوهر طاهر
 پرتوهای تخت چو کوه خیزد
 چون تاج او نور در شد و جاکر
 باد و هوای خنک شاه صامد
 کز کرد حادثات زینده خنک
 فاصد و صفت
 تا از تخت کاری نرم نوحه ان معنویان تولد داد
 زهی جلوس که حرم عباد اگر نظیرش خوانند نرم سرشار خرمی تولد داد

در غزل

و خمی محفل که سخن بشت را اگر عدلش دانند ز لبر زلفش گفت توان
 نمود و با دل آسمانیت زمین و رباب هوای شدن این تازه
 بارگاه مشهور جهان و کمره کمکش نیست یمین دگر بگردد
 این نو این گریاس معروف کیهان اسبک باطلا دوری
 رفتی که ز رخسار خورشید تابش ذیل سحاب توان گذشت
 و شامانه افق باقی خشمی که بروی جال صبح اثرش سرخا
 شوق توان گذشت هر حال گذشتیت بدوق نهال ریشه
 درین کاخ نیسان طراوت فرس کرده و هر سوزنی خمیت
 بشوق کلاه بجه درین قصر بهار لطافت واکشیده کا و عقیقه
 سپهر با نهایت خیر و نیکاری قابل این مجلس نمند و کرد
 بالاش مهر را با عایت زرکاری لایق این محفل خوانند
 شعله چراغان از بد تو صعد بر شیبستان افلاک رفته
 ریخت و مو شکست شیلان از رفعت و در بر لعلستان کوهر
 شرار آفتاب کزین رابی میل نقره شمع در شب مشعل و شعله
 چمنود و فرقه بین رابی لکن طلای ناله در سلک شمعان
 دو سر وجود شمع کافوری از فیکه سرشته دار فرغ
 شعله طور چراغ بلوری از روغن شمع یاب بر تو دریای
 نور آفتاب را جامه زردی صمغ قبا شاهرخ فانون
 کز لعل هم نقش پیرهن عروس گلشن پیر سوزانید
 خورشید بهر طلب شمع انقبال شعل از طره ناپسید
 فیکه خواجه ضیای اجلال و دود شمع چون بر آید ز زار
 که شسته سیاهی آن سیاه ز قدر تو بهار کشته گل چراغی
 اگر قبای ابریشمین رسیده چربی آن چربی نگارستان
 جن گردیده بشاده کافور مردم دیده بمعطر نکست نوبختی
 و بنظر آه مشک طفل نگاه ملکب رایک سیاه سویی
 شیشه زعفران سحاب نیسانیت از چشمه آفتاب
 قطره نشان خواجگیان ابر بهار نیست از کاشن افلاک
 برک رسان کاسه ارکیده بهیات و شرفیت مال مالانیک
 بخت نشانی پیا له جود در صورت مغربیت لباب خرمی نام
 انبساط بر پیوتان از زعفران چون سپید رنگ سر سبز
 پروست وید مغلا از اصدل چون سفید را روی نال شبنم
 مغز رسید نسیم خرمی فضا سحر دار دانه سپند از آتش بسته

ششمین که بود اخص شمار عود قاری بانگداشت از عرفان
محمدرزای سپهر نکات شیشه کلاب ریز از تحریف رسان
غیر ساله مهر بود که طایفه غیر نیز

تعاريف ساخته از نای قلم رنگ سیاهی موت وین
و بهتو صیف خوانده از خود در قلم نوی از نای صدف مشتمل

لی آتش سپاهش فوج غم خست است **۱** خسته فوارده سال آید
نشد **۲** چون اسب شلج بکوبد مانده کعبه **۳** چنگ بسادی
تذروند چون بر دست **۴** بخت رست کردن دام تفت خود
خم ساخت **۵** نای که از دست دل تن به بند سکوت داده بود **۶**
در مقام غم سازی صبر نمود **۷** روز از موج تارک
الوفان سرودا بخت **۸** اگر شسته در بای با ده آب غم فاش ریخته
باب چون از خرد پوست پوشی کف کشود **۹** پر پرست که
لفف نش را برسد اگر آقا نمود **۱۰** از خون صدوق را
به جواهر غم ساخت **۱۱** و آن بی درستان دایره مجلس را
فرخت **۱۲** ظهور هر چند به بند سخن روزگار افتاد **۱۳** کاشانه
سرور از دست خویش ندان **۱۴** قافله تاشوخ غم را در راه
دیده است **۱۵** از عشق او هزار الف تار بر سینه کشیده است
عمر و انعام چون دل بر سوختن نگذارد **۱۶** آتشی از نفعان
خویش در حجر سینه دارد **۱۷** وف از موسازی مطرب بیکه رونق
بفرست **۱۸** بگلش را آفتاب دایره حسن توان گفت **۱۹**
مثل بخم شراب حیران که لغز شده **۲۰** میانه سر و دایره آن
کوچک دل میجو شد **۲۱** نال که از موج مرصدا **۲۲** سر حله نال است
بر خشک اصول با شنائی **۲۳** او کمر ز آب است **۲۴** قوال که تفتی
مقام سر و دوزن کشید **۲۵** بر زبان صوشت این قوال تازه
آهنگ که شسته **۲۶**

مخوف باشند که اگر پس انداز قطع میگردد چگونه
و بعضی تاجر و قرضه دوار و ناسد میگویند
امرای عظام چون بیای بوس تخت هدایا بفرستند از این میترسند
بشدت و میگویند از این خواهش میگویند که کوناگون هر جانب نشاندند

1914

اگر از راه کوه که در این راه رسیده است به توجیه خان
 چنانکه پاشای تختی گفتند که بیدار شدی صفا جان تا بسکنت
 چنگش در نیامده بطبع نقش جهان نام آن پادشاه همین بر نیامده
 و زمین چون نظر خرمی از او گذشت است از آنجا که در تار و دو
 شجرش نهال گشته است اگر محل قتل سر استان بهشت در میان
 نمیدید بعضی بیکاه خسرو بیدار بخت چگونه میرسد نقش دریا
 شوشتر چون بدعای خاطر زشت است منتهی نگذشتن او
 درین هنگامه صورت است اطلس ظاهر نیست که این حضرت
 با وجود کشید در باب صفا از تماشا حسن فتنی و ام و اگر در
 و از این فرخنده از دولت عبور در بار بفرمانج سکندر فطنی بفرمان
 از شوکت مرور بر سر کار نشان پیر پیر خدای چندی درین کس
 بهاری موج رنگینی کل گنجای روم را درین محل نیسیانی آید که
 سنبلیلیک نوشاد برای چمن بهشت صمد میل خرمی ملی کرد
 سلطان خج بهشت گلشن بزم صدفین شکفته آورد اگر شکاف
 تا ناله لیاقت پیشکش روز جلوس میداشت آهوی نافه در چمن
 شیرین روزی زمین بارگاه میگذشت عزت ایشی اگر بوی قنایت
 تدر این عتبه میشنید کاو بجزی در رنگ فیل مشکوس بر در کویاس
 میدید که هر خرمی عمان قایم مقام پیشکش ادنای در بار
 محل فرخنده بیشتان نایب مناسب بدیده کم بهای مرکب از جواهر
 بالادست بسبب نیر دست شدن جوهری نام نتوان برود
 اگر بریزد بهشت گنجان در آید بالا پیشش توان شد
 از بهر تبارش و الا کوهر کاستاده بیای تخت چنانچه
 بکشته و در صبح آسمان بهریم پاشیده در نور شیده قضا کید در
 منصب داران خواهانای مرصع از زر و سیم بر نیندوند و شاکه
 بنشان آن زمینده تخت و دیمیم کف کشوند از کف و نسیم
 که حساب آن بد قری در نیاید بهوار بخت از دست و کار
 که گفتی از کشور بر نیاید بفضا آید تخت خوانین از جبهه است
 در شال بر پیر افشانی اقبال سلطین از پس بدیش و انبیا
 اشرفی رسانی اجلال از نوح داران صد قصید زرمعدنی بنهار
 صرف گردید از مقصدیان بهر بر کرمه سیم کافی بایثار حضرت
 رسید بفرشتانی عللان هوای تخت چون کل جعفری طلاکار
 بسیم پاشی کار گنجان فضای تخت چون کل داودی القره دار
 کوهر تباری که چون قطره ای نیسیان جمع نتوان نمود از قمر و انبار

بوی

بدی که چون سپهرهای بهاری از لعل نتواند بود و پیر کردون که سعید
 اختران بدین رفعت کشیده است در شمار تاج کزین منوشت
 از پای تخت بر جبهه است اگر قارون ازین دربار توده ای در
 بنشیند بکدام طلا و نقره بسیار خویش را مالک کج می نشیند
 که از کج باد و کدو صاحب دستگاه گردیده باد دست زلف
 یک جا کانی تخت و با و فزیده درین چمن دست نیست
 که چون مرث غنچه از رخا باشد درین گلشن کف نیست که
 چون بخت کل ز بهر هوا باشد سپینه کس نمیکند در شمار بایش
 فضا است اگر نه بجای ورق طلا ز سپیکه دار برکت خود
 میگذشت بارکش مرقع را از جبهه پادشاه سعادت تواند بود
 که در شمار حضرت با سیم و زر نتوانست تفاوت نمود
 اشرفی شب محفل جعفری شاکل روز نما صبح بخاری رویش شام
 بارگاه فلک اشتباه شود
 شاه جهان پسند جوهرین جاکت
 در دستگاه او که شد گلشن از جبهه
 چون شاه را تخت فر لید کل مراد
 بر تخت چون لعل صمد لاله شکفته
 کردون چون تخت بود در تخت
 محل تخت چون کدو صدف خرمی
 زانسان که هر کشته شد غلظت کار
 شکیده و تخت نوخت در آفرین
 تخت بطلان چرخ خود آید بد کوش
 کمار و هر راجو بگوید بهار تخت
 توجیه حرف افهام سیم خیال در میان قلم و افش
 تفسیر شرح اقلام در مقال در مرقع کج که در مشت
 چون عنایت و التفات خضار از چمن جلوس آیین بهر دیار
 سخی پیشه بود هر یک سالار استاد کان پای تخت سیمت باوی
 بموجب تخت ذاتی سر فر از نو دای سخی خزان چمن در هر طرف
 پیشه پیش زرو سیم بر لای هم بخت و بی کوشش بکمال
 در هر جانب کوه کوه چیده و قیاس کد آید تخت دیوانیان بهر ترف
 و بیای سر فر از کوه صورتش دیوار معشوق پری سازد بخشایان
 خلعت ملقبی نمنا که از بلبلش نور بهمانی سلیمان پیران خان
 سامان از افهام ندی میسر که بر خوانهای افلاک توان داشت

بیوتات را در اکرام پیچید در نظر که در بیوت کوکب توان گذشت
خوارین بعل با بی غایت حوضه نشین مهوت داری کپوان
سلاطین با سب یا بی محبت عنان کزین جلوه دار سازی بولان
برتر اند از ان خلق ناریه که نشان قبا و رفاهه کان نیندیشد
زری نپاشد که صدای رویه در خزانة بدوق نشو ناز و شو
یکله سیدین چشم تک نه فرخ ترا چارایه کشت تیغ
کاین تن لاغر تیغ در فری از سپر کشت شاعری که جنت
فیض بیان ز بخش حضرت را بنمیداده زمین بخش آسمان
آب رنگ سعدن طلا برآورده واقع نویسی که درین جنت
نوشته وقایع پرده خسته فر دکانه سفید را از تر علم کمال
دوق نقره ساخته علمای شفا و ان چون از اشارت با نفا
رسیدند در بحر عدوان قانون اهل حساب و فتری پیش
دیدند طبع مشیان بسکه از احسان کونا کون شکفته نه رفت
بی منت زبان و زبانش نقرات بود کون تواند کشت شکلی
نفا و دوام تحت نشین سرزاد قصه انعام فقر و عای خلوه
تاج کزینی نماز پر کرام خواننده کان این نوایس که در عجا
کشدند حصار حله نغمه چون قلعه صفهان پر زیدند

شاهان بیدار نیست بفرست	بیلوی هم زین بود که زین
تخت را آسمان بود چون بفرست	کشمش ساحت بهر تو بر دکان
بالش ز تخت چون نذر دکان	کز طبع مست شده خورشید زین
در بارگاه تخت نشینی بفرست	نمود این شارب طوط شاد
بر روی تخت چون بود سینه کوه	از بالاش سپر کند که دعا
کافیت نام تخت تبار این کوه	آید وین بالاش اگر در شارب
طفا بجهتگاه تو آورد زردعا	داند که شاه را نوبی نفا
تا اندازد بخت که آسمان خدیو	استد بباکی کسبه بی نفا
چون تخت چرخ باد تراست قیام	چون تاج مهر باد ترا بر تخت

بسم الله الرحمن الرحیم
از رفعت طهر سپهر فصاحت کو کب و ظهور یافت
و اهل کوا این انشا هر لافت درجه انور شتافت
نوبهار که که متواضع از بیل کند
عاشق و معشوق را هم زبان دل کند
کلی بریتش بود بید شکوه ریل کند

جامی را نغمه که بکشت طوط
چون نایم که کشت زلف کوه
عشق اکو و کوه که بدست طوط
شمع از بیل کزین نهان و مشرب

بهر طوط غنای لبی نغمه سازند کشت
طوطی از بهر جیاد بیل اعلی کند

شاهی که ضر و دین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان
سوار بود و از زینت سپاه ششده با نثر زمین چشمه ساطلا
کشت نقره و شکب روز پیش میدید و با کلی انبوسی شب از قفا
نمایان کردید راجه بر شکل که تا یکسال شاداب صاحب صوبی و با
بود تر دینش کوش سر سبزی ز تو و پیرفت و بختیان می
که از سنگینی بار و رواریه بفراده در راه بودند با سبان
برق پیشکش گذرانید با قوتخان شوق مید که جو و زینت بخش
بشکرت از و زنی حکم از او را کتاب نمود از سر کوه خود تا د غلخانه
مغرب زمین را پای اندازی لعل ابد را جویا سرش روی بختان
بعد از نزول ارجال از یک طرف اعتماد الدوله عطار در است روی
دار الملک هندستان افلاک را بعوض رسانید و از یک جانب آصفخان
شتری مطالب لایه های کوه دران اوج و ضیق اسرار شد
خجستان سعد درایه سبب بختی سرافراز کردید و قلیج یک ساک
خطاب نیر و دارغانی امتیاز یافت پند و قله طایر زمین خدمت
باز واری حارس بال شد و زین قلم شعری میانی بدولت واقعه نوی
روشن شمشیر کشت بعد از ساقی شاه میدار بخت محلی نه افق
تشریف احوال برده با نور همان یکم نه بهر بستر افروز خوانید
مشعل دوشانه فزقان بر در کایس عرش اساس برافروز شده
در منصب داران انجم دریای رواق زبر جبهه اشتن بایس وقت
قرار کردند ناکاه نظر عشقان زحل بر انور خان ماه افروزید
خود از خواص بیل رسانیده که کم نیاید پاشی پیر تو هست کشتاری
زود کوش ترا چه حد که بخوابد ساری سرکاره اوق میزده باشی این
موی بر تن انور خان ماه تیغ کشیده گفت آری سیاه غلام تو صاحب
ازین برات شدی که بمن در شت تو آبی کرد و کز مصلای که داشت
بر بیلوی جشخان زحل زد که از تو پیش رفت امواد از انش از و ز
رست با سکی کردند راجه چتر سال سیاه خواست که انور خان ماه را

تیرمان کند چون کار بند و از کون است برتری که بالا انداخت
 بپایین آمده در باغستان زمین افتاد حافظ عیسی در غشی نشسته
 را یک هندی بخانه های تیرمان که شنید تمام خود را فراموش کرد
 بخانه دار و غنایان که گفت دید که روشن یک شمع جیره زردی
 بر سر نهاده و قبابی بر او ریخته بافی در بر کرده با چوکل که از غشی او
 بر سر خار کباب است از یک کیان سر بر آورده است آتش در نهاده
 حافظ عیسی افتاد گفت ای زبانه سر که ذرات ترا چه بیا که مشق بل
 بچرب زبانی تصرف نمایی روشن یک شمع گفت ای لوطی زبانی
 دل از آن تو که ضایعی که کن هرزه بگوئی حافظ عیسی برافشید
 دست پر شمع شعله که روشن یک شمع پیش رویت کرد و چرخ شعاری
 بروی زد که از پای مراد خبر بهر آوازانش رسید حافظ قمری و حافظ
 نزار و باقی سطران طبری چون دیدند و حافظ عیسی را بر سر
 بکوبه باغ آوردند مشوره فریاد بلند شد کوتوال دوران آگاهی یافت
 با متعجبان ریش و عید دید که در بالا و پائین در بار عجب فتنه
 بطور پیوسته نمود که از نور خان ماه را از راه و توجیه فیاض
 زنجیر را آوردند روشن یک شمع را از لکن و متواضع کننده و شعله
 منسوب و اسنان انجم از حقه تریا روشن رحمت برتن جفایان فصل
 مالیدند که کمالی و دوسازان حافظ عیسی سوزن منقار ورشته
 آواز زنجش و وقتند چون زخم کاری بودی لک شمع افتاد و
 طفل خنجر بپایین شروع کرده بود که جان بختی شک کرد
 گشت چون عیسی بنمی تو خادریان شد با نوه بدل شادی که در بار
 باغ نامکده گردید و یا حسین کیان چون بر پیش نهاده لاله ابرار باغ
 سفلی آید و کشت از چرخان متواضع که ز قلم بر زلف استراحت باغ
 بسکه گردید شقایق زنجش سر کباب که کوه روان شد به شاد و باغ
 سر و خاست که چون قلمه و انار باغ غل بنی کندش از ناله بال و باغ
 که ز باران بهاری زمین غل که غل شک غم بدینت ز بس طریقی باغ
 زان که گردید سپید پوش چو باغ که غل زنجش از غم و اندوه یکی باغ
 چاک زد و در کربان خود از چرخ باغ و باغ افتاد و خوشتر آید باغ
 جانم خاریج شمر و نرجه فلفل باغ بلیا کر نمود و گشت سینا باغ
 ز کس خوش فکر از نام آتش زبانی در افتاد و خوشتر آید باغ
 شد نشانده رنم و کوه چو لاله در باغ
 بیچ کل انقدر روی خود را با خنجر کشید که بر خون شده و لاله جانان

چندان شست بر سینه خودش زد که سبزه کشت از بسبزه شست
 آواز حافظ بهید که رفت و از کثرت فغان کلوی حافظ قمری
 بند شد و در بر چی نیلوفر و فخر خود را نیکی کرد و نانی در باغ
 فی خویش را دو پایه ساخت تلاس روی مینا و ملا عطر
 لوطی در فکر مرثیه بودند که صدای و ماهه بال خسوع شری
 ستای ششم و جابو گشت لیسیم سوخته خدمت شده بایستی
 و رفت و روگ پای در پسین استقال نمودند و ماهوت
 روزگار خیل کرد و نه بخت نظر گذرانیدن آرایش کرد
 و چاکبهار از زمانه ایلقی ایام را برای مقناده دیدن خنجر شست
 همین که جمعه نور افشان خسوع آفتی بر تو لکن جرو که نریت
 کوتوال دوران حقیقت فیاض شست را بدو و عرض رسانید
 امر عالی شرف صدور یافت که از نور خان ماه را در سیه چاه
 خسوف اندازند و روشن یک شمع را سر از تن جدا سازند
 زندان بان دهر و جلاله و مرمر و جوب فرموده عمل نمودند و خاص
 هر دو بوقیع پیوست مقام شفا سان چون حافظ عیسی را
 بکلا شستند و از برک غل کفن کرده و در حلیه کابین نیک
 سپردند و قاعده دوران انجمن روشن یک شمع با شستن
 غسل دادند و از برک کفن پوشانیده و در کفن خانه سوخت
 ملا خربای در پس که کشت نشین خاور را زده و می پرستند
 زمین ادب بوسیده باز نمود که با هر املا شیشه و ان کورانی
 غیبت حضرت میکنند اندر رسیدن اخلای ششلاق آن
 و حاجب القتل اتفاق نموده اند درین باب هر چه حکم شود
 فرموده که ادم ششلاق باین میرسد که از دست چوبه اران
 شعاعی بهر سیاه افتاده و در پای در سن التفات مانده تواند
 شنید گشت طلافان یک بعض رسانید که تا کو هسار
 قلیخان صاحب سوبه الکه معادن گشته منصب اران تعین
 آن سرزمین روز خوش نشیده اند و از دست نقدی و لوله
 و جبر زبانه قوت و لعل یک و سیماب قلی و فولاد آقا و این
 و قلمی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت بر خاک نشسته
 از استماع این سخن انجمن آتش غضب عطیه بخش عالم
 برافروخت که با وجود نقد مسافت از جدت حرارت خنجر
 علق انبرج بفل کوهسار قلیخان روان شده و در جبهه و تیر بکوش

افشاده بر لاله اهدا اعضایش از هم پاشید چون وقت فیض
 سکه دار اسلحه گیتی بود سوار پاکه لا جوری شده در فضا
 بر توالتفات شش جهت را ازین ساختند مسیح الزمان غیث
 عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سر بر کرم و شکست بهیوی
 پنجاب زیر زمین سر و در اگر سایه سعادت پایدار آن نرسد
 از خاک بردارد و بر این طبع اشرف پند برای اعتدال خواهد شد
 بنابر صواب دید حکیم نبات لواحق اکیات بر تو اقلین آنگاه در
 گشت چاسوس زمانه ملک غنیمت خبر رسانید که نور الدین
 جهاکر آفتاب بر پنجاب تحت الارض انتقال خود قافیه
 با سپاه طاعت از احمد نگر کمار سپهر بر یکا پور میان رود
 تا تحت خانانان مرغ چون از پیش قدم آگاه شد باشک
 انچه بیدان جنگ شتافت از یکجا نب زبر دست خان
 گفت الفقیه شیر مست سلطان خل و شاخ زن قلی یک
 و آقا زاده سر جو زو و کج و بهادر سلطان و درنده قلی
 اید و دانه دار یک سنبله و سر کردن آقای راس
 و چیران بهادر و نب و ثابت قدم یک قلب با جمیع
 از کز برادران اکثر صف کشیدند و از یک طرف تیر انداخت
 قوس و زربان و سلطان جدی و گمشد قلی میزان
 و کزنده یک عقب و رسن بهادر دلو و دریا با آقا
 حوت و تنگ چشم قلی سها و ضعیف بهادر هلال و جمعیت
 پرونده و برینان آقای نبات انشعش با جمعی از
 تیر اندازان شهاب استاده شدند و خانانان
 مرغ با چندین هزار اصدی و منصب داران انچه مدعی
 علم گمشان قرار گرفته طرح جنگ و جدال انگیخت
 هر چند با توابع و اقسام حرب نمودند و است ظفر یافت
 لا جرم به دست دلگیر که نظرات در یک طرفه العین بدر بارش
 خبر فرستاد که برین ظلمت نژادان ظفر یافتن شکل است
 اگر خان غنیمت گیتی پناه از لاله و انخطاط بر بند ارتفاع
 معلوف کرد و میگویند که بهر پشت کرمی حضرت قلی و پیروز
 رسیدن این خبر و همان فرود بر سمنه اوج بهائی سواره
 و زگر کش لسان بر کمر بسته با تیغ دندان شسته بران دست
 شتافت همین که میل سفید صبح از در و شنه دروازه جاوید

ما توالی

ما توالی ایها کبری بر برانمور با تیر زمین بر تو سبب ننگند
 ملک غیر شب زرد رنگ بر اس افتاده بجانب در و تالاب
 تحت لائق منم گشت و خانانان مرغ سرخ روی
 تقویت شده با سپاه انچه تا ظفر نگر مغرب تقاب نمود
 گشت گشتی مخالف در میدان اخضر دست بهم داد و بهر جانب
 چشمه حشمت خون شتی روان کرد
 طغیان تیغ لعل بهار گشته
 تیر انگنان رای تو حده و کده اند
 در کشوری که تیغ خیال طراشو
 با آنکه میشود زنده بر تو آنگه
 در حیرت که هر چه بقدر مانده
 کم نیست تو هم ز جهاکر آفتاب
 پشت گمان بگش بر آفتاب
 روید غلاف شرم ز شنه آفتاب
 ز تو دست نایب سنی آفتاب
 بر صغری کوجو و چو تصویر آفتاب
 بسم الله الرحمن الرحیم
 بر کاشطه چون ماه قمری و لیلان و زمین تا سکه رقم سار
 در قمر شهر سبب باقیس سلیمان از شرم این بیت العظمی سار
 ای اتم ز در قیام و جود تو
 کاتب بود و تو خطا ناصیه
 لفظ قلمی که قطعه نویسان مقال شریک تا که تقریر اند و معنی
 که صورت گشتن خیال اندازد رنگینی تحریر خوانند از ستایش
 خطاطی سطر باب اعتبار است در فرد زبان و از نیایش
 طرازی نقش در افکار است در وقت بیان که کتب املا شد
 صفحی طاکاری هر خطوط شعاعی بر خورده و تعلیم اختر نقش
 لا جوری سپهر بصورت بخوبی بی برده بهر ارماس فقرات
 روان سیلاب در نامه ابری کوه معلوم و بتقریر شکش
 کلمات آمان حباب در طومار آبی نه منهدم از وصال
 قدرتش فرد سفید صبح پونه مرقد قضای غاور و از قضا
 شکش جلد سیاه شام حسان جریه هوای نثر
 تا معنی صفت آمده آید وجود ترکیب شفیق گرفت زکی زانو
 بی منت نیکو اندک در دوزا از قالب تقدیر برادر دگر
 و صلوات کواکون بر نادر العصر و نشر رسالت که در اول
 خرقه شب برای درست شدن تصویر این قطعه ماه ابارده
 ساخته و تحیات رکاز تک بر نادر از زمان صنعت امانت

که در او از هر جهت صورت یافتن معنی نماز بکر و ازین
 رتبه آفتاب پرده است
 خط یافته از خانه تقدیر نظام
 در زمان محضه ایام
 اوراق عقایدیم توصیف نظام
 از رشت و چهار بزرگ و دیگر
 بعد از گذشت وصف بادشاهی نبرد و گذشتن مع دین بانی
 زبیده که از عکس تابش با قوت یکی هر صورت وقوع از رتبه
 و ازین تو قیوتش زنده و قیاسی سپهر نقش وجودی است سکندر
 آینه ساز چهره بصفتای تصویر محبت قدح طراوت و کفایت
 تحریر منوچهر طبع خط استعداد نظام کیمیز و نیز در چارچاق
 غلام مجتهد افروز نقش صاحبقرانی اول حریه سلطنت
 عباس شاه لاله آتش خطوط صحیفه اقباله و قنولت قوت
 خدیجه اقباله چون نشاند از عاجز زرقم معنی طغری در مانده
 قلم تحریر جمیع کالات اخضر متوفی نشود و بود بتلیع بعضی
 که مناسب مقام است بایدش گفتا نمود

**نیکو وصف خوشه و شاد
 آبیای بقلوب کوی راه**

صاحبقران چون در باب قلم یابید نبرد دست خود را در حق دیده
 برای کشت حروف عالم زرقم کسی از زیر خط شعاعی نگریسته
 نقطه آسمان مدادش کوی است در بطایع فردوس به نشین
 و از شهر مصر و آتش بدستبازی شرفای اصابع جامه کردن
 و اسطی ثراد خاموش بر درازی طرچهر انفرسان دل نگذارد
 از چشمه حروف نامدانش کوی تابی نگردد اگرچنان بر میدارد
 در سر تراشی قلمش که رنگ از پرده انتشار لیک بریک در بای انداز
 ز قلم صفی از نقره سفید از فرش کشته مدادش نور ابرو کاغذ
 سیاهی سازی بیکان کاغذش نوطح و کاغذ و ورق بر طر
 از غولان لیده و دوات انتخاب از شیر سیاه سبیل فلکاک
 لب لباب شجر سرخ بافت کل بهجت که رنگ سوختن و شسته
 لاس دوانیده برای مقطع سپهر تراشیده زمره رسانیده ابر
 از بلور صیقل از پیش رسیدن لبتی همه از نیکم شام حرم برایش
 و دودن و سق چون اناعل او بخامد سپهرین طالع بر در آینه
 دوات نیرین خورشید از ادب خود را جمع ساخته اگر چشم با قوت
 برود و مان خط شمع اوجی افتاد از سوختن آتش حسد چون شعله

نیلرهای

نیلرهای میروند معصوم کایره آفتاب تا از رتبه شفق بگذرد
 صباغ زمانه رنگ مناسب کاغذش در قلاب نریده جانی که
 قلم جزر خط بخار آینه است غبار خط از صافی زرقم بر صفحه
 رفته است هوای فراز نسیم رنگینی خامه طیش بهایزه فضا
 ورق از شمیم تانیک کلک نفیض نیسان بیه
 رک ابر بحالم فیض داده بود نه که از کلکش فکده
 قلم مدعا نه دار که لاله کند هر خط او جای خاله
 برات ابر از کلک تراد طباب برق بند و تراد
 نذر و از بال خود آبرودار کشاید باب شش تراد
 و کلکش کند طوطی خاله شود هر سینه اش برین تار
 جسم افتد چو کاغذ در سب ز کلک نازکش که در سب
 درشت صفراش رنگین تار فشانده نافه بهر ترم لاله

**شاه در چون شعر را
 فوج معنی بجمع اودانده**

بدستبازی صفایمین بکر سخن را بر طاق بلند می کشید
 که باز زبان صد پایه فکر کسی دست رس بآن تواند داشت
 طمعی درونش تحریرش محکم خامه اخلاص و یار و کمر صفا
 تقریرش بر کوه نامدار کرد و رو کو شواله مرغانه لفظ تر
 چون از دریای طوفان خیالش بریده است بر شمع بال و پر
 خوشی و سولای بستایه مقاشن نریده است اوراق توانش
 با از ارجح اگر تفاوت خواهد بود غیر این نیست که انبیا
 همه سفیدند و آسمانها که بود از شیرینی بخشش چون قلم شک
 و طبق کاغذ ریخته شستن مکملای حروف زرقم سفیدش
 بسیای از شعله هریش منشور نامدایت که چون کاغذ
 از نقطه انتخاب بهر قبول ارباب سخن رسیده بشنیدن
 معانی نانه اش سامه خشک مغزان انتشار و بخواندن
 الفاظ نرینه اش ناطقه خام حرقان انتشار طبعش در زمین
 قصیده بیا قوت رنگینی معنی بی رده و لفظش در بحر مشوق
 ریش بر رخ بدشت لفظ بر خورده روانی غزل بر خط و خال
 غزلش اگر نظم اد می کشد مدار سکه نظم حشمت بر قایم
 مقامی طغره می کشد گشت قلند شرب زبان چون در کعبه
 و مان پاکدشت غیر از چار ترک رباعی او کسوتی بر سر نهشته

سختی و پیش آسان بر زمین نیافته است. مگر زمین شکر با بر
 طرح سبزی داده است. طبیعتش در موندن است یکدگر کند
 که نیز از با شکر او باید سنجید طواریات نازک میان
 محضه طایع پسندی دیوان در شکوه بلند می مقامات. کان
 الماس نندی خیالات. آبداری الفاظ فصیح. دریا

شور افکار ملج

سخن را بیک که کانون بر آید	از آن فیه و سغیر بر آید
روان میت ترش بر سبزی	برنگ مصرع موج از لب جو
زمین حرف بر پشت بر آید	بود طوطی از آن یکشت بر آید
بوجد نفاش در حق سر آید	ز دوش افکنده در هر کلا
اگر کیم ترش میت کم شد	زندگی مصرع بر قش درون شد
ز اشعار بهار آینه خامه	کلیستان بیند در جیب بند
نهر صفوان دریا پیاسه	دهد جولان ز مصرع شیر به

حرف تصویر سازی شش

یکند کلک نقلی با یکین

چون از بلال صدف آب بهت بستن قلم را می پیش گذارند. همو
 دور کرد آفتاب موی نیم خوش را از نزدیک صدف او برشته
 اگر آن صورت ده کار جهان در نقاشی نه رفعت بلای می رفت
 بلع شوق را رنگ ساز دوران به ستیاری هر در نقاشی
 نیاساخت. بر کردون خاکستری لباس پر از رنگ کل میخ رو
 نتواند رسید. که در آتشگاه خاوری اساس بهت نقاشی او
 سفید آب به صبح گوید. روزی که بقصد ز نشان کردن اطراف
 قطعه خط خوش قلم موی بر آید. خورشید ترک حلاکای شقی
 فلک داده طبق طلالی خود پیش او گذارند. ز آل چرخ از آبرو
 بهشتین لاجور و خورشیدان گفت کشاید. که در سر لوح ساخته
 زمین تمهید لاجور و آسمان فی میباید. آب و رنگ تصویرش
 اگر بر سبزی کاغذ کرده می برداشت. تا زکی آن کاغذ خاک
 از گشت را خاک که فیروزه میساخت. اندوی که در وقت طراری
 نهال بخارش آن قلم بصدف در آید. پیش از صورت یافتن
 پروبال رنگ پر از دور روی هوا بر آید. که از آن یکسایه
 قاشش بکوه دامن تصویر شتافته است. یک همچو اخذه را از زمین
 نقش کردیم تمهید خوش یافته است. تصویر سازان بهر آید

پیش او بود و کان استادی چینه. بهت رنگی در شستن دیوان
 نو در او شاکردی او یکدگر کند. نقاشی که کیم سوزن چرخ به نقاشی
 که کشاید. نانش از یکدگر این فن چنین کاغذ چیده در زوفا
 حسن. نقش چون مجلس تصویر بر سبزی است. بزور قاشش
 تصویر می نشسته تواند بر خاست. اگر بشید قلم متوالی
 پوست را کشیده. برنگ خواب بر آید. حضور درانی

خدمت کردید

چو کرد خانه تصویر بر سب	تصویر آیدش منظر طراز
بشی را از قلم پر از کرده	بجیش لب نمود باز کرده
کشیده روی چون گل پرو	زشت به بر شاش بند
چو آبروی دیو از فرد سازد	ز نقش خامه رنگ خوش باز
کند چون بر روی طرا می کل	کشد بر گوش او صوته ز بیل
چو نصفی از شید خود کشیده	نقاش را دم پر از دیده

اگر کاشش نمندی می کارو

عنافش را بر فتن می سپارد

چون بسبب الحار قطرة الحقيقة از رنگ صورت بوی می توان
 و از خطا قطره مقصود و توان فهمید بقصدالات نقاشی
 غافل و عزم به ایت تماشا یان حاصل. ترتیب صورت با نقاشی
 و نیزین خطوطه عنا تو به فرمود

سازن شرو و بن که نوید پیش قلم
 تا معنی کار نامه آید بنظر
 ز می خرقه که بخارش معنی نقش خط کند خوش نویسان ترکیب
 یا قند نمونیت. و خنی جریده که بارایش رتقش صورت
 لاغر شبیه گشتان رنگ شتافته فرمیت. تبریف سر لوحش
 کلمات از طلا و نقره صبح و بهر نام. و بهو صیف جدوش
 فقرات از لعل و فیروزه و سبزه مصرع. بکشتن حرف
 ز نشان ناطقه بهر خند کیمیاگری. و بشین نقل سیاحت
 سامو کارگاه اکبر سوز. از خوش آب و تاب حکاکی
 جلالی برین مجموعه ندید. که نقره خام او را نقش را غرق طلا
 بهشته توان دید. فکر نقش زویرین قلمش معرکه کشید
 مقال. و فکر تصویر شیرین و قاشش بهکامه لعنت باز خیال
 از معنی داری صورتش نگاه صورت شناس بهی زکنت

و از خوش خطی قطعه اش میوه قطعه است که تمام خط درست و نقلی است
 تصویر است که در آن یک چار باری دارد از ابروی حاشیه با آن طراوت
 بر تن بسیار و چون رفته اش چون برایت و مثل پرده است
 مفردات شش با قوت را در کلمات قطعه ساخته از آنکه حرف
 خوش خط را بر تن هر قصه سر و از آنکه قطعه اش بر او طاعت
 هر رنگ تند و سیاه قلم کارمانی تا خط ملا میسر را سوخته و دره
 چون حرف چشمه در آن زبان کفایست تعلیق کو کرده اگر کسی
 از قطعه اش کرده می توانست برداشت و نوی خوش خطی را خطی
 با قوت پسندیدند است و بت خوش صورتیست که چون این
 بو حاشی رسیده اند در کنارش گرفته میان و لغزب او مقید
 در دشت بیاض دهمان خامه تخم صورت بر وسط گشت و از
 هر طرفش هفت خورشید معنی زبانی بر داشته غیر ترنج طلاقه برادر
 سکون و زبیده است و خورشید تا با نام بر سپهر کبود و سیاحت که
 دیده است تا همان تصویر را اختلاط بر یکی چسبان نهاد و در
 در عشر تمانه و سق و او هم آغوشی توان انداد هر صورت که در
 نیز در رنگ حیات یافته بی زبانه وصال با آن قلم و اسود گشت
 کا و کج تایار و دیوار طلای جودش در آمده چون نقوه خاک صبح
 از این شیر کردن بر آمده فیصل جادو که در دشت صفی مقابل کوب
 از در است از کوه پیکری پناه چندین هزار جانور است و سمیخ
 بکه متوطن با چستان ورق گردید و زور رستم نالی مکه قاضی
 نتوان کشید اگر مصور مانی نقش رنگی از خط میداشت و در تصویر
 بی نگار شش این غزل یکدشت

مستی بنکه روده از دیدن تصویر	بر زمین چکد رنگ زلفین تصویر
زینکو و کمانی بکفش داده آید	چون می شود با شطرنج تصویر
نمای الف قطعه از تصویر	کامه بوقی طرح سر این تصویر
کر دایره نون زنا قطعه	بکامه شود کمر ز قصید تصویر
رو صفت قلم چون کند قطعه	کا ستاده بی نقش شادین تصویر
کر خنده ز رخسار یک تصویر	و قطعه بود ز خندین تصویر
چون خامه ز نقش در شطرنج	کر صفت خود صا خرمین تصویر
و فصل زستان چو کز رنگ	بر گوش خود در که تصویر
ر نقش همه که قطعه بود میم	کا فتم زنی مشق ز بچین تصویر
شیرینی تصویر یکدست که قطعه	چون خامه زبان بر و بلیت تصویر

قطعه

قطعه ای که کون که بخارش رنگ نویسان زیب مرتع کرده
 بوقلمون اگر کم رنگ بوده از آن بسیار رنگ رسیده رنگ که از
 رانده رنگ سپهر کفایت از باب رنگ و نمایی داشت درین خط
 از روی مهر رنگ صورت یکدست با خود کند است اگر چه در آن
 بر رنگ شجره نسبت این مرتع را رسم و در آن حوض و در آن شکست
 در دشت ابری سانی اوی بود کلک نقش این خرفه بی نظیر چون
 آبستن رنگ که صیده است و درخت مخفی از شکم خود قیامتی می شود
 زانیده است و بندی که در در کمر آن صورت بکده شیشه زین
 بر یک خانه سوسناتی از شکل نا تو پیش آواز شش و لا اعدان
 محض تصویر اگر از این رنگ بر اینه بن پرودی زاکت تر چون
 بوی کل که بنابر دارند قطعه سفیدایش شجره الماسیت از قصر
 زبانی رتعات و سر خط شجر فیش و با قوتیت از کاف رعنا
 صفیات خوش ترکیان حروف شش را اگر قدر رتعات خلوت
 میرسد شرف و طعم در حیا طمانه دوات یکدست پیش نمیدد
 که نقش بر سر کوه تصویرش ساخته است چون ماه خوش بر صحرای
 ورق بر توان انداخته است چون عکس این تانه اوراق کون کون
 چشم از طرح آب و رنگ شکل قالب ابری برایت متن بعضی
 بی نقاشی بهار در حاشیه خاطر نگار شده و حاشیه باقیاتش
 نیناس بین دل رنگ گشته است که با ستادی هنر عکس سازی شهنو
 اتفاق است که نشا که عکس نمای این کون کون اوراق است
 باغبان این کاغذین کشن چون با باری پرورده است آب چشمه آفتاب
 در جویبار جدول مدان ساخته بی که در هند سیاه قلم بر طرف خلق
 بر آورده طوطی خط را از فیض آینه روی خود سخن در آورده
 که روی بریزد که هر شک باریده است که اگر بر این افراد
 بچو شایده است لعل کوشواره حور از رشته آه بر لب دارد
 که مهر کاش این اجزا اند و یک تخته اش میگذارد در آب سازی
 باغش کلک نقش روانی نیافت که مای تصویرش چون موج
 هر سو نتواند شفاف و نوحان قطعه را از جدول طلا خلوت
 در بر و خوش رویان صفی را از سر سخن نقوه کلاه سبیل بر سر
 حنای کاغذ خوش صبا پیش اگر کف مطرب بر سرید و دست
 از صورت لبه نگار رنگ نیست میدید فرد نای رنگش که در نظر
 شیرین ناکشته بیاض دیده در جلالت از قند سفید گشته

اگر سایه ورق سپهرش بکل آفتاب بر بخورد رنگش بخرمی
سبیل سپهری میرد ورق بریده نرسن اگر با فردش رلی
میداشت نقاش ملکستان بی افشان طلائش نمیکند داشت
مرغی که طرب چمنش بر درخت تصویر نشاند بهال شونی رنگ
خویش را پاکب روانه رسانیده تا جو یار فردوس رنگ جدول
ستن او طبع نگشت میر لای آن یکله چاشنی خاطر رضوان نکند
جودت سر لوش اگر چه صاحب یک شکل مرغ بود لیکن همه صد
نرسین کل و برگ را ستی نمود شوق ای کاش لعل غنچه در کوره
شاه زبان کشا بدوق سر خطش کودک ششتم در گنار

برگ مشتق

قطره های زمین این است کشته رنگین ز نو خطان خرد
بر قلم فرض شد ثنائی تا خوانند خالیش ز قوف
اگر صد سال عمر کند قامت بر پیش چون نه باب کی خواهد پیر
اگر نه از خط شود خال زیر لبش چون زیر فصل بگو خواهد
نهفت را از یک بوسه دای قلم دو کوه بر چین شرم
بدا شد از دنیای پاشی رقم سه عقده بر پیشانی جاب جاب
که از کلاک قمت یک ابرو یافته چهار ابرویش چگون توان
خواند که از سر نوشت خال سیاه رونافته پهلوی چشم
توانش نشاند اگر کان سپهر تو خویش چندی است تیر خرو
از بولاد سفید محبت و جکان زلف خود بر کوی خال انداخته
از هوای نشدنش تصرف نبرد خسته اگر تیغ دوم را در جعبه
میدید از خونریزی عشاق یکدم دست نمیکشید موسی
سر خود را فرنگیان جمع نمود و از بیم پریشانی دل بر یک
صبا نگشود از نهایت خنده رویی جای لب خویش را
بند ان سپرده ش از غایت کیری ناک قطرات اشک خود را
تاج سر شمرده مرا اگر چه سفیدی از چشم می بارید سیاه
هر که بنظر در نمی آرد مرا از خال پشت چشم پخته و نازد
که ز کس نمیکند چشمت او تولد افتاد اگر درازی تر کان خوشی
میدید طعن کوتاهی تر کان بکوش سبز میکشید بکوشی
نگاه چون فتنه انگیز مردمک اندیش می اندازش برین کوفتی
غنیه دهن بدینم تنگ تنگ تمام اجزاء لطافت گشت و کلک
لب لب شوق آفرینی از فراهم آمدن گذشت فیکه است

بدرخت غلطید و پیش بیاب دیگر تواند کردید چنان غلط
لیسوی سیاه در آمد که تن سفیدش را بریاری خویش برده
اگر بجنس سلوک نمی برد خشت افتادگی را با سر کشی ضم نیست
درین بر نگاه جای نشستن ندیده چون سمع ایستاده
پایه امن کشیده اگر قامت بر قاصی می افروخت درایه
بی جلا جل خود را میسوزانست ریزه پاک سر سبز که میسوزد
نزد چشمش شوق میکشود از طرب بار سبز باغافته خود را
از ارب پیش او جمع ساخته از تازگی حروف مفردات
جای فشک نیافتن نبرد جدول و از زرد شبنم الفاظ مرکبات
مقام تار یک ندیدن زخم این غزل

خطوطش بسکون داشت	چو اندن لب صورتش داشت
ز آینه کاندش کل بکین	که عکس چمن را پذیر داشت
باز لبش این بهاری کتاب	خزان رنگ پای کل داشت
ز سوسن صبا یافته لاجور	بجدول کشی چون سیاه داشت
نسیم کین بر سر لوح او	طالعوب کلمهای رخا داشت
بو صبا لبش بچون برده است	کتاب رباعین نثر داشت
بدون کی که بکشدش آید	ده صد فرد سبیل متوا داشت

ز کلر نری و صف این غزل
طرا نماند کلک لغز افشده

تماشای کاغذ رنگارنگش دیده را سامان بهار سار
و بنظر ابری کونا کوش مردمک را اسباب نیسان
طرازی نسیم از جانب صورتها چمن چمن آب و رنگ
بر قطره های خسته و صبا از طرف قطعه ها گلشن گلشن خال
بصورتها آینه در دیده عقل شهر بنیست ابری نیان
و در چشم خرد ملک فرقیست بعکس آید صبح بیانش
از آفتاب روشن لفظ در غایت صفا و شام سوادش
از شفق رنگینی معنی در نهایت لقا باز در صفایش برافش
نقاشی طلائعین بسته و در دکان رتقا نش سارده
و خط صورت و قطعه نشسته فی فی اقبال سبزه است
کاغذین بنا و عمارت رقوش معماری قلم خوش فضا برافش
شهریت این از قنرات و بر جودش ندرت لبر از آفتاب
جوی بین اسطرش سیاه بفر بادی قلم صفا انگیز و تیر سفید

کافه شمشیری رستم که آید در شب چانه حرفش لب معنون
 عشوناک و در دهنش سطرش مجنون خیال سینه پاک
 نو بان تصویر را یک معنی اتحاد بهم رسیده زلف پاک
 بی نسیم بطره دیگر می تواند بچید بهشتیت لطافت اویش
 از زده و خضر زایده و حور و غلمان تصویر مایش خط غزال
 افتاده قصه های ایات از جواهر خیال رنگین در معنی و در بیان
 فقرات از زواهر مقال تازه ملک آب نسیم زلفی در جویبار
 تشبیه موج خیز و شراب کوشایکافی در جوش استعاره
 نشان ریزه بیاضی که بسک این مجموعه نقش و نگار در لایه
 ورق ساده اش در معنی بصورت عروس بهار بر آید
 نمکین حسن مانع رنگین لباسان تصویر گشت و الاغ نشان
 بزم چمن صفات میگذشت بدین رنگ کسی خوابان کف
 در برنگشده و باین حسن احدی تان غفلت در آغوش
 ندیده قطعه های این اسناد جادوگری خط طمان و صورت مایش
 کوهان فوسلانی نقاشان و از عکس کون رقعاتش
 هوای چارحه کونا کون و از یوتو رنگ صفی اش فضایی
 شش جیت بو فکون و بناج زین سر لوح خسرو ملک
 معینش توان خواند و بکمر مرصع جدول بر تخت زرد حش
 توان نشان از گرفتار کنارش طرح بال تند و درشت
 و از نمودن میانش نقش دم لحاوس در گشت و گشت
 شرح جلدش تاریخ آفتاب رونق پذیر و معناست
 مشجر علاقه فارای فلک اتفاق گیر از تعریف
 لولش سخن را عرض بله نهایت و از توصیف نقش

بیا ترا طول به غایت
 این خرقه عیسی بود آفتابان کیش
 ز رنگونه که آسمان درق بایست
 که بساط مال باشد بسترش
 تا قطعه و تصویر پذیرد بوند
 از چشم به کسان بینا کرد
 این تازه مرقعی سرپا زینت

بسم الله الرحمن الرحیم
 طغریان خسرو بنده
 موسوم به نجیب الدین
 چنان گشت این جهان را
 چون که پادشاه ملکند

چون

چه نوب از وسعت دریا چه کم که با جیشش اگر بیتی
 نگوید کم قانون روشیت تار ترصدای موج سباز
 جوش و خروش کرده و کوه سطر بانه در کنار خویش
 بضراب نیش بخوازش در آورده گرداب را تا چشم
 بروی افتاده از ترقص نشسته و حباب روزی که
 پای در بحر هست نهاده عهد سر بازی با هوای اویسته
 از چشم ماهیان همیشه در میان آتش چراغان و آواز
 در کنارش صد هزار دامن صبح نمایان غوغا صان نقشها
 راکب زده اند تا سر از پایانش بر آورده اند شاد و را
 دیستهار از همان شسته اند تا بر خانه جایش بچسته اند
 اگر شور بختی با بخت دریا در نظر شیرین نماید هر که دم را
 بخت نیست شمرده و می ازین آب خورده

دم آتش که در لایه است
 کند هر کس بیتی زلالش
 نیست که آتش را نیست
 ز آتش تن جویند گشت و گشت
 شود روشن چرخ از نور آتش
 کم را آب نور شکار کم
 هوا از عکس گلها سرخ و زرد
 بوش کل کم پیش از بخت
 بخت چون بنفش خورده غوطه
 صفا چون رخ باب نه شود

نقش و از معنی و رنگی که
 شعله کز میان که طالع امان و پرتو خویش ساخته درین اوجها
 طرب تمام پذیرفته اند و یکسان صدای مطرب کرد و نوا
 بقانون نشناخته از راه صوت لغنی بل این رو گفته اند
 تارهای آبی کوچک و بزرگ این یکسان صدای نغمه
 زیر و بم گشته و دایره دایره آوازه رنگینی است که بخت
 برده طرب باری حریف گزیده است بر لب سحاب که تارش
 از رشته بارانست چون مقام دماشی این چنانک رایه
 اگر از تری نغمه شعبه ریزه فاخته بطریق سارنگ گشته

شکست نه صوت براید **فی ملکشان اگر چه باز خون سپهر**
گویند **نشان گشت** **گویند** **نمودن** **او باین ساز و خیال نوازند**
نشان گشت **خوشخوان** **رعد** **هر چند در مقام و گشت** **نشان گشت**
معی گردیده **صدای** **هم** **از صوت** **زیر زمین** **چنگ** **ازیر** **مرداری**
شکوه **ز سید** **قانون** **که** **از تار** **موج** **شور** **تر** **صدای** **مقام**
انداخته **از** **گویند** **نشان گشت** **باین** **در** **محل** **نقیض** **خوش** **نشان** **نخست**
ساخته **چون** **تو** **لان** **این** **چنگ** **از** **مغلوب** **ساز** **ی** **مرد**
میخراشد **ترانه** **و** **مغش** **اگر** **بنام** **پل** **از** **سنگ** **نیز**
خارج **نمیدانند**

سراجه	در بارین پل
بوقت	پایه سازی میخیزد
اگر	آسمان درین شکست
بطاق	موج طاقش را چرب
چون	ناو کلکشان برین پایه
بود	زینده چون گردش بگرد
سرای	چرخ چون بیجا نماند
چند	پنجمه کار را بر یک شد
نماند	بکامل بر جانشین

بخت **که** **آسمان** **از** **مرد** **در** **یون** **نمیدانند** **وقایع**
اگر **بسیار** **تعریف** **نمودن** **کرد** **اند** **لی** **سرایه** **میان**
از موج خیزی کلهای الوانش طفل غنچه که بشناوری بسته و از این
نغمه غانش مجلس سپهر از طرب راحت هست **همه** **نشان** **نمودن**
سویین گشت نمای شفته رنگ بست **فرنگی** **مشتان** **نیلوفر**
تو شمع یکد که کلاه در دست **ما** **جای** **کار** **ی** **هو** **اچرا** **لله** **لی** **سوزش**
قیلید بر شمع پوسته **و** **سوی** **کافی** **صبا** **نقش** **جعبه** **حسن** **مکان** **نقش**
ریشانی نشسته **بنا** **تر** **ریت** **کلشن** **غنچه** **محب** **بکل** **برینه** **کو**
در زبان درازی **و** **با** **فتق** **صفا** **چمن** **چشم** **رکس** **سینک** **کار**
در یکبارزی **سجای** **که** **بسیار** **بانی** **کو** **سار** **ش** **علم** **نکشته** **خود**
بیمو شمارد **و** **اگر** **کی** **که** **بر** **پای** **بوس** **اشجار** **ش** **در** **ک** **نیاخته**
خویش را بفره انگارد **فار** **کین** **نشن** **پوش** **بارک** **لذت**
از بیم حموی این چاشنی که در دهن باخته **و** **از** **نه** **نظر** **لباس**
بخت این مکان شیرین اساس بازش روی روز ساخته

لیک

شکست نه صوت براید **فی ملکشان اگر چه باز خون سپهر**
گویند **نشان گشت** **گویند** **نمودن** **او باین ساز و خیال نوازند**
نشان گشت **خوشخوان** **رعد** **هر چند در مقام و گشت** **نشان گشت**
معی گردیده **صدای** **هم** **از صوت** **زیر زمین** **چنگ** **ازیر** **مرداری**
شکوه **ز سید** **قانون** **که** **از تار** **موج** **شور** **تر** **صدای** **مقام**
انداخته **از** **گویند** **نشان گشت** **باین** **در** **محل** **نقیض** **خوش** **نشان** **نخست**
ساخته **چون** **تو** **لان** **این** **چنگ** **از** **مغلوب** **ساز** **ی** **مرد**
میخراشد **ترانه** **و** **مغش** **اگر** **بنام** **پل** **از** **سنگ** **نیز**
خارج **نمیدانند**

سراجه	در بارین پل
بوقت	پایه سازی میخیزد
اگر	آسمان درین شکست
بطاق	موج طاقش را چرب
چون	ناو کلکشان برین پایه
بود	زینده چون گردش بگرد
سرای	چرخ چون بیجا نماند
چند	پنجمه کار را بر یک شد
نماند	بکامل بر جانشین

تبرکات و شکر و تحسین و تهنیت
و تبریک و تحفه و تحف و تحفه

[illegible]

بساط جنت افتاده است
بنگمان خوش زن با جوهر پیش

خفته ام از سماع چون تار دران پیش روی طهور افتاده کلامم
از صد چون نصف که ویس پشت جنت افتاده سبزه ام برشته
بنگمان از صحت بشمارد سجاده ام بر پرده عود مهر لغبت
سنگه ارد عصایم چون دست ریاب نوخت بخت و بخت
روایم چون تار بر لب کوک نیر و دم نغمه مسو کلم آینه دار
اختلاف مطرب قانون شاه ام مقام کریم ارتباب و نه
ارغنون از ساز می بین کلامم سر بلند تازگی خوا
از هم کواری تال قیام تنومند ز کنتی صدا چون طهور
دستم از زبان بجان فریاد کذاشته چون جنت سرم
بجای مغر فغان در که و کذاشته پوست کنتی ام چون
دست در قید جوش در آمدن سر و دستیم چون فی
از سکوت بر آمدن کشکول چون کاسه غنیمت بر نیر
ماید سرود سیمین چون کشک فی انبان سرشار
آب رود اگر چینی تو از زن خط را دوران بنده رسنه
از جنت مطربان چون کاسه دهشتان باز بلند
چنین که موبوی این بمان بنغمه سازی بردخت شانه
زلف خود را چون موسیقی بلند نوخت پرکاری
صوت جنت دست طهور که کانا بر جوب بسته و درخت
صدای سدل دکان دف عربانه بر شکسته بشاطاوی
سرود و انبساط جنتی نغمه و بشتوق فرا می مغرب و ذوق
یمنای زخم بر کنتی قول و ترکیب و نقاشی پرده ساز
و ساز که عمل و تصنیف و کلکاری ناز آواز به تنگی گریبان
جلال و ذی امان دایره و به بیست قدم موسیقار
و بلند قامت طهوره بلاغی تن نای و فرهی بدن عود
و بختی پوست غنیمت و تنی استخوان رو در زیاده سری
بین و کم دست ریاب و بر بیداری تار دران و زبان بوی
مطرب و سیر و نیمه نغمات و سازش را که رنگ
و بتقیل و حقیقت اصول و نوازش تال و مهر و رنگ که
در جنب نغمه سرایان هند و در سلک ترانه سازان
ند بسته کفار خوانان عرب را نمود دست و نه تنه از دکان

جو را وجودی حافظان بقانون سرور و نه که در باب
قطعه سازی نقش و صوت بی نظیرند باید از دایره خوشه نشی
ساخته تقارنی و سیاهی عود از اینها سر خط نغمه گیرند اگر انیمقا
راک و رنگ نغمه سرایان عراق تو از اندشت انت از حسن
صوت تال و در رنگ خود را در یک عشاق خواره اند
چون اکثر ترانه خوانان بند طرف حقیقت میدارد صوفی
این ماکه استماع آنرا از چنگ موسی ننگه ارد شیخ نظام
مطرب که خوشی از ترانه سازان ادویه بجای دیگر در جافا
بقولان سرود خوانی میفرموده کل نغمه که بی نیمه حسن حقیقت
بر شاخ آواز شکفت شمیم آنرا بقانونی طریقت ساز کار
توان گفت راغب ساز تکلیل خوانی و مایل آواز شیخ
کردانی و شعبه پسند زمره صانع و گوشه خرسند نغمه
فلاح مقام نغمه صوت عارفانه و اصول باب نقش و فایده
آواز شنودف آسمان و در یک شانس بی کمکشان
رانه سازان قبال طریقت و نغمه طراز اجمال حقیقت نوران
عراق و خراسان شاه عباس چنین صاحبقران اگر این سرود
بگوش همایون میشتند مطربان هند را نیز رسنه

ایده یخ پنبه صبا ازین	بسته قند بکرمین میانه ازین
ساتی چنان دعای صبح را در جنت	افشود که دست مطرب قنار ازین
رنجور بر زوای نرم نشاط را	لقمان پیا کرده مارا ازین
کی چون کف شراب بیایم	هر جا که نشاء رفت ببالا ازین
رو و منیا که موج آشفته ازین	طوفان پذیر گشت خود را ازین
نقاش سرت چمن کشاید گلستان	کل میکشید به پرده خال ازین
ساز سفر زنده کردید رنگ	خواجهیم خطه برده جاز ازین
چون آید کز قلم بر روز نیش	زیر و زبر شود دل آگاه ازین

از صوت فی نوا و ملای روم است
و صدی که دست دار و مطرب ازین
پرده منتقش افلاک چون لوح طفل جوانی رنگی از نقش نداشت
هندی نقش ساز را که بقلم ادب سر بر نقش و دان نگاشت
شناسان که بهر سازی در مقام خویش دار رسیده اند آواز مال
هند را با آواز دایره میگویند اگر حافظ سابر قایم سیر

در غیر نفی هندی بر وقت در سر و نهاده عراق خورشید را چون
 فی انبان فرید میساخت و کرد استادن و تون از نقش میساخت
 چرخ دست میزد در مقام رنگینی صدایان سر و دش میگوید
 می افتاد و باره از ناسازی و دوران بقول ساک خوانان راه
 ساخت و رنگینا از خفت زمان بعضی گیت سرایان نیارد
 شستفت و نغمه در یکد گلیست خانه را در خفته و آن در مقام
 هند و صوت بشنید سبلیست سایه پرور شاخه زبان
 شمشاد دندان سهند اگر نه زه چکی از قانون سر و در مقام
 و قومی میساخت در بزم سماوی بعضی چنگ رباب هند
 کنار خود میساخت حافظ جلال اگر با مقام راک رنگ
 خوانی میرسید بلبل که بر دایره اومی نشست بر ساز مطرب
 میسید مطرب هند اگر چون معنی خطا بطرف نواز می شد
 نغمات کاسه چینی ساکن سفاکی میساخت مولود خوان
 چار که نظمی از مولود خوان هندی شنید چون چرخ در شرب
 خوش را خارج آهنگ فصاحت میسید و دف نو از ایران
 صدای دلی هند را در هیچ دور نشنفت و کر نه در صد شرب
 مانتین را در جنب اصول او چار ضرب میساخت ترکب خوان دلی
 اگر نتوی کار صوتش باین نقش جواهر بود مسیح ساز فرودین
 بقول او در هر مقام عمل تواند نمود خاک پای رقص هند
 با آب بحر اصول عقد اخوت بست و باد دست قوال سهند
 با آتش مقام نغمه و یکی نشسته اگر ازین چون اصول فاخته
 ضرب سماوی سر و میگردید با وجود ریشه نقیل نشانی و برگ
 رقصی خفیف میرسید حافظ ادوار که بر مده بحر اصول پای
 دیگر افزوده شوق که آنگ در مقام حرکات رقص باورای
 نموده اگر چندی نواز جهت بفعل آوردن اصول کف میساخت
 هر ساز گشت او مصدر چندین لک ریختگی ضرب میساخت مطرب
 هندی اگر جهت نقش عراق اصول ترک ضرب نواخته رباب
 مخالف نکلن ساز در مقام ضرب بطرف برقص انداخته ازلی نهایی
 نغمه مطربان مقام سر و در شمار نمی پذیرد و از بی غایتی حرکت
 رقصان بحر اصول تعداد و نیک و آواز عراق خوانی هندیان
 نهاده و صفایان رسیده و غلفه چار دانی سندیان
 زایل و نشا بور چیده جمعی که بصوت قوال در ده گاه هند سهند

بانه آواز

بانه آواز اند و چون سه گاه چار گاه از پنجه نوبت چار گاه
 باین ترانه شرم اند که شرم از زبان زن است برود و در سر و
 شش بقانون خردان در مقام قلم از خجی است و برین یک
 مطربان شش چمن صوت خوانی میراست بشوق آواز یک
 عود نواز نا میزدن بقوله داد و ذوق اصول تال و حرکات
 و ایره دست خورشید دل بر قاصی ندارد ناگاه از گوشه آن
 تصنیف را ششم سر خانه و زمین پذیرفت و شعی که شش
 بتار ساز کوک بود یا ز کوی شعاع در نغمه خضر کار شناس
 یکی از عمل سرایان خوش صوت اشاره نمود که توانی جهت
 روشن سازی این شمع بیوای بر تو نقش میسود مطربان
 گردیده با همک نقش سرای بر وقت و شمع را بخوارش اثران
 چون در روشن زده روشن ساخت از ترتم این قول رقص
 همه کس تواند فهمید که مرده بنفس هندی نغمه نوازند
 جویای نغمه درین بحر و بر کار نواز شسته از نواخت بودن
 خشک و ترک صوت خوار میانه

جازه نغمه ملک کار اند
 چون پرده حصار بسایند
 بحر اصول انبوه مال نظار
 از نیشک ساز ملاقات یکسیم
 هندی بلکوی تالیت کلند
 از پرده خارج است پرستار
 خوش میکند اگر شش و درین
 بی بهر هاشم ز غریب خوان خواند بکل
 طراوتش انماقت کرار از خوانی

فرق میان سر و هندستانی و سر و ایرانی بسیار است
 در سر و هند سه حرف از زبان زن است برود و در سر و
 ایرانی حرف از زبان مرد است بن باین قول اینها زمانه
 خواهد بود سر و اندام مردانه هر که نقش این اعرض را در بزم
 نشنودانه ترانه جواب او در سر پرده غیب میماند مطرب
 هندستان تعافون فن موسیقی عمل میساخت و سر نغمه را در وقت
 که بان هم شعیه اثر است میسراید بخلاف معنی ایران که در فعل
 سر و در شرب ساز ندارد و نغمه را جهت نواخت شدن بوقتی

مردم مطاع نگردد اگر مطرب چنانکه مناسب نغمه و ساعت را تواند یافت
از وقت شناسی نغمه مقام علاج حریفش تواند یافت **سوم** قوال
اندستان می دگشی سه چهار مطرب سرودن می تواند و وصفش را
چون صدای آیین در مقام دعا فرض میداند. حافظه ایران
وقت خواندن کی دف را دکش خود می سازد. و ازین دم تا پیش غروب
گوده نغمه سرایی می پردازد. چون صدای باهم خواندن می آید
بدر صوفیان نزد گوشه گیر این صدای شل شعبه است از مقام دعا
بسی که آواز قوالان بدایه مواظقت هم در می آید. **سابع** این که
که از تجربه هر یک صدای آید. هر زمانه طربان هند در معنی
بهرامیت چوین که فوج حصار غواض بر نشاط او مساویت
نرمین. رباب چون ساز حرب نمایی برداخت. از پوست خود
ناچ را می سر علم ساخت. شتر نو تاپای طرب بتمام جنگ نهاد.
از نغمه تن کشیدن دماغ دارد. خود آغوشی از سوز صوت پذیرفت
تغلبک شکر سازش خراش توان گفت. فی البان چون دست بر آق
جنگ کرد. از نغمه خود در سوز یک میدان آورد. موسیقی ترکش
خود را تقایمی نه بست. که با آهنگ کشادن آن تواند پیوست.
رود یک در جنگ تردیستی بکار برد. مخالف از پاییه باران
بر خورد. طنبور را گواش محاربه نمیداشت. که ز در انتقال بدوش
چون میگذشت. قانون زده لیا در باران زده. لاجرم از باران
زده بی حلقه پوشید. و دریه چون ساز جنگ حدال پیوست.
چار آینه جلاجل در بر در خود بست. نای یک دلی بقیه نیزه دار
نهاد. در هیچ تماشا اندست نتوان داد. دو تار حریفیت
بدو تنه بازی علم. از یک مخالف خود این یک را به نغمه ربط داد
زوپن را و زید. در مقام جنگ چسان دست خواهر کشید.
کالچه و می که با جنگ حرب برداخت. تیر را زو لا تنگ خود بست
چنانکه در خلقت سر با بدن افتاد. بی دهن صدالش که تواند
توارد. جنگ در محاربه قصد پراشانی داشت. چون جوانان کند
تار از کف میگذشت. دف بتاثر جریخ چنبری سپید. از نغمه
چگونه خواهد رسید. خنجر یک تن خود دو سر نیزه رفت. در مقام
حرب زیاده سرش توان گفت. از عنون صندوق اسپه طرب دارد
بمیدان حرب غم بای چون کند. از نغمه در پهلوی خود و در جبهه
کنایه بشیر بیک تازی شتاب است. تال از ضربت سیل حریف را عاف سازد.

از تجربه

سرودنم. و پنجاه الف ایران طرب چون رستم زبال ششم اگر آید
توران غم بمیدان حرب در آید. از مقام که کند فکایت شود
زنده راید. خود گفت نم نم بایون پادشاه هند شکا
و از بر شکال تیهای صوت کامران انبیا. از تجربه یزد
نغمات از دور نام نقش دارد. و است که سوز اسلوت در نیم
شر بار. چار تا حرکت بیات مراش و خان میداند. و کل طای
پهار جوی او تار سرود میخواند. هرگاه قبله و مضرب خوش
پروخته دم. پنجاه الف از مقامش اخراج ساخته ام. چنانکه
زهره تا شعبه نوازش مرا نکند. از حقیقت نرمین باوج
آسمان نرسید. موسیقی دل هر چند قبله سازد لکافته.
و در باب سر فراموشی نغمه جوی من یافتی. گفت تا یوسف
نغمه از چاه من برآمده. نیلانی قحط بتمام غش قناری
درآمده. اگر چه در سر نرمین شعبه بظلمت درخت. غزین طرب
در زندان ساهش انداخت. و خانه گفت بزرگان مرا
بر دست میداند. و کوچکان می آهنگ نواز ششم میگذارد
چاک کریانم در لیلیت به پیش عشاق. و خوبی صومعیت
بر مقام یابی عراق. شتر غوغا در راه روی حجاز قرینه
ندارم. و دخی سرایان باید در دکش خود مینامم. که
آوازه حسن صوت در بامون سپیده. ناقه ایلی از عشق انگار
مجنون گردیده. کالچه گفت تیر من از ترکش غمزه خوابست
بی آنگاه که نماند برایش است. در نرم بایراق رزم
نشستن مرا زید. و بقصد عشاق ناوک اندازی مرا زید
موسیقی گفت مطرب چون به پی گیری شتاب. اینچه را
از شعبه قلمی نتوانست یافت. شد بملوان از بر دست
شد روح دانه. و شد ذوقش را از زور آوری شد و احد
خوانم. فی البان گفت باو هیچ در پوست تنم افتاده. و کج
کلیم مغز استخوانم را دست داده. پیش مرده را بنفس چرا
زنده میسازم. و با حیای نشاط فوت شعبه چرا پیر دارم.
بلبان گفت طرز صوت مشقت در دست من. و با یک
علی قطعه است پایست من. چون فامه نازک رضی نصف
بر میدارم. کتابه سرخانه اش را بخلط غبار می کارم. و گوشت
از احتیاط من زنده رود نه است. و از زبانه من بخیزد.

واورنده است بی نام من لفظ رو در خانه بوج خواهد بود و بی کسی
 عبارت سرود لغو خواهد بود از غنون گفت من بونه که کار
 مطربانم و طلای رنگینی است که از خوب بیهوشانم و یک است
 در سرم رووی مقام ظهور ندید و از دم دریایم آخری
 بشعنه و قوی رسیده جگر گفت وقتی که سرخانه صوت
 پرداخته ام از موم پردای صلا زوبانی ساخته ام
 مغرب چون سر آوازه داری داشته بزمین بایدام صوت
 بر طاق بلند گذاشته دف گفت چرخ بلند لوانگی را مهر
 با نام و با نهایت او جگر ی صوت در حقیقت نمایانم
 بسکه شغیه فروغم مقام اعلا رسیده است هلال جلجل
 در دوزم سفید نگه دیده است شجری گفت اگر چه پیوسته
 بر استخوان کشیده ام اما سر و گرم دوران بسیار دیدم
 هر که بدست نوازش کاسه چرم را کافته در زیر آن از
 جلجل نیم کاسه یافته دایره گفت زمین سرود را استخوان
 دوزم و زهره جین را باصول رقص در می آورم اما گوشت
 در جلجل غروب نفخیده و از هر طرف بر کوچه و بزرگ
 نفقه تابیده مندل گفت ترکیب من در اینست خوش نذر
 و موهامی خام بجم آوازه دارم وزیر و دو کرداب را برایت
 طوفان صوت ساخته ام و هر یک بجا اصول را با شوب
 انداخته ام تا ل گفت هر که دستگاه طرب مرادیده است
 چشمه را در نشاط با من پیچیده است چه اور از دوران
 بخت یک جام دست دارد و مرا از کیهان بی رحمت
 دو جام یکبار افتاد

تا بخواند دل بود لب میا ساز را
 ساز را در سخن کشاید بر حرف
 شیوه ارباب عرفان بود در مقام
 پیران سانی نمی بیند درین وجه
 از تزیینهای سرودش که چشمش را
 با بجز نقش رسد که نوا می خوانی
 در نزد مردم دل در پیش بیرون است
 یا رنگین دل بخواند بزم خود را
 هر که از قانون در عشق جانان است
 گوش را آواز باشد جام صفا ساز را
 گزبان زرگری که صد کویا ساز را
 فی بریا کار باشد فی بعضا ساز را
 زان تی که چنگ نقش کویا ساز را
 شورش طوفان کند کل خود ساز را
 مینو از روز و شب از ناخدا ساز را
 آنگنان باشد که نوازند بی ساز را
 تانه بیند تا از کسائی ساز را
 پرده در سوزنی خواند چو ساز را

چون الا صوتی الکلیه محال است الحق را می افکند مقام
 صحت پذیرفت صوتهای خوش را خطاهای کار ساز
 بسوی عجب خود پران توان گفت که استک کربن نغمه ساز را
 صغیر نشو بیل و می بخورم و اصول گیر پرده آواز را
 رقص بین طایوس الهام میدارم در مقام آدم ساز را
 اگر آوازه در آدرتن پیش رو میشود شغیه روح را
 بکوشه تقصیف قالب که راه مینود مجر کردن استک
 فکر شک غفلت را مغلوب توان ساخت و با فح و ان
 آواز و کراخ خواب را بحقیقت توان انداخت بزرگوار
 در مقام حسین زیارت را واجب دانند و عرب و عجم
 در کوشه تجار طواف را سست خوانند سازنده کعبه
 تا نیافت که عشاق استک بلی خوانند داشت رعایت
 قانون معاری نگه داری مقام در اینجا نگذاشت
 تو دل دین اگر نمیدانست که از نغمه بهتر کوش خواهد بود
 تقصیف بلند آوازه مصحف را با استک راوی عید استک
 حافظ اسلام تا خواندن نماز پیشرو ساز که تازی است
 در پای مصار غیر باصول ضرب افغ و تار و افغان
 نواز است خواننده بری که از بهای یونی دیو را بنگار
 خدمت میطلبید در سر پرده بی نقش پذیرای لب می
 حلقه چهره باقیس بنیدیه کوبیده آرنی عصای خوش
 تا با استی فی در چنگ نیافت و در نیز نگاه طورا را
 نواز طبع دیدار نشو است شرافت مصنف کشتی
 که از راه به عملی است بطوفان سازی کف کشاد از ساز
 طوفان غیر مغلوب شدن آن کرده نقش با دوست ندارد
 خوشخوان زبور با غبار نغمه اثبات مقام نبوت خویش نموده است
 و از پرده صوت نرود مخالف راه بخودی جانوران کشته است
 مطرب بیت الا نگران که از قانون نبرد که کشفان آوازه را در
 جهت یافتن کوچه در مقام رد گردید با نفعان دارد موقع
 چایخانه که بشوین زلیخا را از جلجل عشاق خود گفت
 بدوق شمشاد غربت از دوران قانون جدایی وطن را
 پذیرفت و مساز ماهی که از سر صدایی بود اعجاز بزمگاه
 دیار رسید بی استک شغف از چنگ زبان مردم است

نقد عیسایان
تعیین نمود مقدسش از آنجا که آسمان غیر اقیانوس اوج مقام
چیزی نبود و کوه سازد رخت که از افرا خیمان دایره حق پرست
که زبان گشت و در زیر آینه هم صدا نادم که از آتش نفع
توحید نگاشت نافه صالح از نسبت شرع و زنگوله است و ای
بر خور و والی عیسی از ربط خبر مینور بر سه خانه
بر داری پی برد

بسم الله الرحمن الرحيم
 کز السایه غنچه خانی که زینت کافورین دیوار
 دایم در مصر نشاندن زیوریت آحادم کردار
 نغایس خرن دمان جواهر محمد مکریت که خزان بود خست
 بر پیشرو انبیا اکرام نموده و کشف بخت زبان لا شکر
 نسیمت که دافین اسرار طریقت بسر وادای انعام فرمود
 در بیابان حبت و جوی خیالش دریا از کوهر تک انکبای
 و در کوهر آرزو و وصالش کان از یاقوت یک چشم
 پهای بارشادش شوقش سموه داران کلش خرقه پوش
 و بالهام شمیم و نقش خلوت کز یان پستان درخوش
 رده خلوت ذکر در انجمن
 چنان نشخ پچه نفس در نفس
 گرفته وطن در مقام غریب
 ز امر او بر سر حرف شده
 بهوادر سر جوش با پیش
 نموده پستان سر و دامن
 کند روز و شب غنچه حبس نفس
 بعد از این نغمه مذهب
 یک جبهه طوطی نثار فشد
 کبوتر معلق زن میستش

دل مرغی کو مگر خون شود که از بیکس این نغمه پر شود
شمار لطف او سازد و بشمار مقامات ذکر خفی و سحر

سلمان العارفین چاره ۲
شهریار کشور را متوجه ساحل خلیج
کرمان رفت و بهوش می نمود
که آفتابش از آن شده و در کوه
طوری طبعش نماید و تاب آید
که در درج اگاه سمنه پیش
هر شش خصل و در سوره کاف
چرخ کشید و کجوبه آید
که پیش جهان یکست کشاید و
پیش خلق از خطا کار و راصفت است

قوت با زبان بخریف بهار خلقش چمن خرمی بنامه را ویت
 و بتوصیف نیسان لطیف کشتن گلشن تارنگ برصفی ریخته
 ز آل چرخ تا از مهر رایش تار و پود شعاعی یافت باس سرخ
 بهر اوج بکوی دلالت یافت چنین که با طیف کیت در دوسه جا
 این چهار صده پنج نوبت زدن شش شجرت گیری حکم فرمود
 اگر هفت کوب هشت مرتبه التماس کند نه چرخ را یکی اگر بگوید
 نگویم نمود در جشن سال کیش رشته عمر آزادگان را طول
 اعلی گرفتار عقده شدن و در شکامه و زلزلش کوهر حیات بکاو
 کرانی امید پاسنگ نیزان کشتن چون خواصان آن ملک
 جناب بر سر می بود و بر اینند چندین هزار ماه واقعا بود

شوق را بر ابروینند
 باری باری خست شد شوق
 زین صحت خوش رنگ و زلفش را
 اگر در این اقلی بساط خود را کمال علم خط استوار نماید
 و چشم هفتش در باب حوصله شیبی افتاد و در تراجانه و قسمت
 ز چشم بر آه که سکه بازش نگرفته و در خطبکاه نصیب بر گوش
 باو از که فاخته دوم مش که خوانند بدوق ایوان جلوسش
 سوز سینه صبح بطول و عرض بر تو دل بسته و بشوق پسند
 سلطنتش کاویکی زین فلک بعلاقه مهر ماه پوسته پرستای
 رخصت نوبت سیدمانه ثابت قدیم و بهر ادریس تابش بدتر
 صاحب خیرای همه با علم

اگر قصه در خاقان چین است
 ملک را از ازل شد در خطر
 قضا دارد درین صفت قاتل
 سکه چون ندارد و بخت باو
 بعد از چرخ آید
 ز کشت مهر او در دوسه جا
 باو زیارت تاج و تخت
 اگر پیشانیش را جل بپایه

خرد گشت بسی در هر دیار
 بدین گونه خنده شهریار
 بمقتضای الاسماء تنزل میهن الشما السمش باسمات

و انکار شجاعت از جبهه خورشید پیمایش مودا در عرصه جنگ که
 بساط شطرنج مرد انگشت پیاپی از خیل رخ شافته و منقوش
 نفرتش باب تازی فرزندانان خلل نیافته در میدان
 زهر رستیش با زوی لکنتان زیر جاق بستن و در پای ایوان
 داد و ستش سرخ قدان در معرض شکستن اگر موج بخش
 از شور دریا ابرو ترش نمینود و دندان آینه پشت ننگ
 باین شیرینی کند نمینود کجاست اش بر تپه زورین نشسته که پیش آن
 کان سید تو ز چرخ تواند سفید شد در کاغذاری اگر کمال بر
 تیر بد افشته از جمیع اندازی هر موی را زلف ریش نه خسته
 بر سابی اندازد کشت فکده عرش را نشان خرابه و کجا و کاو
 سگم سمندش کاو زمین را ناله بیت بی تارای ریش کشت نما
 مگر دید اهل سپهر فتح را کسی ندید سرگردون اگر باو گردان
 منبر صبح از دماغش بیرون نیست سیرش ابریت ستاره ها

و خورشید بر صفت است اد
 چرخ جهان شایسته که کف
 نماید بر نو زریح شرف
 عم کند از دل بر دماه نو
 ازین مه توان سالها رفته
 نه نو که در دینه پنهان
 فروزنده شمع بود که کار
 سحاب کفش را افکند بر برق
 کان فلک در کشت بود
 نشان از گردوی سه و افکند

جهان شد مرتب بر تریب او
 بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان است قد اول و بودش بر تپه سر سبزی کمال
 نیندیرفته که بسایه آفتابش بد برک دانش نهال نشود تا قاری
 غنچه لب بعد رس طوطی لطیف سری نکشید شان زول آیت
 مصحف کل را خوب نفقه و تاوا که فاخته ازینمای بیانش
 حق سرای نیاموخت چراغ ناله احوالی را در بقعه سر و خیز
 با تمام نسیم بر میز کاریش ز کس نه آکو و پاک دامنش پهن
 و با بست تمام با کجای دین داریش سو پس سیه کار بیانه
 سفیدی پسترنی سر زمین شفاعت را اگر با بر روی خود بنشیند

آتش جیم لاله بر مندی دلخ سر منید **د** بوق کشتن تفریش **د** ز
 کاغذ بن بال نامد در بریدن **د** و بشوق چمن خورش طاموس کردت
 خرام کامد در دیدن **د** اگر فکرم نقطه نویسی نمی افراشت **د** دوات ما
 سیاهی کلفت نمیداشت **د** و اگر نام کاغذ مشتق نمیزد **د** ورق آسمان
 مده آفتاب میخورد **د** شعله آدراکش از دودمان آتش طواریت **د**
 و طبع پاکش از سبیل رموز کیش منمو **د**

ز دانی بلوغ آتش پیش
 و در هر طرف چون موج بحرین
 ز قاموس بایات بسکه درخت
 و چون در سن قانون شتارت
 بود بر فرد لطف کبریا
 چشم انگرچه در غل مطاعت
 صلح اوست دلای معظم
 درین عرفان سر زلالیام
 کفش لوح آزمای گله با

بسم الله الرحمن الرحیم
نظم طبی لطیف که این تانده میوه کاغذین سبب است
و طبع حکمت آتش و طبع نعل خاصه آتش سبب است

ای در تو بهتر از دوی در **د** بیماری تو به از شفای در **د**
 مستغنی نفع میکند در **د** کاه تو مرا از کربای در **د**
 شکر چکمی که در دیر زمان ایوب از داری صبوریش **د** طبع
 کامل رسیده **د** و چه طبعی که رنج بینایان یعقوب از دوی
 یوسفیش بقوت عاجل کشیده **د** در شربت جلالش ضعیف
 کرد و نرا خمیره صندل آفتاب میسر **د** و در دار الشفای کاشن
 نال نحیف کتی را شربت دنیا را مهابت در برابر **د** بهرمان ساز
 نقش ترکیب یا قوتی شفیق **د** و زنده آسمان و بهر اوسانی کوشن
 معجون لولوی انجم در طبع ککشان **د**

چو علم از قانون خدا نیست
 گرفته شغل حکمت و از آتش
 ز آثار صفت مهر علامت
 چو دیده شرح اسباب قدم را

شده از علم طب بی نشانی **د** مطلب اخرو از علم طب **د**
 کسی کو زنده یک راجع خوش **د** مدار انوار کبر کشتن **د**
 کتاب طب ایما و نه **د** بود نصیحت سید آن **د**
 و فصل رسد در حکمت پناهی که اعتبارات مروی **د** انبیا
 بقا بازش صحت تام یافته **د** و بهر ارباب سلام بر طبابت **د** کمال
 که در نیر و پیوستی اولیا بمطالعاش از سقم روتی **د** فست
 آنجا که دوازده طبع پناه **د** غم نیست ز غلظت طبع **د** کمال
 و از وی شفاعت چو در کشت **د** نامورده شفا رسد **د** کمال

و با بعد چون بمقتضای نفس ششای خانه کلای شرف صفت **د** انجم
 میخوانند **د** و بهر جیب شراب زین نامد طبای **د** دیار بلاغت **د** کمال
 سیدانند **د** و از نوسان اقلیم آتش بلیناس **د** و هر دم توانند **د** کمال
 و گیاه فروشان مالک اعلا اسطوی **د** عجم توانند نام **د** کمال
 افلاطون یونان آفرینش تقریر شاکر **د** و خویشم **د** قرار داده **د** کمال
 استادی بویست تحریر در پیشگاه تعلیم **د** نهاده **د** ماست **د** کمال
 که از نقره طبی شفا را مستخرج سازم **د** و از شرح احوال جهان **د** کمال
 باین قانون بر تن و تن بر دایم **د**

در سبب بر این نذر و کوشان **د** مطلب
 نه سر دهری افلاک میسر **د** مطلب
 فتاده و شکر از شرف **د** مطلب
 اگر چه کالبد جزایک جان دارد **د** مطلب
 و بهر دین و بود و بود **د** مطلب
 و نماند غلظت بر کس از **د** مطلب
 و از آتش است کل سرخ از **د** مطلب
 و طفل غنچه محمود بهر **د** مطلب
 نشان رنج جان چمن **د** مطلب
 رموز علم طبابت ز باغبان **د** مطلب

پس جهان اندر چه حکمت است که در فصل خوبی **د** و از عیان **د** باغ
 با عراض گرفتار اند **د** و در دوسم خوشی **د** و زیبا **د** باغ **د** کمال
 به قرار **د** و دوی خرابی غیر ناز و نید **د** و ام که بطیان **د** سود **د** کمال
 سیاه بر لبه **د** و صغری طبع **د** و آن جعفری **د** کشیده **د** کمال
 صغرا بر نش زنده **د** و شقایق **د** که دوسوی **د** و مزاج **د** کمال

خوشتر رنگ جریان ندیده و پشترن که بلغمی طبیعت است
خام میخشد و طبعش بوی سیلان نشینده و بوی کوش کل
از نوزاد چنان پخته نشد که برفوی سوزن فاروسته بزر
و در چشم رنگ از ترکان چنان شد که بکوش کل
خفاخسار سیاهی کرد و تازنیق را از بیوست و باغ شکاف
برق پنی روداده و در وقت رعان چون بیک رنگ نشد
چون آب چشم نه سستاده بنفشه چون شاخ تن خود را بکوشار
یافته است و در تمام آن به نیکی کردن قای خرمی نشانی است
اگر شرارت خزان حیات بخیری نرسید و در بهار غریب
علم بیکر ویدال که در انجمن باغ چون شاخ افروخته است و پائین
خود را با تش با لاته سوخته است و سیاهی زبان سوسن است
برکت آب دارد و تش لب سر سبزی بکوشه بطرف چو پاکار
خلف چرخ در ایدان شاخ به بیج شکم افتاده است و کویا طیب
صاحب است و سلطان شنبش داده است و کل کوزه هر چند
طرف شربت و داری میسازد و شربت دار بیمار خانه و چون
با و می بردارد و زعفران بسکه در نهاله آزار نمیخواهد
تا نیش خنده اش در لبها بکوبد و بیدل کردیده و تحت نشین
اگر اعتدال مزاج میداشت و بی خطر خطا بند و برین نیشگر چون
بیکدشت و جلاد نامید هرگاه زبان نافرمان از تقابله کرد
جراح نشیم بکدام لب و دهن خواهد شد پیش رو آورد
باج خروس چون اهل حرب سراپا چون آتش است و کوی
نیکارش یقه خروس جنگی گاشته است و کل حقیقه از شاخ
شدن سرخوش بدست و پاکر دید و اندازید و نامید و چه
شکستن نتوانست برسد و با بچال که سر لقمش از بچال
خاکه گشت و از میدان پر عالت و مرض کلشن چون خواهد
گذاشت و کل حدیث بهار چو کان زردی بر تان بر صورتش خواهد
اما حال سیاهش را چون کوی زمین کیران زرد نهاده و اگر سبیل
بجای آب شیر نر خاکه خورد و رو است و نیرا که بار یک ساقی
بر زنده کردن علت و قی کو است و کلارا از بخت محرق با نیش
چنان نیفتاد که ابراهیم خلیل را با نر سس تواند شد و خلاصی داد
بستانم و زود چرخ و جو و کلانیه برون گشته است و باغان
زوغش را مین خانه روشن کردن پنداشت و شکوفه اگر در

الکام

بر کهای خود را قائم میسازد و از پستی بوی یک باد سوزنا
شاهنا را میسازد و کل خلع و صحن باغ چنان بکاک یک گشت
که عکسش در خیال آینه آب تواند گشت و بکوشه تن خود را
تا در باغ و فونی پوست ندید چون در انداختنش بسختی
رینه ریزه شدن زرسید و پندار نیکر نهال رخت اطلاق نشیم
زاده است و لاجرم بیک نام امیدی علاج خوشش تن داده است
و ای کل نام کلشن است و بیا که کتی کف دارد و حسنه وجودش
و بخارجی چنان بیکداده و موکده ناف تریش به تیغ با نیکر رنگ
بریده است و در وقت ریشنه تولد فوج باد مهر کان دیده است
کل مشب و پاکه کشیدن را که در روز پستی بردارد و چه لیس
و صبح در روز که از شب ما بزمی سازد و یا سخن نام از غنچه
بر کلر لب خورد است و دندان خون آلوده اش از زخمها
شمرده و چه پوش که خاکه وجودش باب سر برورش دید
اگر از کوفت سودا نهاله و در باغ خواب نشیند و کل دادی بسکه
در زمینهای برف دار نشست و میسازد گفت که آب و خاکش چون
شادین گشت و قلعه از نهاله و کیک خود را مستقری بند و درگاه
شیم با طر بر گشت چه تم بکوشه کل چو کوه دروغ جز و نانش غلط
جوی است و چه عجب اگر کوی ساقش را فک دست سبوح است
خانی چشیده از بچه و سر و صحن بطریق پیریه و اگر شاخ و سرکش
بره بال شود بکوش تواند رسید و بیلو فرمال طبعش چون کلاه
بر سر گذشت و تن حقیر خوش را داده است و سیاه سنگ فلک
پنداشت و کل کوی در بشیری خنده ظاهر چه دل بند که مغرانی
کرید و در باطن بر بکوشش می بودند و کل کاشیده بسکه انظار کلشن
خوشش انگشت و من و صفای ندر اب و معصفر بیکر گشت
سب که بخت خلاصی زمین کبری مشتک کشید و لیکن چون مزاج
چاره بکوش تا شیر ندید کل پلاس تا از بجای فرش مریش خانه
همین است و چون تصویر قلم مرده اش را قلم کور و کفن است
چنین که بکوشش نشکست و تن معده خا قیض کردید و بکوشه خوردن
آب کلشن ملاعش توان دید و نوید را دیونند و زان برور سیاه
انداخت و عرا حیان سرخاب در عالجش چه کار خواهد شد
خیالی اگر نه انسان بهر کلاهی خیرات دهد و مشت خرم جودش
از آتش تنور تب زهد و مرغ بطریق مرغ کر که سر خرم خوشه

اما انداخت علف خوار بفارغبالا نه پرست. نفعی است
 مزاج خود را جان علاج نماید که از لطوبت هوای لب و
 با صلاح نمی آید. کول اگر چه در آب چون آدمی وطن خست
 پیراهن آتشین تب را از دوش خود نینداخت. سینه چون
 از بس شدن علت بی مخی طبع رسید. برای نجات تیغ زنگنه
 بر سر پای خود کشید. بیدار شد که از یک مرض کله کوشی
 گرفتار است. در گوشه باغ از فلسفی حکیم دینی سخن تراشید.
 سخن کا بست هر چند باب شیرین بوته سبز نمود. باد عکس از
 چمن تلخی بر شاخ و برگش پیچید. خرم خرد از هوای دمی جوی
 نیک در نیافت. که رشاش راه را بکشی کرم رشاش
 از رخ درختان چون کوش کند. بیماری خوش را از او بوس کند
 زخم تن را شکار نگردد پنهان. هر چند صبا نیکو سپوش کند
 زنگی که نسیم از دل سر زده ده بر تنش ریخته. و کردای که
 صبا از خاطر شمشاد کشوده بطره اش آینه خسته. عمر چون
 آتشک زخم ریزی در چنگ غل پر آید. از دانه مقام
 بر شاخ بحیب قانون سکوت کشید. از غوان در گوشت
 دوا طلبی از عرق سیراب است. زیرا که داروی سیرخ با
 لبیا کم یاب است. بید چون که طبابت صبا باو بچین
 پیرک بخورد. در خطبتان بهار از سودا چه ختم تواند
 جان برد. عمر سفید را در سپیده زار چمن بچوایی دوا کند.
 نغمه که بر من دانی بعد کشتن دار و بهر خواهر شست.
 صنوبر از عشق پیمان اگر بر پسین تقویت غیر رسید. از با
 و لعلاری در زمین پست باغ میفلطد. تاک را
 میافت هوای چمن بسکه مفلوج ساخت. تیر او نسیم
 بر یک علاجش نمیتواند بر دخت. غیر از چار که در تن
 سوخته اش دود سجده. آتش تب هیچ بیماری از او
 شعله نکشید. تارون پیروش را چتر سلیمانی نیا
 نکشت. دیو خزان از یک حیاتش چون خواهد نکشت.
 رنگ پید شک از سیم از شاخ خبری چون بریده. همچو
 ز باد کبره اش باز نکشت نغمه. درخت بر بعلت
 بی بری اگر شمع تن نمیداشت. از دشت سرازیر
 عصا در زیر بغلش میکشد. شجر نیم بسکه تلخی صفرا

در تن بجای است خود دارد. سیاه اش مزاج شیرین داری
 جمال خویش نگارد. درخت شقایق که چو گمان شاد خوش
 سحر کوی است. در غم چو گمان ماندن کوشش از بسته
 بازوی است. نهال سبب چون در بوست میوه خود
 کرم دید. بساط مغز قرحی در قعر شاخ و برگ کشید. غل از
 رطب سرانگشتان در گلهای شاخ برد. لیکن بکر زنجیری
 آب بد هضم بر نخورد. درخت امر و تاکه وی حاصل خویش
 سبز دید. برگ شاخسار وجودش در رنگ کاه جزوی کشید.
 نهال به چون بیمار در نسیم رانی پروا شاخت. از میوه
 کردشت چندی بطرف او انداخت. شجر آویزه را فخر ترش
 چون نباشد که برگ شیرینی بازش باد مهرگان میباشند.
 اگر نهال سبز چادر فلک بر دافغانی کمری بست. درخت
 غایب غلامان را از آن مردی بکله میبست. شجر کیلاس چون
 بدوای یکنش زمره برگ بر نخورد. از سنگ نعل میوه
 بسینه کوی دست شاخ برد. نهال زرد الو اگر چه شاخ
 تاب صاف سرشته. میوه اش مغز است چون زرده بیضه
 فلفله کشته. درخت شاموت با بکله درخت شاموت کشید.
 بی آب چه بچینی شاخ و برگ صفت خواهد رسید. نهال نایب
 اگر چه میوه را کله نقدی ساخت. از بیلا دلی دهن نشناخت
 نعت آنرا شاخت. درخت انجیر از شکرستان دایک
 نمودار گردانید. لیکن یکقطره شیر بطش کوه را گلشن رسانید.
 نهال گردگان چون بزرگین پوست تن داده. آنگاهای
 بازوی شاخسار مغز دار افتاده. درخت بادرم سا اگر
 چشمهای به نور از سر شاخ بر آید. کمال نسیم که به تمام لوتیا
 غوره در آید. شجر فندق چون از آب سبک برگ تو خندی
 یافت. قد و دای سسکین از درون پوشش بیرون
 شتافت. نهال بسته را از میوه مهر بران با مزه بود.
 نهال جرف بجز شاخ و برگ خود لب نکشود. درخت عی
 از گلهای شاخسار خون بر بخته. غایب رگهای جگر نامیدش
 زرد آب پیچیده. شجر آینه ناس چون پینه زنی برگ خود را
 فرض شمرده است. از شاخ و ثمر دست بکمان و چاک
 ملاجی بریده است. نهال کهل اگر در باغ ریشه افتد ال

غنچه دیدیم شمشیر بهار از میوه شکفته در شاخش نیک است
 لیک از غنچه خوش بهار قلاب صیادی راحت است **ایک** از پخته
 یکی بر مایه جوی شکفته نینداخت **شیر** آن به چون باغی برک
 خوشش چنگ دارد از میوه اش که در سنگ در قلابش شاخ
 سبکه دارد درخت نارنج را چه آفت برشته وجود رسیده است
 که تیره باغبان کل جزو نانش برنج کرده است **شیر** لیک که در
 فاکته حیات با برتری دید از برگ شاخسار وجودی شیرینی
 خواهد رسید نهال پرچ چون از خوششان درخت نارنج است
 از علت برگ پرچ چهره شورش زردی سبک است **درخت** نارنج
 اگر تن بدوایی نقصان که میدارد **مکر** خوشی برکش بدین میوه
 خوانان نمی افتاد **شیر** آنکو رسا از باغبان نه همین زخم رسیده
 ریسن بکوی خوشه اش کرده از کوکب جلی کشیده **درخت**
 انار دانه های آن شکسته میسازد **تاد** را نام برگ بر چهره
 زرد خوشش اندازد نهال خربزه انسج و تابستان میوه
 که نشسته در آنست که حاصلش بکار در تاشه خواهد گشت
 بوته چمن دانه از غنچه آفت آب بر خاک افتاد **بنارنج** میوه اش
 افسردگی طبیعت دست داد **شاخ** پرواس پنجه ترش روی
 عبت نگریه است **ساق** خود را چون دست نشسته خون اورد
 دیده است **نخ** خیار را که در زمین مارستان کاشته میوه
 شورش بهیات آنکی پهلوی شاخ چرامینود **نهال** با درختان تن
 برک نشخ آنکیزی داده است **نیز** که جزو نام حاصلش اوج
 افتاده است **بوته** که در اگر ریشه پرد از سردی شرح بودی
 طبیعت شورش از دهنه گری با بهره نمودی **نهال** چمن چون
 بهدای برگ ریشه دوانده از آب باران آتش برق در خاک
 رسانده **بوته** شلغ از خرمی برای آسمان باغ چه کار سازد
 که حاصلش در کار زمین راغ کرده می اندازد **نهال** ترش که از بوی
 ترش بران آب خورده **چرا** از اینج و تند و تر خرمی زمین فروزه
 بوته نزدیک بخوردن آب ترندی رو است **چه** حاصل زمین
 سبزه اش شعله آتش شمع است **نهال** زرد شکسته میوه ناقص چون
 یکمال رسیده **پنداری** کرم سرخی بر شاخسار پستهش دیده
 بوته سمای هر چند آب را ملایم برشته میداند **شاخسار** ش
 از برگ ساز میوه زخم میرساند **نهال** و ن بعیر خنجر از غنچه

کوکب

کوکب خود دیده کوئی با بدن سسک زده بر شاخسارش باید دید
 کندم بطریق خوش آنکیز تن و جان است **خوشه** این به تخم پیاده
 خرم حیات جهانان است **نهال** باقه از شکست پرورده خوش
 کشاوتی ندیده **لند** از تری آب نیند غنچه شورش
 از علت اشجار درین باغ الم **حرف** سه گفت قلم را در شکم
 هم سطر منشا که شود به کاغذ **کوکب** و شش طریقی که بر قلم
 میل که از تنش ناله بخوری بر چمن میسازد **دردی** بغیر از سکه
 زراغ و زغن ندارد **کینا** در رنگ کلاغ بسایه کلف عرق کرده
 دمانا دوده چرخ لاله بر سر ایای خود مالیده **قمری** که خاکستری باس
 آتش به دیکدان است **از** نقل کوکبی قلم پنجه فغان کن سخن
 رستان است **طولی** رنگ آینه وجود خود رسیده **نیز** که
 از کوکب عکس نمیش درین کستان که برارد **فاخته** را از طرف
 نیز که بگردن نیامیند **ماده** سوداوی بر زرد کاکو کاش میوه
 کینا شکسته میفصله در گشت مقید دانه خوردن است **ایق** و این
 آتش در دمان نگاه مردن است **مهر** را از زرد سر که سیاه
 نجات خواهد رسانید که ترکیب سارگی با دشتانه با جزو شورش
 کردانید **مذره** هر چند بودی تن نقش دادن شتافته **نقش**
 نمونندی برای وجود حقیر خویش نیافته **طاف** در دمان رنگی
 آسان است **علی** در شش پای آواز شکلات جهان است
 لیک خدای خوش با تخم در سسک زده نمود **باتین** خوراک بی سسک
 معده نخواهد بود **موی** که از خاکش تب رنگ است **زرد**
 بوی قوت با آن دمان سوختن چون خواهد رسید **سمه** که در آنج
 شعله زار آتش خنک است **برودت** مزاجش را حرارت دانه
 شعله علی است **کوکب** از الحاق پر دانه **موی** بلغم میسازد
 کوکبی با شیان خوراک از خشم خمرات می آید **قصاب** برض
 مندی خوی خود از صبح اذل میگذشت **کلی** که بد رانش تا شام آید
 در غنچه کجاست **قصاب** اگر چه نویشتن را با آب می رسانده
 آتش سرخی را در فاشاک بدو مال نشانیده **نیز** قاصیون طبعی
 بر برگ است **اماد** که متن کرم لب دیبا فالد از برگ است
 مایه ماهی را هدر انداخته **استخوانی** در جان غلیظه **لیک** از پوست
 در پیش یک قطره خون در بر کف یک لخت سانه تن چون بگره بر آید
 شکست انداخته **برای** دویار که در دشت از به میان پشت ندارد **غفا**

چون ترکیب جاکیش برض هوای شدن پوست بیال ویر
دو اجوی برقله کوه قاف نشست شتر مرغ که بعلت سینه
برو بال گرفتار گشته درادویه طلبی از ترس بار بار فرشته
نگاه گشته خردس را کوفت حرص جماع چون مقاب کرده
با کبان برای دارو خود را بمانه طیب رسانیده مرغ زرین
از علت وجود خود غافل افتاده است بنده که چون
طلاتن بر روی صفر داده است کبوتر صحرایی که در ته
چاه آتشیان میسازد خود را برام کوفت تنگی نفس چون
نیتازد باز چندین الف نمایان بر پوست سینه خود
داشت از سفر ستره پنبه نمان شدن برانها گشت
مرغابی کون بهو کرده بخوردن کرم جو سری دارد چنین
غذایی چنان خون حنای بمقارش نیارد صغوره را
هر که بنظر مرض شناسی دیده است مرغش را از دم
بر زمین زن فحیده است بهای را که غده منحصه در او
خشک گردید باین خوراک چه قسم سری بهر سرنش خود
رسید جغد در وی پیشوی را در معوره نیافت
لاجرم از راه دو اهللی بویرا نهانستافت پروانه صبح
نفس خود بطیب حسن شمع نمود برای خلاصی برقان
عشق که بای شعله فرمود مرغ قفلک چون حنا قش
از یکدزد که خداست خون حلقش اگر در چشم چرخه کوهی افتد
شفاست فیل جناح چشم شک دی علاج فراخی کوشش ندید
بیمینی دراز بوی او ای کوتاهی کردن تشنه شتر از دریا
ورغی در پشت بهر سانه ساربان پیشا تبت کوه کوه نش
خوانده اسب را چون ازین نعل خمار برهما افتاد در طول
از پاید کرختش دست بهم نداد خر چون خود را بر پس بگری
گرفتار ساخت از بیم دغ بیچار چون برگ کاه رنگ افتد
کاو از لیسیدن نمکدان بینی دهن شوی دارد از عافیت
تا شیرین چنان تفاوت که دارد کوه سفند بر کشیدن مار و
پسته انداخت در بر زمین قصاب پایی قائم توانست
کرک با چون یک صحر اعلت جوع الکلب رود دارد بی ملاحظه
شبان چون که بقتل افاده تشغال بخوردن انگور
در تان فریبخواهد گشت بایدش باین لاغر از چشمن دیوار

با کبان

با کبان گشت رو باد چون خود را با غل مرغ شتم اندازد از پو
ترکیب هم خویش را سپید میسازد کشف در زیر بار تغار
بسکه پیدست و پاست اگر چون دیک به پشت افتد خود توان
برخاست خار پشت چنان بگل آسودگی بخواهد برد
از نغزش کنار جوی در میان غار با غوطه خورد حمد و نه نغز
میوه چنگا شافته است کون زرد خویش را از خون شکم
سرخ یافته است کون را از شامها در میان کوی بیلا
سر مدید و رتبه چنین مایی برک و پستی که چون خواهد دید
نیلکه کاو در کالت که بایتم خود نمی بردخت جامه کوسا که
خویش را به نیل فرا کبوتر میساخت آمو از ناف خود کرده خون
قدیمی انانند باین مرض تنش چون نافه مشک چنان که کرد
سیا کوش از وادی علاج کلفت خود که شسته است نیرا که
سیاهی آن علت جز و نام او گشته است نخچه که در کوهستان
بغصه مرغوری میزند تلخی زهر بیشتر نمی جانش چنان در ناف
غزاله ازین رگه در فریبی پانده است که از دست بهر لافرسک
دور مسک مدیده است خرکوش که تمام تنش بوزن بصف
کوش او نیفتد با کانی سر بدنش رایج سبک دست خواهد داد
خوک هر چند در سر زمین خرمی دوا چیده گیاهی که بکشتی کشش
نفعی کند ندیده کور که از جز و نامش لفظ قمر مفوم است در بکر
در میان مغف حیاش معلوم است یوز را اگر خالفت بوی صحر
پست نیست در صحر اقا در بر زبانه از سر خن نیست و بلبلک
بزار علاج بر سر پایان خود سوزده است ادنی که ضعیف کشتش را
علاج کند نیا موزده است شیر از حرارت هوای بیشتر برقان دارد
سر پای تنش رنگ زردی چون بریزد بر الف ناز نیست از
زخمهای یک گشته باید یافت که از شکار انداز بجز برو که گشته
کرکدن بسک تن استخ این صحر اداد پوستش همچو استخوان از زخمی
چون علت وحش بیکر دید بیان دل یافت که بی مرض نباشد بیلان
از دهان هم تریم باید کرد سهل است که قلم در این بقیان
چار فصل در معنی اصطلاح اربعه بن زمانه اند آمد در باب صورت
موارشان از هم بیکانند سودای بهار چون بر مزاج ایام غالب
گردیده ادیانسان کارش بر سر حد شود انگیزی رسیده صغری
تالستان وجود مهر را کباب خواهد ساخت نیر که در طبیعتش

از ماده خوش حرارت انداخت خون پائین در تن ایام طرفه خیزد
که در شرابین روزگار بتغیر کون میسازد بطن مستان در وجود
و هر گاه نه انگشت کف ای عنصر بر او طشت عدم نباید شش ازین
اگر طبیب نیسان بر بر این شش زمانه بی استادم بکشیدن باله جلا
ابریطاتی تن میدهد سسبل با بدن بتکین معده همان برخت
و بعضی عوارض کینه را بسبب آن موضع ساخت سرکه و ساجون
از برین شش تقدیر خواهد بود بکشودن زکامش از پنی سنگین خوش
روان گردیده کمر سیستون از در و حسان بدین و تاب نیاید
از شیشه کوکشن زخمها بر پیکوش می کشد پشت و روی کتل از
سکیزی که فلک است کتل لته بند کابل دلیل صحت این
گفته است زمین را علت است شش قاتل شش مبتلا نمود
که از خوردن هفت دریا سیراب تواند بود هر طرف وادی تا آسمان
در شش کوه است نرمی ریش شش علاج فروز این اندوه است
رکت بین از منفع فعل سستور بیک نشتر خورد خون خاک سرخ
بچندین نوع راه بر آمدن برده سینه و شش از ناله صاعدا یک
بیک دارد موج بیک روان سوزن رفو بر که پیش کارد
کرده که عیار بر بخور دیکش با سمان رسیده وجود خالی خود را
در سنج زمینی با کرم ندیده انگار از مردم حشم در دمای دیرینه است
چهار سیاه چرخ این قوم داغهاش بر سینه است آیه با مان
اگر از پنج نالی سپهری افتاد ریسها را برش را بجا آوار کرد
بوست و مانع خاک تیر کب دفع می تواند گشت و رطوبت سینه
با مجموع از مقام خود نتواند گشت حرارت طبع آتش نبرد جفا
که بدو علاج پذیرد و در و دت مزاج آب ندر بر تیه است که به دارد
اصلاح کرد و قد و دشته در بیلوی شرج بیکه بقایمی بر بسته جرج
در مقام نشتر شل در کا و کا و کن شکسته سر بای گشت خورخ من
اگر آنچه دارد لب جوی خود را بی موج خیزی فغان چون میکند
استیجایی از خوردن کدوم شکم و آرد افتاده از پیری الطاف مور
خویش بایست اخلا قرار داده آب را در زمین گیری بسک در
بر سه غلطید است در صحرایچنین نزار ناله روان گردیده است
ابر بر کله ابر چون مسلسل بول عاجز دارد بی کشودن بند ابر بول
تر شش را میکند در عدد هر چند در زیر لحاف ابر بدرد نالیده
طبیب دوران از نیمه ی بفریادش نرسیده برق را شش وجود

بیک از گی آب از دخت شکسیر بلار چون کلاه جهر خوش
سخت بادن کارگاه مطبوت بافی در صحن هوا کشود
یک از پسته تار بود قطره شش قاصد بود سحابی
عل گفت بدین آوردن پذیرفت مرض شناس ایام
چرا مصر و شش نتواند گشت برف راجون خشی زمستان حلاهی
کرده بیکه قوس دمار از پینه وجودش بر آورده مکرک در سینه
خود سیاهی بکوی نرید برای علاج از نیمه رابر نزد طبیب
کوه سیاه وید بایر بری مزاج عیدیکگی را قایم بست اگر
نزار باره شود دندش بپست نخواهد پوست ابر نیسان چون
از برق بعالت تب کرم خواهد دریای عرق سرد از شش زنه
هوا جلا کد قوس قزح از پسته کان خود را بی زکله شست
در یک تیر باران قوت از گی خواهد دشت کل ابر بهار
اگر با سمان تداوی گیرد موی ترو تازده قطراتش زمین چون
خس میرسد سیلاب و دای سوء المزاج در کوه و دشت
نیافت لاجرم از بی نه اکیان دریا بارش ثاققت بر چون
از موج خشک بیک تیر کد تری آب و دشت موم روغن افشود
کرده شکم شش خوردن غذا از ناله صافی روان است اگر
انزال آبیار لایه خورد روان تر از است بحر که از شش طبع
مردم کلاه بر کف خویش دارد بی نوشیدن آن دو کوفت
روغن شمع گیش میکند از غراب اگر چه از طبیعت ملاسان
بر و بال کشوده بنابر سجانی از روی آب هوا پرواز نموده
با دیان تا بعالت آسائش شکم گرفتار است طبیب ناخدا ناام
در خبر داری او بفرار است لنگ چون پای خود بر زمین
بسته دید کوفتی سرخه اش چون خشک آب با طرز رسید شط
بیک از جنبش سکان چهار لخت خورده رود خوش را از
که در با حمانه نیل شمرده زرق در آب و جلا گشتیک بغداد
می نماید در حق تلاش موج از سبک چکر کشود که از کفاید
شط العرب تا از مایه علت کرم معده پذیرفته بطوفانی
حکمت ازین موجب تلک شکم گفته دل عمان چون از شش آب
شورشی دارد بخت عقیان انگشت های موج بدین میکند
قلم ملک بر نحو و طبیعت بیدست و پا ساخته از سر سبک شکی
قدای مانی نیز اخته بحرین را چون حب السلاطین کوهر بقصر

سید کارش درین سبب از جهان خون نشسته شد
 گرداب از بنای خلقت بخش ناف رود است **درین وقت**
 ملک چنان برقص و خود استاد است **درین وقت** موج از
 جله معدومات خوانند **چند** است که چون غارت عکس شقی بارو
 نیامد **چند** محیط از لایم متوج تنگ پذیر است **درین وقت** آب و
 طوفان در علامت پرست **لب** بر اگر چه از غبارهای نمایان
 دارد **ازین** ریشک چون دندان موج دل بران کند **درین وقت**
 از شکوه نیز که چنان خواهد شد **از** طبق گرداب تو غیر از
 نصیب او نکشت **چشم** حباب را چون بعضا افکند **خس** آفت
 رسید **دول** ای که در تو توفان غارت می دهد **ابری** موجی که
 بگو کاری خاشاک شکسته **غیر** ساحل فنا شکسته **بنی** مرسم
 بران نیست **کوش** صدف از بیرون سیاه و نااموار گردید
 اگر از دندان سید و صاف شد **چند** نفع خواهد رسید **دندان** بود
 اگر از دست بر تو خاص شکسته **چرا** در دهان صدف به پنج و شش
 نرسیده **نخ** هر جا باشد چون بخت **دانش** کی بجای برسد
 شراب را بر تابه بید است **ویا** بی کباب **دندان** کان جواهر باز
 کند **موج** نه خواهد خورد **مطل** قاره بدفع سنگ دندان خویش
 نخواهد بود **طبع** معادن در غایت ازواج است **و** از خلط
 کافی در نهایت سود و لذت **نه** صفای طلا به بلغم نرسد
 و نه خون با قوت سودای شیمی بپردازد **حک** فعلی که در شکست
 در نقصان **و** سپهر زهره باطل ملک معدن در زبان **نخ**
 فروزه از سبب تنگ است **و** دل عقیق از دست نگیرد
 کباب **زین** راترس کشته شدن باضطراب اندخت **و** قافی
 بهم آتش کند **خشن** بیک ساخت **فلا** و از ضرب سنگ **چرا**
 جوهر دارد **و** آتش از بخشی سندان خود را نرم شمارد **نخ**
 در عقابین قالب کلون تفنگ **مس** در شکست **نخ**
 جوش هر رنگ

حرف علیل که بود و طبع جامد **کرید** هم پذیرد کم زیاد
 کردن و لو آتش همه بیمار **ز** اندر و بخش را قلم از دست
 کسی سپهر نبرد **است** که اگر قیله اسود شام بکوش او که فرود
 شتوایی پذیرد **و** کوری مهر نبرد **است** که اگر شاف **بسی**
 صبح بخشم او خیم شود **بینایی** کیر **شکم** افق از لکد کوب شد **و**

چون سوره زین کی نکشت **در** همانا که آسمان **عز** حین است
 چون خواهد نکشت **ناف** مرکز را چون دانه قضا به تنگ
 بریده **از** نهایت کوپکی جای انگشت **بج** دران غنیه **فلک** از نور
 نیره بر میان شکم خویش خود است **یک** از بید است **ویا**
 بکشیدن آن ره نبرده است **کردن** از انبار ارات رده
 باریک بیناید **صاف** این **بج** از حکیم **دول** در هر کس **شقی**
 از قلع آفتاب تیراب شدی **نخ** **است** **لند** از خود **طقت**
 سپهر **لنت** **دیده** **است** **صبح** بکوفت **طریق** **النفس** خود را
 از رتبه **شمارد** **اگر** **کفن** **بر** **دوش** **از** **فان** **شرق** **بر** **باد** **دارد**
 شام **بعثت** **یک** **دل** **خویش** **را** **دول** **یافته** **است** **از** **نخ** **دیده**
دوش **یک** **کاف** **نشت** **نفت** **است** **مورد** **اصول** **ای** **نور** **بکوفت** **بر** **کان**
کر **نقد** **نمود** **کف** **دوا** **طریق** **یک** **که** **بای** **خورشید** **چون** **تواند** **بود**
 شب **سودای** **طاعت** **بر** **خون** **کاف** **مشهور** **عالم** **ساخت** **لند** **از** **نخ**
بمالیدن **کف** **در** **بای** **اختصر** **ید** **اخت** **مشرقی** **یک** **که** **ام** **جلا** **بای** **دن**
 خود **رایک** **سازد** **که** **هر** **روز** **نموده** **بمغ** **ضیغ** **از** **کلومی** **اندازد**
 مغرب **از** **شقی** **دشت** **سیر** **تاب** **شام** **خون** **بر** **رخت** **مکر** **نشد** **تا**
 خود **شاید** **جراحت** **اندولش** **نکند** **صل** **هر** **خود** **دول** **من** **کوه** **سار**
 افلاک **چیده** **ن** **لین** **بر** **له** **غرضان** **فرمی** **بجو** **نیده** **نور** **نشد**
 که **بر** **خون** **خون** **کردن** **لست** **کشت** **این** **کاه** **و** **سرکش** **از** **نخ** **نشد**
 حواش **نکند** **شست** **جز** **اگر** **صد** **دول** **پیش** **طیب** **و** **ملار** **دارد**
 از **کوفت** **بار** **کشی** **دو** **جبه** **جانش** **خلاصی** **ندارد** **سر** **طراز** **دول** **نشد**
 در **ست** **و** **پای** **هم** **رسیده** **بر** **ج** **بیا** **ترج** **کیا** **هی** **که** **علا** **جش** **کن** **نیده**
 اسد **اعقش** **دین** **چنان** **را** **ده** **است** **شام** **زیست** **کود** **دیده** **افلاک**
 به **نی** **خوش** **بوی** **تواند** **پوست** **سنبه** **با** **فت** **بیر** **شک** **در** **نخ**
 و **هر** **نام** **بر** **آورده** **و** **هقان** **چرخ** **آب** **بجای** **پرورش** **او** **که** **خواهد**
 در **آورد** **میزان** **که** **بعثت** **قلع** **در** **کان** **فلک** **مشهور** **است**
 غلج **یا** **سنگ** **او** **از** **منا** **عکس** **حوادث** **دول** **است** **عقوب** **بنابر**
 قول **بینایان** **کود** **زیست** **مادر** **نداد** **دول** **چشم** **بان** **کنده** **کست**
 چون **خواهد** **دان** **قوس** **تا** **که** **کوشه** **کیری** **یک** **کردن** **نی** **خود** **دیده**
 در **آما** **جگاه** **سپهر** **کست** **از** **دول** **فان** **اش** **زیست** **جسی** **هر** **نبرد**
 فلک **بای** **مقد** **نخ** **یده** **چوپان** **دهر** **تر** **خانه** **باین** **علت** **نکند** **دیده**
 دلونا **رسیده** **بمسن** **در** **چاه** **کردن** **اقتاد** **است** **چرخ** **کدام** **اکت**

گشت نهار خود را آت داشت و در است: حوت را بجا و در است: عوایا کان
 سگ ماهی بخورند: لاجرم صیادان بحر قابل دوش میگردانند:
 ستاره چشم خود را در زده خراب ندارد: گوشت سهره عاقبت
 بی جوشش نکند: ماه را تا آب سیاه بر چار دیوار حلقه ریخت:
 مردکش چون سیلاب دیده اند: شیشه کریمت: عطار همیشه
 دست خود را از قلم بر چوب بسته: دینیه همیشه بر پوست
 چو دست باشد چه شکسته: زهره اندر دانه جلی چنگ
 تواند نوشت: قانون چنین دردی بمقام عرش خواهد
 انداخت: آفتاب بسکه در اطلاق منسوبه است و پاک دیده:
 از طبیب روان علاج شکم رو خود را بر سر سیده: مرگ اگر زخمی
 در میدان اخضر فرو آورد: زخم طعن از خود کینوشش نکند:
 بسیار: مشتری چون از ترک در بازار فلک است گشت:
 از دروگان سعادت فروشش نتوانست گذشت: زمل
 در سینه خانه گردون برض سودا بی نخل طبع: که از خوردن
 ماه الجین کاو چرخ تواند برگردید: شریف در مریخ وجود خوش
 سدرانه اخضر یافت: حکمت خرمین بسوی کاو گردون چسان
 میشتاخت: بطن از نقاط فلک کوکب شکل شلت دارد:
 بنای وجودش از خود چگونه کمال میکند: ترک که تمام وجودش
 در آینه چکان است: از قیاس و مهرش چه برای شیر و پستان:
 فرمان اگر از حرارت تب دایمی سرخ نمیشود: نزد بطن
 اگر چگونه معروف میبود: سقعه از قیاس حیات دایمی سکون
 پذیرفت: وجودش از علوی صاحب چارگوش خواهد گشت:
 سقعه سقعه اختری در کار هستی دارد: بی گشایش عقده خدا
 از جمله مودعات شمارد: ذریع چون به کانداری قماش وجود
 ششافته: غیر از چوبکزی در بسل است خویش نیافته: شره
 در پیش بینی اسد جای خود معین نمود: از نیکو دهنه ای است
 چون تواند بود: طرقت بنای وجود خوش را بر دو گوشت حقیریت:
 بسکه عظیم اختران منازل چون تواند ششافت: جفته در بسل
 فلک بجای که شجره ای برده: لیکن از سر اسکا ان کردار
 سطلق نشسته: زبیره نصف وجود کوکی خویش را در یک
 می بیند: لندادگان روشن شده تمام اجزا بر خود نمی بیند: صرفه
 از خرمین حیات بیکدانه اختر قنعت نمود: در حلقه وجود

اوارش چگونه خواهد بود: عوایا از خفا کردن اظفار مقلی بند
 گشته است: لاجرم چون سگ بقصر را از راه فریاد که عقده
 سماک بهر کوفت خیر را اگر بی پاک دیده: دست صالین بیکان
 لشکر حواش چون نرسید: عفر بیک از ارتفاع کوه فلک من
 خورده است: تنش در او بجا چه چرکتی مثل تن مرده است:
 نداننا چون پیش جراح گردون میدین بود: از دیار که وجود
 خویش یکبار شریخ نمود: اکلیل چون بر تخت که از تن چنان
 نشست: تا جوش بمشعل شدن سر گردون عید بسته: قلب که
 از حرفه ناشن منتهی اخلاف هویدا است: استقامت طبع
 با ونسبت دادن در حکمت خلاص است: شکوه هرگاه بدیم تحریر
 مشابعت یافته باشد: اثر سمیت از ترک است اختری او
 چون نیاشد: تعالیم را در کار وجود با اثر در گشتان است:
 لندادگان بپیشش از یاد نفس او بریشان است: بلبل
 از قطار انجم شریک قلاده سبک دارد: قید سکی بی شیوه
 پاچه گیران که میگذارد: سعد از لایح اگر برض فانی که قناری
 نداشت: در سبب فلک جوی وصل را بدون قیاس نکند: شسته
 سحر بلخ وجودش در دوازده انجمنیت بر سر خرد: بلخ سفره
 گردون یک لایحه خودش خود را بشمارد: سعد السودی یکی از سر
 مهره بقایش نوسانیت: دوی دیگر بیکدام علت اختری
 ظلمانیت: سعد الاخمیه اخرا را در اوج پریشانی دیده:
 بخشیش تلاش بهم برای جمعیت ترکیب ندیده: مقصد
 چراغ اختریش بی قیله و دوشن افتاد: چراغ بی قیله و دوشن
 تا که نور تواند داد: موخر لو لو بپیشش بی رشته
 مدار مانده: منجم لک بقایش را منظم حیان خوانده:
 رشا وجود فلکیش روشن و در طوفانی خطر است: چه از
 کوکب صفا در شکم ماهی بحر اخضر است: طال نصف ماه
 در لا غریبت و نفسی در فریبی: ملکش نه طیب شهری
 می شناسد که حکم دهی: بدو از انال مشب سر سفره گردید:
 کوا از خوردن جاشی کلف بمعداش زمان رسیده: سیل
 چون سر می جوشم خود را بکمال دوران نمود: ترک بقاش را
 بیشتر سها داشت شغی کشود: پیر شهاب که بعیب بی پرو
 بکافی مشهور است: نزدیک نشان زدنش از کانداز چرخ دورا

خاک را بر پیش چو آدم آبی را همان شسته کاسه پر شسته
 صدف از شکر باده که خال نکند شسته صند و قش چون
 سخن دریا قفل ندارد تا بیا فاصله کف کوه افشانی را در
 دریای خرمن جواهر کل بخش او کان است و در دانه
 لاله پیمان ریزش اوغان باب سخاوتمندش آتش ناپوش
 بنجاک لیسان گردیده و بیاد عطایش خاکستر فیروزه
 از زمین با آسمان رسیده صدف تا بنظره باران
 همتش ریخت آب مروارید در چشم خود گریخت
 از اوج نخواست کف آن ماکه ریخته شود و خشک لاله را بر
 چون دست عطافشان در تپه این کیسه سیم یاقوتی

بقایان حیح از دور
چون گوشت و پوست شکوخته

پر کردن اگر کا و زمین را بحق کا و آسمان می یافت
 موسم نه ایت در گشت اجلاش تیر ریزی ستاره میشت
 حوت در بحر اخضر موج خیز بر لب چرانا باشد که آب دریا شسته
 از تنگ تیغ او می باشد بریانی مطیع قدرش چون
 حمل سوار تنویر مشرق آویخته مهر بر و چشم خود از خاک
 شوه آتش شعاع آویخته اسد روزی بی شکا سبزه
 خواهر برود که برشت غیبت او در آید و سنبله دققی
 خود را بی میزان خواه شد که در گشت همت او بر آید
 رخ مجرایش چون در اوج اعتبار است جود را بیک
 سجده او دوسر در کار است قوس که در گمین کاه افلاک
 رو نشیب جا دارد بقصد دشمن او سال و ماه تیر
 برکان گذارد آسمان بشاکلت سکا پس آینه پیش
 محیط جهان گردیده و ککشان بشاکلت با نش
 پاکیش از مشرق مغرب رسیده سماک راج اگر
 بنیزه برداری او مشرف نیست در ایوان مقربش
 فلک جلوه رفعت بچو طریق مینمود مسند اقبال او
 نه بزیور است که گرد بالش مهر پلوش توان گذشت
 و سوزنی اجلا او در بخت است که کا و کیسه سبزه
 در سلکش توان درشت ریسق تاب دوران طاب
 برار پرده اش به نخی آفتاب تابیده و در و در کرمانه

من خیمه کاوش بهشت و جلال ترا شیده
 از مالک دکن چو در شانه اقبال سکندر پیش هرگاه
 منصب نگند هر چه اقبال از دولت خود فیض و خواجه
دوست دیو ایش کند خامه
کدو دفتر نشان دهد نامه

علم وزارت پروانه است لب تک شعله ادراکش افزاد
 و قن و کالت پیمان است به یوت تک مینای شعورش
 ممتاز در بازار کاستان فقرش دکان شیرین کلا
 طوطی از منقار شسته بند و در کوه بوستان کهرش
 کارخانه مارک قلمی نرگس از سبزه ریخته محکم نوها
 رقم درمن لاله و تارکی نه انگشت که از دوشاخ
 آهوی قلم یک چین برکان نتواند ریخت در بریدن
 فردر شسته که از مقرش بر زمین آید خط استوا و در
 استقامت خویش نماید طوما صبح اگر در دفتر خانه
 قدر او نشسته میبود روزنامه نویس مهر خط شعاعی ایش
 نینمود صفات دوران چون اندازه فردش راست
 در کونیای آن بسط جویده خسته افراد مشق مملکت تیار
 گلکش پای نکند که طاب آفتاب دقت بر ساء دقش
 تواند مجید از سبی راست قلمی یکی قط خامه را می کشد
 و از جبهه صحیح رقی بغلط خوان نامه چیزی نوشته میران
 فرد مجاسه اش در سبب نمی پذیرد که بر تراوی حساب
 کاش قلم نگیزد برات آفتاب چون نظر شقیق او نکند
 با نهایت روشنی خط یک قلم فنیه نکند اگر عطارد در کوی او
 سرازیر از میگردید میستونی قضا را بیای حساب نقر
 افلاک میکشید

بر درکان نسق فروخته سال یک خواجه سرت مهر انجمن
 چرخ از ده منزلت بود بندای کار بسته تشنه جبینش زلال

کرداری ز علم حق طریقه
کوش کن از غیبتش

اشرافیان در علم مکاشفه افلاطون و قش می خوانند و مشایخ
 در قن مکالمه ارسطوی عهدش میدهند قانن بخش نجاش
 فضل است و نه باب زیر که اندازات دل میکوبید

نه از کتاب: معاویه پادشاه مدونیری که خود شرح کرده و توان
 سیاه را در بیری مثل او بغر دنیا ورده: مطول تصنیف طویل
 از نوعی عرض او بهات مختصر میگردد: و حاشیه قدیم مقدمه
 گفته از نوری از بار او کلام جدیدی پذیرد: چون تمثیل سال
 شمسی را با نکتت نکته گیری گفته: در تصور و تصدیق بی سبب
 راه و مثل منطقیانه یافته: باین حرف دانی اگر تصرف علم
 سیاق اقتاد: صیغهای دفتر را بخو دیگر ترتیب نیز دارد
 تصنیف ساز مجلسی رموز دیوانیت: و تالیف نمایی دیگر
 اسرار کار دانی: و بیایه نویسی کتابی قوف مهمات: و در
 طراز بسیار نیز معاملات: گفتار رکابش قابل صفا
 محبت: و کردار کوکوش لایق نیز از فضل افزین: یک
 خیالش را در پائین آمدن انداز بالا دهی: و شرب طرش را
 در کمنه شدن خوش کیفیت نوی: پایه شناسی که بگورنش او
 سرافنداری داشته: که هر معنی این رباعی را بر کف
 نیاز داشته:

دولت بتو پیچورده باطل شد
 عزت بتو پیچورده باطل شد
 نزدیکی پسند شمشاد بتو
 چون قرب جوار گل بطل شد

نیت باین جوریه بنفقتن
بایم از سیادتش گفتن

اگر نه هر جنگ خود را بعدی کاغذ شجره اش کوک میساخت
 چون نایب قلم تحریر آن نغمه بغیر از چنین نینوخت: آفتاب
 در کوچه طالعوش خانه شرافت دیده: و مشتری در بازار کیش
 و کان سعادت چیده: بهرام را از پیاویش سوار او
 هم کردن میسر: و دیگران از دربانیش ایوان زربعد فلک
 در نظر: اگر چنین شاه سلوکش در برجه اعلا نمید: که بیست
 چنین تقویم چگونه میسوزد: صبح چون از تعلیم او بگریزی
 پرودخت: شب تاریک با نور صبح خود روشن گشت
 بتعرف باطنش فامه را در شمع چراغ مهر: و بتوصیف
 ظاهرش نامه را در حرمی چنین سپهر: قطب صومعه فلک از جمل
 مریان اوینت: و غوث خاقان ملک در جرکه تابان او
 رای میسرش با ستقامتی نهشت: که صفت آنرا جلیلیا
 توان نوشت: شمع که فیکارش از جبل المکنین نهفته: قرآن

نور

قدس لایق دولت لای او یافته: سیدی که ظهور شرف او را
 چون جد خود بنامش چه احتیاج است:

طهر که تنای او کان میگوید	از بهر شرافت زبان میگوید
خواندند زمین مدحش بوقلم	حرفی که ز لعل آسمان میگوید
یارب اثری ناله و آه برده	در شام سخن مستفیض میگوید
از دولت مدح آن بکلیت	در جرکه دوستان خود لایم

بسم الله الرحمن الرحیم
 از نظم و شعر جویش بعد از این
 خطاب یافت با شریانه طرا

شکر فاطمی که ابیات برین سبک از سخن اید عش صورت موجود
 و حمد الهی که قطعات بر تو مهر از ملک انعامش بگریز و در
 پوسته: قصه کمکشان بی تفکر ایادش در بحر انعام قافیه دار
 نهایت ظهور گردید: و مشغولی اختران بی تامل احد اش
 در زمین چرخ بر دیف غایت و وقع رسید: پیش از اوزان
 شعر سازی قلم قدرت از لیش تجرید سپهر داوخت: و قبل از
 بگویند طرازی رقم حکمت ایدیش بتسطیر پشت آویخت:
 سبزه سیاه اش بهفت یکمیت چون رباعی چهار حد از انصاف
 و عیب برآ: و حتمه متوجه اش پنج نیت چون سند شجرت
 از شک و رب معرا: مطلع آفتاب را در روشن ساخت که نوری
 صبح خیالش از تاریکی فکر نرهد: و مصرع هلال را به بلندی نبرد
 که مغرب شام بمقارش از بسته طبع ببرد: معانی مهیایش نهفت
 که نکته سپهان تواند شکافت: و لغز تزیایش نهان گشت
 که دقیقه یابان تواند یافت: نظم آن چرخیات سازند فلک
 قبول: خصوصاً غزل و صیغه مرآت عقول:

در می کارش لوح و قلم کرد	کتاب نظم عالم را رقم کرد
بفر دهر و کفان خامه آرا	که دوران طالع یوسف آرا
چه معنی کان و منی سیمای موص	نکرده حرف در لیل و مجنون
ز ملک آن سخن پر زار برین	بزودی شد زخم فرغ و شیرین
چو محمود را نازش یافت اتمام	بلند آواز عین گشت ایام
بزودی در آن گفته کلمات	کلمات بی معنی بچوستان
بهر اقلیم بی صورت و صدا	بدیده ساخته شاه و کد

نور

در نظم طره خوان و نشان
از در بیت ساز خوشنویس
معمای که از خال نشان
چو آنکسی شب کفنه قصیده
درین فیروزه فیه در آخر
ز مصرعهای شایخ سر و شمشاد

از این سه طراز نام و سوره
دو عالم نیست جز یک است
و صد دیوان صلوات شایسته
کلمات منظوم در قرآن
فصاحت انداخته و در ترجمه
مسرعت طی سانش فقرات

در زمین بلاغت باخته
باصراع و انفعاد و در ساق
دیوان الی که بود عالم کون
اما بعد تحقیق نمائید که
نظم و بیان اصل نظم شاکر
استادی او قافیست شمس و موزون
ذاتی از مبداء و تعلیم
فطری در فیض کاه تعلیم
آهنگ ترجم چون ساز اول
کدر شد و عشق کد کش اندکی
در آورد و بیاد دم تازه
فر دوسی در بهار سخن
بسان صبح جایون پسته
کفتر کونان کون توفه
چون شعله طبع را روز بروز
روشن بچرخان دماغ
نظم راه پیاده حرف
سخن شهادت کلامش بود

سوزن و دل نیرفت
نظم کل کل رفت
نمذارتش را چون پرتو
در دکان مقال طبله نکات
داروی اسرار علمی خنیده
نشاط که با دجوات خیمه
شیخ نظامی چون در میوه
پاک رسیده چون در خانه

از نزدیک دهن کلامش و در شست
نمزدان و نه چنان تنه
مصرع اول آن سبک
عبد از راقی تا آب کفتر
اتفاق نام این کار بود
در بیان تقریر از صفات
تحریر بعلت شاهبازی
از طوطی حرم چون بخت
در مکتب کشتن آفرین
بلندی خیال گذشت
خطاب کشت ابو الفرج
بفتوای و اضحی کل
محققان چون سراجها
روی شمس استنساخ کرد
نظم شرافت و دولت
یافت خسرو که از تاج
تشیع بلاغت یمن قرآن
چون نسبت ترنم پیرده
غرض کلام کو یک خواند
ببر کشت در چهار سوی
مکتبی اگر چنین مطلع
زیر مشق شود عشق آن
و از کرمی یا زار دکان
آسمان نمایی سخن دارد

کافی مانند قلم جوهر نظم شاداب کبریت و یک رشته قلم دو جوهر طوق
 صفت بهم پیوست
 جمع الحریح را یک موج شاداب
 در زمین شمرسانی از طوقیان است
 مغزی چون از دولت شوی زبان عزت را نهایت رسانید
 زبردستی بیان زبردست احدیش نشانید از حق نسبت مغبه بلند
 سکه اوج قدر پذیرفت در جهان را با مضنون از چند سپهر از نقش
 توان گفت ابو العلاء اگر چه در صورت کمال است همان بساط کمال
 از کمال طبع در مذهب شهرت است کان مغزانه جوهر سیاه در عین خیال
 یک طبع خوب رسیده از ان غادر زمین مقال ده صبح و یک شب
 سیف سحر طبع در جوهر سخن کمالان گذشت که در ایران معرکه
 نظم پیش از تو از تنه تیغ گذشت شای چون در زمین غزل بازو را
 فکر رسانید از معانی تر و مانده چندین مرغابی مسی که اندام یافته
 در هر بحر زبان الهام شعر گفته است و گوهر مضمون را بهشت افکار
 غیب سفینه است بلکه اگر نظم خود را بخیران فلک سنجیده
 شعر را بجای پاستک در یکدسته اندر آید دیده از صفت چون در ایوان
 سحر پیزی دفتر نظم کشود برات مطلع کوی نام شاه خاد و پیروز
 قفا یک شور غزل در جهان انداخته است کند فکاک از کمال
 چون قلم شوق ساخته است همه عقدا در درخشان چرب زمی سخن
 کاوی نگارند که فرست منته کوساله ساحر بر ایوانش نوازند
 خوانند ای که از آن رو بود صنایع شعری برینان از شکافت
 بکاوند از می تقابل درین کار فارغی یافت قلم گرفت از پند
 خاکست بر بقیه چرخیات برارد فلک آینه را برای دوق چون قلم
 بچرخ در دارد امیدی که شورش در قلم و سخن بعزت گذشت برین قلم
 یک بیت عالم اعتبار گشت
 تمام حق سرچون این کمال
 خواند که در مقام تصنیف قبالان
 و حتی در زمین خسرو شیرین به ندی ندید که ملک کمال
 بگرد آمویش تواند رسید عبیدی چون در مرآت سخن تنگ در مجرای
 هر پیش مثل بیت اندک قابل هزار سوره است صمدی اگر معین
 خیال بر پیشه دقت کافنی خانه خانه جوهر مقال چگونه و بساط
 غزل چون بصید کاه مخموری پدیده است بخند غزال پر خط و حال

غزل بر خورده است

غزل بر خورده است سحای در باغستان خاک تباران سخن
 نبارید پنج چهار بر یک رباعی یک قلم نهال نکرید عربی
 در بحر نظم که نکر سخنوی انداخت از سوج تری شعر سفیدی
 تشنگ را لطافانی ساخت شاه طاهر چون قصه کشورستان
 لفظ نمود دفع مفع را در زمین قصیده صفت کشتی فرمود
 نوعی سوز که در را بشعاع داری طبع کرم گفت و از آتش در
 کوره فکر خستینها شفت سحر در ملک سخنوی بیجا
 بای ندارد بل خراجی بر کردن زمین داران شعر نهاد
 فیضی را فلکیات دان عالم نظم چون خوانم از هر کاد و در صفا
 سبک پیچیدش میدارم طهری شراب دواشته در ساغر لطف
 ندارد که یک مجبور بر من رانی سیاه میس که دارد ملک
 سیاه اشک واده ملک که در دوشین دشوار بارگاه از داری
 نقش از قلم تا دکن طالب را در غنچه فکر مطلوبی جز نواست
 نبود از کمال این سخن زبان غزل برانی از بلبل عاری نبود
 در خا و شبان از دحام خویش صبح الیخوت مغزی در باختر مقال
 از نفس خود شوق ریخت شانی بلبلیت که چون بیای نظم
 شست قند آیات مصحف کل را در شان خود یافته
 بکار سخن نین عید بسیار
 یک چون مار نغم آشناسد
 یک از یک آهنگ قصیده
 یک طبع غزل و بیت کارش
 یک چون حسن مطلع کرد بهنگ
 یک از حسن مطلع پانز دارد
 یک چون در رباعی سر بر آست
 یک در وصف سیم گشت بلبل
 یک شد از بهار یات خوش شو
 یک را که در کل در جنگله
 همه در صوت مفع سحر دواز
 راجع غزلت آیات ایشان
 شروع اسمائیه را از خوششان
 اگر چه اینطایفه را در نظم سرانی توفیق در سار گشته و آوازه
 کتاب اشعار از مقامات شعری گذشت لیکن از سطوی علم

خسوف خارا اند از شور شش
 بصوت قطعه کوی تر صد شه
 دکان بر شاخار تنف حید
 زموت خود کند نقش کارش
 بخربسته کارش نیست در یک
 از وی نغم برشته ناز دارد
 سر و کف و کوش چارگاه
 مقام نغم خود کرد نازل
 نشه نور در خارا از پیش فوت
 مخالف نغمها از نای خامه
 و سحر نواز از بر صد اعجاز

نقد ساری: برین معنی طرازی: نقد این شش شش
 و کتمان شریان همی رقم: بلیاس نیز نبات تقریر: و افلاطون
 طبعیات تحریر: خلاصه بحر و الا مقال: علامه طریز سخن زلال
 کتاب تصانیفی چون فصل بهار بر صحر آورده: که از تازگی آن
 بهیچ باب شرح نتوان کرد: اگر بایه آن رشک صحت کل را عینه
 میباشخت: به تیشه منقار بال و پر خود را جل او میباشخت
 نشانه لطف یکقام: که کتابهای نقش میداند: و با مقام
 کیسوی رقم از دود آتش آگهی نقش میخواند: چون از کرسی عرش
 خیال این کتاب نزول نموده است: کف انقباض بهر حال
 دست بگرفتن او کشوده است: اگر طوطی ارم خود زمرین
 خود را لایق میدید: از برای غلافش بمقرض دو شهر لکهایک
 میرید: نظم پاکش چون بر مصطلای کاغذی ورق میگذاشت
 بجهت تبدیل سبزه آغوشی نقاط در دست داشت: قلم در تحریر
 بسکه مشق لهارت و تقوار رساند: از آب چشمه دوات گشاد
 یکدست نمونواند ماند: یکدست نوشته خطوطش بنقش آفتابین
 قلم در چلیدن: در رشک کرسی حروفش دل عطارد در سیمین رقم
 در لرزیدن: کتابه از پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را
 داشته: در کتابخانه رخساری بروی کتاب خط و خالش گذار
 بزوق وحشی خیالش دق از سلطه خویش دام سازد
 بشوق طایر بقاش قلم از خانه خود قفس پر از سفید پوش
 که سپاه نظم رنگش در بغل گذارد: از گریبان تا دامن
 قبای خود را کلبدن شمارد: شایطه قلم چون و سحر بر آردی طراش
 گذارشته: از نقطه رقم بر زردی او در شسته: هر حال
 اوشان طلاق که کاغذ این کتاب رسیده: در صورت و معنی
 ناب نقطه انتخاب گردیده: بمن سبب سرخوش چه خوشید
 بر زینیا: بخت بهت جدولش مکره ناپید سرشار لقا: جلدهش
 بر قوالت چون نبارد: مغرور و تازی در پوت دارد
 سجاد مجذوب و کار جلدهش: دوران نقش مبارکست
 شد غنچه زردین تر بخش گل مهر: بچید ز لب چو دست شنگ
 در سینه شود قیامت رسائی چون رخت آشوب خوش بکانه اند
 بنام آن شستین خلک تر زبانی علم بپسند: سیاره گردانیده اند
 نامی اسرافیل قلم درین سیاهی بحر کاه سخن بی صورت: تقدیر آن بخت

نقد ساری

نقد ساری: برین معنی طرازی: نقد این شش شش
 و کتمان شریان همی رقم: بلیاس نیز نبات تقریر: و افلاطون
 طبعیات تحریر: خلاصه بحر و الا مقال: علامه طریز سخن زلال
 کتاب تصانیفی چون فصل بهار بر صحر آورده: که از تازگی آن
 بهیچ باب شرح نتوان کرد: اگر بایه آن رشک صحت کل را عینه
 میباشخت: به تیشه منقار بال و پر خود را جل او میباشخت
 نشانه لطف یکقام: که کتابهای نقش میداند: و با مقام
 کیسوی رقم از دود آتش آگهی نقش میخواند: چون از کرسی عرش
 خیال این کتاب نزول نموده است: کف انقباض بهر حال
 دست بگرفتن او کشوده است: اگر طوطی ارم خود زمرین
 خود را لایق میدید: از برای غلافش بمقرض دو شهر لکهایک
 میرید: نظم پاکش چون بر مصطلای کاغذی ورق میگذاشت
 بجهت تبدیل سبزه آغوشی نقاط در دست داشت: قلم در تحریر
 بسکه مشق لهارت و تقوار رساند: از آب چشمه دوات گشاد
 یکدست نمونواند ماند: یکدست نوشته خطوطش بنقش آفتابین
 قلم در چلیدن: در رشک کرسی حروفش دل عطارد در سیمین رقم
 در لرزیدن: کتابه از پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را
 داشته: در کتابخانه رخساری بروی کتاب خط و خالش گذار
 بزوق وحشی خیالش دق از سلطه خویش دام سازد
 بشوق طایر بقاش قلم از خانه خود قفس پر از سفید پوش
 که سپاه نظم رنگش در بغل گذارد: از گریبان تا دامن
 قبای خود را کلبدن شمارد: شایطه قلم چون و سحر بر آردی طراش
 گذارشته: از نقطه رقم بر زردی او در شسته: هر حال
 اوشان طلاق که کاغذ این کتاب رسیده: در صورت و معنی
 ناب نقطه انتخاب گردیده: بمن سبب سرخوش چه خوشید
 بر زینیا: بخت بهت جدولش مکره ناپید سرشار لقا: جلدهش
 بر قوالت چون نبارد: مغرور و تازی در پوت دارد
 سجاد مجذوب و کار جلدهش: دوران نقش مبارکست
 شد غنچه زردین تر بخش گل مهر: بچید ز لب چو دست شنگ
 در سینه شود قیامت رسائی چون رخت آشوب خوش بکانه اند
 بنام آن شستین خلک تر زبانی علم بپسند: سیاره گردانیده اند
 نامی اسرافیل قلم درین سیاهی بحر کاه سخن بی صورت: تقدیر آن بخت

چون سیف به تیغ عشق نهانی است
 شیاره تبارشک حیرانی است
 جلدهش که زلف غزل معطر است
 تیغی که ز کوه سفید قربانی است

ششوی حسن کوسور است: که چشم عشق را سخن با طراوت فروز است
 درین نظم رخ خامه زمری از شایسته تر کس طلبیده: و درین شعر زیبا
 دوات یا قوئی از غنچه لاله پسندیده: کاغذ بدستبازی است چه
 اقسام ورق از خوان: دارد بهولاداری صبا کزیده از نوع سیاهی
 ریحان: که رنگ از دشتهای کارخانه سوسن ارم انتخاب
 مسقط از عاجهای مکان نشتر بخت لب لباب: بیاران آرا
 کلستان اوراق سیر کاه شمع قلم: خزان شمره بوستان انزلی
 بت رقم: لیس دوات در نازکی باج خواجه دستار گل قلم پاک کن
 در تازگی طرح طلب کز به سبیل: رشتن مسطر سحر کلاه تار بود
 حله سرو: اوالی کاغذ سرخوش آب و رنگ بال اندر: صبر
 قلم نو بخش سرو و خاتم درغان چون: حرف رقم را بلمه در پاف

طایران گلشن سرخن حکایات لاکاری سخن باغ ارم افشان
تخم زیندی گشت راغ حرم سرلوح کتاب چهره نظیر نوع و سربار
جدول اوراق کمر باکینه خاتون مرغ زار
این نسخه که بود شعر که در روزگار
شیرازه شد از تار و پودر سخن
کرید کل آینه سینه ساقش
تا دودش جلوه کوه سحر سخن

فصل بیستم

مشغولی شعله دیدار است که در دمان بیت رویشش فرغ بار است
در بحر این بر توستان خامه از برق نور چرخه افراشته و در طیل این
شعاع نار کاغذ از بک غل ایمن ساخته بقایم مقامی که لک تیغ
شرار کاکه کوه طور علم بنایب منافی مقطعی جایی قطع آمد کلمه باقی
بعضی دوات حوصله جان شعله بریزد رکاویش بجای مداریکه دال و دیر
در زاروش و در قمار از نقره آتش شمع قدس آنگردار فرغ دانه عقیق
سرچرخ آتش مهره خوار لایق دوات چشم جیه طالع از برق
قلم پاک کن کل خرقه جویای بر تو مطلق لول کاغذ رنگ چهره
تیب دار محبت زردان رشته مسطر نقش محو در عشق بجان هر
قلم آواز مادی کوه سوختن غلک ترم سیاهی دلیل حرم از دست
شعاع سرخن سرخ کرمه آفرین آه افشان شرار زین جیه
بزم آه سرلوح کتاب حوض چمن آتشی خیال جدول اضافی
جوی گلشن افکری وصال

تاکت عفاف ز لطف زین تارش
از کوه هر جلوه اگر شود غرق در آب
افزود صفای جلوه کوه بارش
نقصان ننگه مبتلا دیدارش

فصل بیست و یکم

مشغولی سلیمان نامه است که نوشتن کلمات آن سبک خامه
درین رنجه چرخ پاکیزه از بک فیضان خامه پذیرفته و درین وقت
ابر پاکیزه منع ترشح را دوات گفته نسیم ارم از سیاه رنگ
کاغذ دوا نیده شمال حرم از بهار کونگون مدار سائیده
که لک تیغ برق اما بفرمانبری شد و نیزه مقطعی استخوان صبیح لکن
باطا عکس می شود خیزه لایق دوات خلاصه ابریشم آبی موج دریا
قلم پاک کن زنده قماش خودی دامن صحرای رشته مسطر کلمه
خیالات زویرین رنگ صفی دوم پری غریب مقامات شیرین
آنگار کاغذ آردی بریک سلیمان خامه مهره اوراق صفای تعویذ
بلقیس نامه صریق قلم رعد صاحب موسم لفظ باری نقاط رقم قطرات

افضل سینه کاری سرخن ابیات کرباب وطن کزین چمن نش
افشان صفات ششم ساکن شده گلشن املا جدول اوراق
تار دشت اوراق فصاحت سرلوح کتاب چشمه کوه
اقسام بلاغت

صفا قضا چو شد کاشی قد
شیرازه چو گردش یک کشته بیه
تیرندی او بکجه در پوست
جلدش بدو طوفان طکاری

فصل بیست و دوم

مشغولی اکبر و سمند است که در زمین شعرش با فروخته افکات
درین شعله زار غیر شاخ عود سوخته قلمی بکار برده و درین شرار
بهر بحر افسر و خنده دواتی لایق نشسته کاغذ کتابت پر پروانه
در بای شمع ریخته رشت مسطر نار فیکه چرخ آتش آتشی
در قمار از یاقوت انگار رنگ بست سرخی کرم رتبه از نیل
انگشت بر آبی سیاهی نرم لایق دوات مجمع تیره بختان آفتاب
سوخته قلم پاک کن سطح سپیدوزان ملک از دستگی که رنگ
تیغ باطن سپید آتش پرستان مسطر شاخه کونن حریفه
خبرستان آنگار کاغذ آب دیده کرمان بزم تیره مهره صدف
شرار سینه بیان خاکستر نامی قلم مرغ دانه چمن انگار کلمه
عود ترم بطایر شاخ کرین شعله بک سرخن سرخی عین کلاه
یا قوت عروس شن برشته افشان نقره کج چمن عقد
کز شاه دود سرشته سرلوح کتاب شمشیر ایوان آتشیانه
جدول اوراق جوی مرغ افکارانه

این نسخه چو شد رسیده سیاه
طیار شد از بهار آه چرخ
شیرازه نمودش فکر از بهار
جلدش زد و بال مرغ آتشیانه

فصل بیست و سوم

مشغولی چمنانه است که ابیات بکفیتش مستانه است
درین تحریر دوات از جام شراب شبنم پیش کشیده و درین
تسطیع قلم از بهار کتاب عشق در کف داشته ورق نوشتن
از بیاض کردن ساقی مد نظر مرغ مسطر از رشته آواز مهره
مدار بهوار اری شوق چکیده سیاه است تحریر سیاهی
خنده باده پرست لایق دوات بر ششم از خون گلشن طالع
قلم پاک کن حریر باده پالای محفل انبساط تیغ خامه ترانه
سویچ شند و زری شراب استخوان قطره فیض شراب زعفران

باب اول که کاغذ در میان صبح بر تو مهره اجرا حساب می
 و شدید منو هر یک قلم پاک نوشتن خوش حرفان **مسطور**
 روح دوشا دوش نظریات **سرخن** خوش حرف باوه سرخ
 سفر دوش ایشان طهارت نند چکانی قند خوش سرخ
 ناب روی شکفته به معان جدول اوراق موس

دانشه معجونان

بریت در جلد راز بود **میخاکیش بصدق مسا بود**
 میکش معنی بخشید باده **از جلد در دو کشت او باز بود**

اشوب

شوی دمه و خوشید است که شعی لطفش فرغ دو سیاه
 سفید است **درین رقم مداد از زیر شب قدر بجز و ریخته**
 درین قلم کاغذ از نوشته بود خیزد از او **صبح بر از نوبه**
 عاود آید در طبق آسمان **شام سال سرخی باختر مهره ریخته**
 لکثان **کرنگ با تیغ بهرام از یک فولاد آید از مقلد باجنگ**
 مایه از یک استخوان جوهر بار **لثه دوات از طره آفتاب**
 رفیع سایه قلم پاک کن از شعله گیوان بلند پایه **رخ مسطر**
 از سر رشته فضیلت بر جیس میر **قطع کاغذ از اندازه دفتر**
 عطار در نظر **هر یک قلم با صغیر طاووس چرخ هم آید**
 رقم با کمانه ایوان خوش بزم **سرخن حرفه کشتی خیال کبری**
 فلک دیدن **افشان دارم شیرینی مقال از دانه افتر جیدن**
 شمه کتاب با لوح محفوظ از نازل مربوط **خط جدول با قلم**

تقدیر تا به منوط

خیر از این کتاب والا کوه **بهر نقطه کشتن به خیر**
 از نور و جلد قدان سپید **خوشید چو یکدنه در این نظر**
 طبع شور انگیزش قیامت **رقعه یک را قصیده نام نهاد**
 و فکر آشوب خیزش **خوش کونا کونا مشوی لقب داد**
 چرخ که از نبرده افلاک **منظم گردیده در مقام رفعت**
 بقانون هفت برده این نظم **ترسیده اگر مانی خوش رقم**
 بطرح که بین بیت انصاف **بمیر نقش بیت بخاران هم**
 چین را یک خط میشم **کاتبی که از مهر نقش بسازد بر کس**
 پوسته **بنار مسطر اوراق کلدسته معانی الوان بسته**
 نمره بلند خیالش آسمان **دانه است کرم خورده و از زمین**

روشنه نقاش آفتاب خورشید است باد برده **باد شعله بخت**
 بحر خاک نمیده نظم یک **خوش پذیرفت** **سینه کزین آید**
 موج را آتش بازی تواند **نفت** **طرز شعر کویت کدر**
 قلمش تو کدرده **دوش نظم طعلیت که از کوه ریش بر**
 از پیکر کلمات **تعلیم کردن پیش حال قضا** **از قلمی عیار**
 پشت کفشن **معرش منقش** **نقش** **زمین نقش یکیدن**
 رنگ کلهای معنی **جریست کونا کون** **بحر نقش سپردن**
 بطهای لفظ کو **حیث بود کون** **رقاص ز مکاه کز چون**
 کف باصول کشاید **از آنوس رقم رباعیش چار باره بازی**
 نماید **در تریر بافی سخن کارگاه از پروبال سمند** **و ابرشیم**
 تار بود از کلاوه **موج آتش تر** **شوخ نظم چون ارس**
 برده غیب روان **کرده** **پیش از دیدن کوچه زبان**
 بخانه گوش رسیده **بناست زمین شعرش صحرا**
 قیامت شورانگیز **و میشا بست میزان** **نقش ترازی**
 حشر آشوب خیز **طبع شوخش چون در بزم فکرین** **بشستن**
 داده **خادم آسا شعر که از مصرع بدو پاکستاده**
 بیت انصاف **قبله نایران** **معه فصاحت** **منم البیتش**
 دلیل حق جویان **وادی ملاغت** **ریخته کز لطف چون از پیش**
 دکان کشوده **زبانش را قالب ریختن الفاظ نموده** **برق**
 سحابیت که چون مجلس **او داده** **از شرم ندی خیالش با**
 براده آینه **نقشش بک** **بصور مصفا پوسته** **عکس معنی غایب**
 روی صورت بسته **تا در مقامات سخن تر رقم مکر دید**

نقد تازه کوئی بسامع خلق نرسید

بشلی کلین نازک **خاک**
 رشوق نغمه آن **تانه بلبل**
 ز کونا کوئی **صوت بلبلش**
 اگر رنگین نو **آپه دگر که**
 چو لطفش **باید بر موع دید**
 بلفظش **کلمه گمانیت**
 رویه بیت **او از غزل**
 چو آتش از **تندیهای فکر**
 و دودی **جله مصر سخن خوش**
 یار در عند لپی **چون ز لاله**
 مقام گوش **میجوید لب کل**
 شمار در **چرخ اطللس نقش**
 بقدر نعل **کرد و ز ابل کرد**
 نمیده **سلطه غیر از قصیده**
 زبان در **شوی کوئی نه کفایت**
 برنگ مصرع **جسته نوبت**
 پرستش **موشک منون**
 چو بیت **احمد به پیش سپردش**

فی خانه باو کرد و گشت افتاد
 و از او بیای طوفان بجز
 ز سوزنده اش بر آتش زده
 لبش نشان کوهر بر سرشته

ز شور معش کرده آفات
 بهریتی و شوپ قیامت
 از آنجا که هر چه در خرب از چشم بد روزگار در محل زبان است
 و در خیز نقصان کتاب شکین رقم محمود و ایازش چون
 دو دمان دوات بر نخورده بود و ایات آن یکقام چون در
 مشتقی طفلان بیکد گری را بطه می نمود بعضی را این کان که نامش
 از بقدرتی تقریر ترتیب ساخته و جمعی را این فن که در آتش
 از بی فرصتی تحریر ترتیب پذیرفته درین ایام خیر انجام
 معلول کوی درازی زمان سال و مختصر در آن کوتاهی آن
 سیال مقالیاب بخیر و دایر سپهر و مسد فتم شرح مطالب
 مهر بیات خوان افلاک جهان شریعت و در حد بند
 کوکب آسمان طریقت عین الحقائق یا فیک نشین
 یعی حضرت شیخ ابوالکسین بترتیب آن اجزای مخلوط و
 فرمود و یکم وقتی پیش از اول صبح می نمود بسوی این تنج الموم
 فصاحت پیش بصفائی زرسید که بانی بیت المقدس را
 مایل طوفش نتوان دید از برکت این نصیح خلافت از خانه
 کعبه میزد و از میمنت این ترتیب رحلتش از حجر الاسود
 میزدید اگر زلاله یکجای بودای حق السعی اومی برداشت
 ده زخم شعر کبدار در ستایش او میساخت و قطع نظر
 از حق السعی لایق صد کوه صفا تعریف است و قابل
 هزار عفات توصیف از جمله علوی که باصول دانی کلام الله
 طبیعی او گردیده و بخوی که صیغه بیاتش را منطقی بیرون
 تواند کرد و زنده یک علم فقه است بهمارت این فن
 شریعت اساس مشهور کافان کشته و آوازه اش در فضا
 فارس از حلقه چرخ گذشته اگر از عدل بیست قائل
 پروانه حکم می نمود در شبستان قصاص شعله بر سر طریق
 می نمود بیفید روی لفظ و معنی بیایه جبره اش و کتبه
 و زو سخری نظم و شعر تشجرف و دعایش پیوسته خادش
 از اصابع مداد کمرین کریمانی پوش نامه اش از مقاصد
 سواد قرین عبار دوش مداد رنگش بکیده سیاهی کعبه

فصاحت

مفصاحت خانه قلمش بریده زمین حرم بلاغت
 اصالت تیغ قربانی عفات کاغذش را نجابت زیارت

عقبات
 و لا تخفیست حرف شکاه او
 از بسکه بصحت رقم عادت کرد
 بی رتبه رقم نمیشود نامه او
 دانسته غلط نیاید از خانه او
 با حای دم و این نیز مرده دل سر زنده تحریر بصفت آشوب
 گردید و بر در کعبه شور انگیزی دستش باو یختن پیوسته
 معالقات رسید اگر کتاب مغلولی بنظر تصحیح اثرش از دور
 گذشته پیش از نزدیک مقابل نمایان غلطش بصوت
 بدل گشته بشیخ فهمید که حافظ سخن خوب را و بهر شکرده
 لهذا در تصحیح اشعار زلاله نهایت سعی نگار برده چون در گذر
 محمود و ایاز که اول سببه سیاره بود و در عدد نظم عبارت
 بصفت خسرو مخبر نمود بوازی تمام یافتن این نسخه زیاده
 شتافت و یکی نگارده لفظش را موافق عدد مذکور یافت و بشوق
 خواندنش بی سوادان در پی روشنی سواد و بدو حق نوشتن
 بی خطان در قفای کلام داد اگر شاعری نقل ازین مثنوی
 برداشته بجای سبیل در عقل متبصق گذارشته

و رایوان افتاد فرمان شاه
 بر ترتیب مذکور باو این کتاب
 مدد نماز تحریر طغرا سپه
 که فیضش با طبع دادار سپه

بسم الله الرحمن الرحیم
 در ای زرد آفتاب چون تحریر بصفت حضرت اعلی شفا
 این نوشته و لا از کلام اول و نه افتاد خطاب یافته
 سیمین در قی زیاسیم دارند و زلاله دوات غنیمت دارند
 در باغ سخن برای سبب کلام کله پسته مدح شاه دهم دارند
 یعنی او رنگ نشین ملک شریعت پروری و دسیم کرین کلام
 طریقت کسری وصف آرای لشکر اسلام رایت و مقهور شاه
 نوح کفر حایت قهرمان کشور خدا شناسی و حکمران دیار
 حق اساسی داور ملک آستان و ضیو چرخ پاسبان
 قمر احتشام عطار دلفام نهاده نشا طغور شمس ماسط
 بهرام صولت برجیس دولت کیوان کلاه غنیمت شاه
 شاه عالم زینت کراوات شرف سایه اش را آفتاب ایشان افکند

بهر بار چنانچه شش باری در کار
تا چشم بدیده خوش آید
چون باز در شش از برون خارج
تا می آید و در شش می رود
یکسایا و بهر دو شش
نصفت آن جانب و عمل می کند

اول سخاوت

در شش لاله گوی نمک شود که در بار از برون بجه چهره خراشی سرخ
مکروه و در ریش جوهر دست پی بر نیاورده که معدن را از برون
مشیت سینه گوی که در شش از ترس دلیری عطاش زهره
زهره ترکید و از نیم برات سخایش دل مروارید لرزیده
بموجب آله ای که لایق است بهت جلیش زوال پذیرد و چون
نیسان در کمال فانی نصیحت با و در یکدیگر در او ان بخشش
چون از وقوع صورت لا احتیاج داشت و نیایش را
بی افراتین و در دست بر طاق طینه کندیشت و نقره قیاس اگر
یاقت سکه عطاش با خود میدید از میان قرائت کیتی
نویس را بکناری نمیکشید چون پر کردن بدو کاو کج را میزد
خود را هم مکت یک بملان او تو است شرد

دینی که شد از برون شش
خوشید چو کشت از شرف شش

دویم عداوت

در پای ایوان رفعتش رعد فریاد است زخم خون کمان برق بر تن
و در سر دیوان ششش ابر و در خواست پلاس سیاه باران
در کردن با شاره نسیم معولش خار ناخن خنجر از کلبه بال
تند و در نشین و بایک ایوب مر جشش لوح سینه باز
از انجده و فای تیموالف کریز اگر کتب الترس لایمان مانع
باغبان خواستش نمیدود که به بیدار از کین گاه طایران
باغ دهر اخراج نمیدود در ایام خیر انجاش دشتیان فساد
اندیشه را لالت سیاست از شش میدود و در زمان امن نشانی
کوبان و باد پیشه را ادوات انتقام از بدن میروید بجرم
چرخ گدن گیاه آهور از خطیشت کفراری گنده روداده و خطا
جستن بطن ماه پانک از حلقه داغ برنج خانه افشاده و در شش

ککلت جوی امینایه هر کجایی را این سخن زبان می آید
از حال تو که کشتی به شاره شده
باری شکفته شیر نواریده بهشت
که بوی کج را نایب گواره شده

سوم سی

جوهر خولا و طینت که از کاغذ نیام جوهر سری آید در پاکاه خوش
آهین شمش بر کجایی جوهر خدمت ندارد در طویل سمندر احلاش
ایلیک سپید یک رنگانه هلال و بر زمین تو پس اقباش محلیت
در خواب ماه و سال سوار است که بکتاب از سیاه اش
میگردید و در لیریت که بهادریخ از نیم با و نیمی بسته زد
آسمان بیک سیرش حیل افاتی گردیده و ککشان بکشت
تیغش از شرق بوزب رسیده حلقه کندش با و ابراه افق هم
وسعت است و جوهر شافش با خط استوا هم استقامت
کافش در عالم را یک کوشه چله خانه شمرده و تیرش ششیت را
بیار پر نشانداری سپرده اگر زوینش در مقام حیدر بنده
نمودی قول و فیه باش شده کوش زلفا لفسودی خوشش را
در پسته خای غفر به تلاش و در شش ماد من جا

رخش بسوی هوا جوهر سر
گردیده شش از کاکش از شش

چهارم کاف

چون بکب عکس انبار کم از می نشانداریت کیده علم از برون
از صغیرین بقصد جهاد اکبر و زبیده در قلع زنی کان باب
تا نکی ندرش چشمه ز کبر لبریز و در تیر افکن نشان با شش
کند شش به رخانه و در خیر عقاب تیرش چون از شش کان
بوی دل عدو سری کشید و بر سر خاب بکانه بخت قمار را
خود ریخته دید حیدری که از پیکان خدنگش زخم بردار و زهر
تیر را در مهرم راحت شمار و چون شست بقصد کبری بجه هوا
بسته برنده از کافش غیر تیر بخت اگر چیت بال تند و کلاه
نیر سپید مکان شکار گاه روی خیزد از حیدر قوس رخ از کیش
بمل نزدیک او و بود و الا در قربان شدن آن کونای می
بی کانش از نیل کا و سپهر است و شاخ ز کبرش اندر آهوی
مهر چون کف بهشت تیر اندازی شود و تیر تیر اول سست میزد

از چاشنی که آن صافه نیک
بر کوه رسیده یکس از ترش او

بیماری
هرگاه حضرت صاحبزادانی مغایر رسی فضایل زبان کشاد و بوی لوله
سیراب و در جامعیت کالات چنان نیندازد حکیم بود که از دست
مقاوم شفا برسد افاده می نشست اگر قانون اشارات او را
میدید که با پستفاده می بست و بیای العالم امین است که صورتش
بمعنی رسیده خیاط کارخانه لم نزل بر قامت والای او بریده و بقیه
شجرش سبز است انگلیستان تجرید و نمک پیرهن کلبه نش
غنچه است از بوستان تغیر بی دلالتش راه از خود سفر کردن
پدای یکم شده که دبی به آتش منزل بحق و پس کشتن دور شده
نزدیکی آتش که در چرخ داری فکر شریع فیض علم انداخته تواند
ارشاد را بر میانه در مدرس حال او آموخته اگر مشن مطالع آفتاب
بشرف شرح او میر سید حاشیه انقی بدولت و صنوع آن

ابهام نمیدید
که قطب تمامه جای کرده
در طوف کلاه او هوا کرده
نیزبان که بر پریشش او فرست
جاد دارد اگر فلک رجای کرده

نقشه
چون حدیث حکیم بجز الخط را یکبار رعایت نموده از برای قطعه نویسی
کف مشق توفیق آفتاب کشوده و خطی که از خود بلوغ نیز حد فلک
پیروده است و در پیش مکتوبش چون قلم سر خود نیز بر انداخته است
درق اسیرین هر چند نموده ششم هوار گردیده از قلم گرس تراوش
سر زدن نا همواری کشیده که و بالاشده قلش بیکس دیوان
آسایش گیر و زیرو زبرکتش نقش بخلاف آسمان آتش نذر
دوات سیاهیش معدن نیلینیت بی خیار دیون و حقه و
مغزش کان یا قوتیت بی خراش دیون چنین که فامش چون
پیکار با خط سری دارد چه عجب اگر برای نقطه پای در دایره گذارد
خاند زبیدست طالعش چون رقم را در جلوه کاه ورق دیده است
نشست و روش کرسی از زیر خط آفتاب رخان کشیده نوشته
تحریرش در کوه داس ناخن کل نخل باغ تقریرش برایش دیده
ارده بال بلیل

چون خاند و حدیث پیاخته است
مجموعه ده فتاده لاشده است

از برای کشش نقش تاد اسط
در هر قلمی بند و کرده داشتند

بیماری
چون شعلی سپهر دشتام بارگاهش که در دست بسته میل سپیدین
بر مشعل زین آفتاب پیوسته اگر شغل آینه فاظه عالم اساس او
منظور نبوده پس که و الا نگاه بکوره سانی آینه گفت که
از لب رود قش بیان فارق الحیة می الماد امور بسته و از برای
ط قش ایامی لم یخفی مثلهما فی البلاد و مرقع پیوسته شمشه او را
خیش بدیدر روشن نیفتاده که آفتاب خود را تار یک شارد
و کتا و حجه و وسیعش بر بنده لول رقم نداده که عطارد بر نر
در فاند و ندوق قالی شوق طراوت سوزنی که کشان بخیمه قوا
سیانه ساخته و بشوق نند سیاح لطافت کا و نگه آسمان
بعلات و مهر و ماه پرده است از نگه دزدی پس کیوان ضیائش
پشیمان باغ ارم گردیده و از نقش فروزی پرده تا مهیقه قوا

صوت بلیل رنگین نوا گردیده
نکشته باین چو چیت و عیب
بسته از ترشش چو چیت و عیب
هر نقش که بوده در پیش پرده

بیماری
در سر استانی که دوران بساط عیش او گسترده است و نه از خوشی
از جبه خدایان گشته شمرده است ساتی بقیع رخانی کل
در سبوی خفته قاتل انگشته و مطرب در نوا خوانی بلیل بختافه
سبیل مرا و بختی اگر می وحدت با سار پیک آید نش جرمی است
صوت سقی است شربا با طهور بقیام نمی پوست از دیار دلش
بطر شرب بر غانی بحر هم پرواز و از حوصله دارش خم سیاح
با ترشح سبوه هم اندازد یک فرکی نقش میوه و زین طور
منظور اعتبار و بهم نمکی کتابش مایه خزان چرخ طالعش
زیر مایه نرخی شیشه بالیک سر و یافته و بکوش نموده شکفته
سازم بر قص طالعش شفا یافته صفت شش شربت منقش بر یکین
صدای مطربان و کند مغت فلک مقرر نس لایح صوتش
نغمه سرایان چون لب تابک ز فرمه کشوده این نراند را
زبان خطاب تر تم نموده اند

ای دهر پیش رویش رکی
دوران زنی مقام زوقت رکی
توای ترا سپردند و نذر چرخ
از نوا خوانی تر تم شادی

از نغمه شناسی و سنان را بر تپه شوق این علم روی نمود که در فصل
 مرآت سرود هر یک فضا خورشید نموده بود و خود از کم خور
 سبق آتش در ملک مقامات انداخته و در دوازده سال
 درس آب در لوح فقرات روان ساخته نامی از جای دیگر نداشت
 بالف در مانده است و قافون بر تخته سرود نواری شوق صرا
 رسانده طنبوری یاد کرد و بارها بنام میبرد و در باب الفیه
 تارها را کجا فطیه میپارد و دف شمشیه جلالیانی می شنید
 و چنگ توله مضرب را می تصد فیه و غنچک از شکول
 سله خواند که شرح است آید و موسیقار از سی فصل مقده
 نرسیده که بقول در آید ارغنون صندوق علم سرود را می فصل
 کند شسته و بنبر بمطالع اصول کردی سرایین در شسته صدا
 در منزل غزایم چون خواند که عمل شیخ طرب سانی میداند و مقام
 علم نشاط پیاسه تال و قوف مجلس آرایه
 اندوه محال

طغرائه پیش آن خردین
 زان پیش که آید بلش خرد

بسم الله الرحمن الرحیم
 انما الله شاقی طغرائه اگر باستان فضا است شایان
 و حقا در زمین نشا این طغرائه بر تو می افتاد
 ای خوش دل صرا و صام تو
 و می که چون باز شود چشم تو
 نشینان نیم سخن شراب حمد خالق سرخوش اندک ساقی گلشن
 پیاله ماه را از باد و متاب بر نرساخته و سحر خیزان مقام
 گفتن بر و در شکر ساقی ذوقی اندک مطرب قدرش
 داریه چرخ را از پنجه آفتاب گرم فواحه از پیمان سنگین
 انداختن خار الداسان کوه سار در از افتاده سیاه پسته
 نشاط و از چنان طوفان اگر اش آبی قبا یان دریا مار
 موج در لاده تازیکه رقت انبساط بتا شیر می شوقش عرق
 شبنم بر اندام کل قد کش دویده و بصغیر می ذوقش سبوی
 غنچه در مقام بیل نوا پنج رسیده لب پایک با اعلام و کویای

انما الله

انما الله شاقی طغرائه اگر باستان فضا است شایان
 و حقا در زمین نشا این طغرائه بر تو می افتاد
 ای خوش دل صرا و صام تو
 و می که چون باز شود چشم تو
 نشینان نیم سخن شراب حمد خالق سرخوش اندک ساقی گلشن
 پیاله ماه را از باد و متاب بر نرساخته و سحر خیزان مقام
 گفتن بر و در شکر ساقی ذوقی اندک مطرب قدرش
 داریه چرخ را از پنجه آفتاب گرم فواحه از پیمان سنگین
 انداختن خار الداسان کوه سار در از افتاده سیاه پسته
 نشاط و از چنان طوفان اگر اش آبی قبا یان دریا مار
 موج در لاده تازیکه رقت انبساط بتا شیر می شوقش عرق
 شبنم بر اندام کل قد کش دویده و بصغیر می ذوقش سبوی
 غنچه در مقام بیل نوا پنج رسیده لب پایک با اعلام و کویای

از نشا خاک چمن سرخوشی رگها رنگ دیده و از پسته
 آب گلشن گلشن تر دماغی کونا کون بر دیده و نسیم کلانار
 در خجانه هوا شراب سرخ میرساند و نسیم صدر برک در شیشه
 فضا باده زد و میچکند شاخ و دشتان شد گل همکای بدست
 قوس قزح داده و پر طایران برک سبز چشمه و پیش طره
 شمشاد و نهد گل سرخ اگر در کوچه باغ سعادت جلوه میزند
 اکورد الاخر من عرقی در شان او صادر می شود غنچه آل رنگ
 تاپای تو گل خرمی بدامن کشیده است بر کهای راحت
 خدیش را چون ال عبا کجا جمع دیده است از عکس لاله دار
 چمن پرده سحاب گلبنده و از پرتو آتشین رویان گلشن
 دایره آفتاب در تندی مطربان مجلس باغ ترانه فاد و غلو اما
 حال دین از نای شکار بر آورده اند و منتشان محفل باغ نذر
 نه جنات عدن بهو ستیقا ربال در آورده و ماکوی بی نقل نسیم
 در کارگاه اطلس گل چپ و راست میدود و شانه بی وزن
 شبنم در تار و پود کهای سنبل پس و پیش میرود و جوله نایه
 اگر بدین قماش رخت سر سبزی خواهد یافت بزان شایخ
 از انبیا عیش در دکان نهال رو نخواهد یافت کوله بچ خور
 از نراکت بچ بکزه خار گل چه کار و پر کاله نسرین با از لاف
 بذر ارج پریل چه بازار خیاط رطوبت هر چند سوزن رسته

بهار است و دور می ست
 تر و خشک تر گلشن خسته

بر چرخ برک رسائی انجخت: رشته تنی در کف خرمی شمشیر
 بقدر که شبنم بکسیت: از غلغله کاسی بهاتن سرو
 و صنوبر برانی نگاشته: و از تشریفاتی نیسان بدن
 شمشاد و عرو برینگی ندیده: حله فروزی تاک و چیار از بیه
 مانیک پرکار: جامه زردی بید و سفید از اجیده خرمی غبار
 تغیر و الیه المرح و الماب از چهره کار معلوم: ترجمه از لانا
 من السماء و ما از جهه سیاه مفرغ: باران شانه بوی
 سنبلیله کذاشته: و شبنم آینه بروی گل داشته: موسسه
 تارکی نبال: انعام سرسبز شدن شمال: موضع پیمانده
 لاله: مقام سرخ رو کشتن زاله: گل کوزه ساتی زله بر شایه
 که چون شقایق جاش از خاک بردارد:

بیه ساتی شراب از غواخته
 بهار فیض دارد شیشه
 وین بوی قمع بر وید از خاک
 اگر دودی بیایستان دلید
 از آن نرسن سحر خیز امید
 بیا مطرب بلبل شو به آواز
 زنده کفر خفته از غلغله
 زرد و بوستان بشو تیره
 به پیش خارا زین فصل خیز
 بمن ده ساز و برگ گفت کو قرض
 که وصف کشتن میخانه شیه قرض

درگاه پیر معان خرمی عریف نگاشته: که ستقای سحاب در آب پاشی
 دریای غار خاله نکند: و استان میخانه بدرجه طویل نشده
 که فراش آفتاب و خاک روی جارب شمع راد هم نکند
 را قمی که مدارش بهر جا بیکه نویسی کذاشته است:

در تکریر وصف این بنا بدستی خط مشک کشته است:

تاج کارخانه خلک داشت: که این قصر محتاج ستون نخواهد
 کردید: اگر نه باده بال ملک درخت سده و طوبی راد باغ
 قدس میرید: معمار کاخ آسمان که بتائی سار جاق بلند کذاشته
 بخت ایوان کماشان طبع از واتی این عمارت برداشته
 و غلغله خاک خوارش را چون دست پناه طلبی بدش رسیده

از علوانه

از حلقه اش صدای خمن دکلان آینه شیده: چون کلاه
 نویسنش ظلالی وصف رواق نشینان در دوات ریخته:

بر تیر سقا هم رهم شراب با طهورا خلک یا قوت اکلیخته:

نقاش مانی زلفش را پای زود فکلی دست نداده: که اگر تیر
 دیوار نشست کند تصویر نتواند استاد: چرخ پشاهت هم
 باده فیض رسان خلق بهر عمر عشا کلت قمع بر زردی کشت
 ده و شهر: نامید بدوق دختر ز پرده چنگ بسته تکار
 ساخته: عطار و شوق پسر مرغ زلف سانی سطرانه
 پرداخته: مرغ از نکست شرابش علم بشیر گیری پیشه فلک
 خورشید از رایحه کبابش دلیر در تیغ کشی سما و سگ:

زحل بیکه نکی در بان شمسیت زودت کرده: منتی بی
 مناش با وج نشاء سعادت رسیده: و غلغله خرف طبع که
 استقامت زله میکرده از خلق منفعت: مشا رالیه بده
 مرا طبع سقیم را بهر طریق تواند کید: طراچی که بقا کشته
 پیا لاسی جینی اقلیم برداشته: بر دو رساله چند بیت
 باین کار رنگ کذاشته:

چون مرا می خون میوشیده: که تواند شد بهر میکش آن به کار
 که ز تیر غره ایست می تواند: بهر حکم کبابش سحر از جاش
 چشم مست از بخت جا کمر میانی: بر سر دلم و زلف که زرد و زار
 خال چون در سایه لعل میگردید: می تواند زلف از پایش کل از ناله
 تا بر ایران کس از نشانه سادگانه: که بهند زلف که دانه در
 در میدان تا شمسیت کشته: می تواند زلف که دانه در
 کی بود با نامه او یک کلمه کشته: می تواند زلف که دانه در
 تا نرید و دوات کشته: می تواند زلف که دانه در

شراب درونی نیست که اگر طیب جرح با آن برداند: استخوان
 دو پاره صبح را بیک جرحه درست سازد: چون عکس
 جاش بخونگی بر کبر فیه ده دل تافته: جگر کشت خفت شفق
 وصل خاطر خواجه یافته: قاری مصحف کل که رفت سروا
 میبانه: اصلها تا بهت و فرغها فی السما راد در شان او
 میخواند: سایه قرابه شغاعی بر زمین نینداخت: که هر زده
 خاک را آفتاب نتواند ساخت: تا خطه بعد از بطل بخداد
 قیام نیست دارد: دران عیش آباد هوا آب را بی نشاند

هرگاه پیر کردن را از صبح کف پیسته بردهن است
 بقیع شراب جهان اگر صبح ساز و خود خویش است
 اگر فلاطون در سزمین صاف کردن می عبور نموده
 دولت پا فرو رفتن بلای در هر قدمش نمی میبود
 سبوح نامیب مناب الهام غیبی قلقل که در قایم مقام
 وحی لاری پیسته و می که بهما نشانی می بمانی بر خاست
 بادام چشم خود را نهال پذیرائی نشانی خسته
 که بدین سبب فیض بی نبرده اند و سبب طمان افینا
 حالی خود شمرده اند کاشی که دریا را مکان تواند شد
 میخانه است و طغنی که چشمها را محل تواند گشت پیمان
 اگر درین مصطفی شکسته بینا رسیده در پیته ادا
 استواء انقطرت هویدا گردیده چون انخی بقرانه شراب
 زرد روان گشته و استم من جری بستی که با طمان
 چشم صراحی بردشت میفرودش که بیای نمی آتش
 رساند و گوش بیاله بر آواز با ده نوش که بستر شراب
 کی خواند عطسه شیشه را نشاء صدای سبیل و صدی

بیاساقی است میخانه
 سبب است این کاف خفته
 بود با ده خورشید این کاف
 چه با ده صفا بخش من
 گشته پرده غیب دریای خم
 منقعه بیاسیر میخانه کن
 دو جگری که گشته سازد
 بود در مقام بر آزار
 ز رخا کش از و می گشت
 یکجایی نم کرد و دوتا

شد از سبب میخانه صراحت
 مقام با طمانهای دهر
 نمی توان دید که نامه نغمه نقش صدای رود و دیگر
 نتوان رسیده که نامه نغمه نقش آواز دلف نپذیرد و مقتضای
 بکل مقام میانی گوشه نیست که از قول پر کار خالی بماند

و شمع جوان صوت و کل بیت را به بلند آواز گزیند
 شد و که مطربان ترانه بشنا بقتش نفرستند و شمع نیاید که
 مغنیان ترنهی با سستیاش روان گشتند از رشته آواز
 کل نغمه مقام در سینه شدن رسیده و از پرده ساز طبع
 زخمه سحر انگ نایش گردیده خود را ترنهای نغمه گزیند
 نمی انداخت با تش گری سکا که سرود میگردشت قانون
 در صحنه طرب بسط سانی کف گشوده و از قایم طرب تحریر
 صوت پیدایش نموده طنبور را که سهر بند خود برست مطرب
 نماید و سرانه را ز دلش از پرده بیرون می افتاد و شمع خود
 هر چند بکشی مطرب ز نام خود پیشت از مقام جاز نواز
 هیچ راه نتوانست گزینش و دوتا که از دست و کشت بکار
 خبر ندارد قول این سخا العبره را چون زبان آرد و موسیقار
 قطار چاه فی دانی نغمه گزینش باب آن کار نیز گزینش
 نغمه حاصل بدو گشته چنگ کوزشت اگر کج نهاد نموده
 بتعلیم زخمه مطرب قامت راست میزد و نامی در مقام
 که لب بر لب مغنی گزیند و بدیند گزینش شک شده
 بوسه تر شارب و در چنگ بزرگ و دو پاک نغمه غم را نقل گشت
 و از تیر افکنش دو خانه را یکبار با گشت و باب از
 ضعف تن سر زنا نوی مطرب نهاده و از نیمغری استخوان
 سطراب پویشش افتاده از غشون که بصورتش روح طمان
 تازه است در علم می داشتند صدوق پر آوازه است
 رود ساز و برک فسون آهنگ بیکه گزینش و از آه
 شک بند صدای تر و تازه انگشت و دلف چند قد سفره چوب
 در میان گسترده و بر کنارش غذائی بغیر طمانچه خورده
 جنتر بکس غنیمت شراب سرود داشت پیش ساقیش
 بیکه ست دو که و گزینش منزل با تش ذوق غفلت شود
 و صدای فامش به چنگ رسید تا که تن بر سر میانی داده
 در مقام نش طافز می با ده است

طفا شاه می بر سر تخت جای	کون کار می چه صبح و چشما
چو آید برین تخت بر آب و آینه	نهد بر سر خویش تاج حجاب
چرا شاه چشمنش خواند	که دارد سپاه طراوت لب
کجا گشته کسی نشین باغ	که میسوزد از عشق آواز لاله باغ

چون گویند این اعدا ریزد کجاست
بسیار شراکی که بی کد و خلاف
شرب که از گنجش انجمن
جایش چو بر چرخ از شمال
بین جام زاهد این شرب
کشی بر چرخش دست نیک
بود در خندش باز نوازش
کل سرخوشی افکند چون
طرز بر افغان شود چو تال
ندیدی اگر مبر با آفتاب

فصح چون نباشد بدین آفتاب
که دارد کف ساقی شوخ و شنگ

آفتاب از مشابعت رویش اشرف پرستش سیده و هلال
از مناسبت آبرویش سعادت آفتاب فانی دیده تا سواد
زلفش بی بیاض کردن در نیامد ریزش لعل لعلی از آفتاب
از ابرام بر نیامد و تا بدو شش چهره اش تبارکی خط منقش
کتابه یونانی آفتاب فی الکلی و صوغ نندیرفت و در این ویش
چرخ همتا بی پروا یکی راه ندارد و در چمن خیالش کل آفتاب
بی غنچه کبی با نگارند دفتر ز که میر یعقوب را نظر در نیامد
بشوق دیدنش از دیوچه فصح سر بر آورده شاه کل آرزو مند
هم مجلس بودن ندیم بلبل اوستاگ مصاحبت نمودن
تکلیف با سنگ شوخی نگاه راست نرکی تابع کج کلاه نرکت
خانه را در سخن طاعت نمک پرور و درین کشودن چشم ستار
باز کردن در سخنان ماه نو آید با آفتاب هم از نو کاکل برین
شماره رشت چین

کشتان خنجر از باغ رویش
تبع در دست او از لاله کاری
شراب از بر تو آگاه یاره
کاهش تیر روی کفش ناز
که یاقوت بهر نیکی است
به فتنه ی سودا کن کل
چو و فغش را قلم بر غنچه شست

تعریف معنی هم فامه
توان کل ز شد بر کوه نامه
سحر خلقت خاک وجودش را باک چشمه نور رشت و کاشیت
خط ناسیاش را یکبار شرب حور خوشه اگر قشاص صنع سفید
وین از کوه دیاتوت کجا نرسد فامه ایجاد در چهره کشایی او

برنگرانی

برنگرانی بر خیزد هوای گل رویش بلکیت و دست پراشت
غزل لیلیان و فغی سنبیل مویش پراشت در کف مال کشیده
فانگهان و لیلیان از فغی سنبیل سوخته میت پراشت زلف معش
فانگهان از فغی سنبیل سوخته میت پراشت زلف معش
که از داود رخ پوشیده مقام و مناسبتی او بی چاهانه ز دیده
لب با یکبار بلکیت کشاد معنی سرور و بیادستان دادن نسبی
که بچین رخسارش در آید از جمله ششای خرمی که راه بشوخی آن
خوش دارد انگین دل و جان خدا از شاهانه خرام کار خوش تمام
کاکل مشکین سر اسیر کرد چین از لعل تال تال بر آفتاب

بمشق آن بت مرغور دراز
اگر شست خشی باشد دلف او
که چون زود و سازای
ز یکبار نمهای موزا
بیاد نیک خالش ز غمره
خط سبزه ی بیکان دلقایم
شقایق بی خط او در کف یاف

کل رویش از آن در رنگ است
که رآب خوار نرم صبر کاه است

در شب که بدو ششای چراغ پال شک مطالع او قلع صرا می نمود
و نای بخواندن مقاصد صوت مشغول بود بقافوی که مقام کریان
دارد نرم و صحت مستقیم نغمه بیان تواند گشت بعضی ساز را
از نغمه ی طبع مضرب و وقت و من تبار غشی بر زبان سرود گشت
اگر مطرا نه این حق سر ستم از آن تهرتم شرح در آرد پرده شناس خشت
از مقام کشتار خارج نیست مارو

انبار زخم از کلمه زود
آب تک صدای کاغذ و خوش آ

خود باین مشبه مرغور که در قول سازنده کارم لیلیان
لغزیه شعیه و قمع یافته نظام بقانون صرخی صیفه ماکه
درنده عرب و یمن بسیار ناله کنند بر عشاق تفسیر حسین نموده
نحوه بود که کف بیاری اهل ترازو نیست که بر مزه ماس لعلی
کی حکم آفتاب زدم توان یافت برگاه از قول آن کار ساز لعلی

حقایق ظلم مقام نفوذ در برابر خواننده نبرم اتفاقا چگونه سرود تصدیق
 عدل اول صورت کشاید **دو** باین جواب تصدیق است که هیچ زبانی
 عربی نمی تواند که از دست طبع بلند آوازه عرواق اند و از عبارت ساده
 نغز یاب چنین اهل جاز در قول مضای عرب این قانون را یافته اند
 که هرگاه مترنم نفی در صیغه مبالغه با صفت فعل صوت انضمام گیرند
 مانند آن صیغه مترنم نفی صدای تعلیق می پذیرد چون قول سنانده
 کار با صیغه طالع آن عشاق فصاحت است اندر در مقام تفسیر کس
 بظلام بلعید قانون مذکور را ملحوظ داشته اند و هرگز حل عبارت
 چون بدین قانون صد پذیرفت در بزمگاه قول حق مخالف بحث
 خویش را خواهد یافت **نیم** نیز در جواب نفی برادر شد که اگر سنانده
 کار با هر کویک و در یک آنکس ظلم دوام داشت چون هر صفت
 آن نوازش در مقام کمال است این صفت نیز در مقام کمال میسر
 و مترنم اظهارش بر ذات سرور افزون او بصیغه مبالغه صوت پذیر
 میشد باین نیز هرگاه نفی صفت ظلم در قول او در اول جمله
 سرور نفی معنی ظلام تعاقب آنکس خواهد گرفت و متذکره نغز
 تقدی بر پرده ساز تصدیقش را ندارد و گوشه گیر از امتیضای
 یاری در هیچ معنی فرو نیگردد

یاری دارم که در حیات بر است
 تنها گذارم در بسیاری تلف
باب همین ششم مترنم کریمه که نوازند لوگاک لما خلقت الافلاک
 از سازنده کار در شان قوال شریعت صادر شده است اگر نغز
 پرده است پذیرفت و در قص و وجود افلاک از برای آن رب
 دایره حیات میسرود هرگاه مقام کزین خلوت عدم کریمه میسازد
 که در نیم وجود افلاک از رقص بالمانند و حال لکه با صول باین
 قانون **باین** در جواب نیز هرگز که بموجب سرور آنا و صیغه
 من نور داده بعد از نسخ نغز قوال شریعت ساقی کوثر در نیم وجود
 بزمزه او بود اندر قاصان افلاک گوشه گیر عدم نشد و چون
 مقامات دو اندام نامحسب شعبه هدایت یکیت از بلند آوازه
 داشت این دور تا ساقی کوثر هر یک بزمزه دیگری نوازش این
 همیشه گشتند از این ترنم ظاهر شد که باده بجای آیت باقی یعنی
 صاحب الامر غنیمت آن نوازنده آسمان است و قتی که مقام کزین
 رحلت شود یقین که نبرم کتی نخل پذیر خواهد کرد و بنابر قول از

از آله که آشتت افلاک رقص پیش چون ملاطی باره باره خواهد شد
نیم باین جواب خوشخوان شده گفت نغمه بجان تفسیر که
 بشعیر و بی فرغ و حصول ضرب المثل اند و در دایره بحث دین
 مخالف عقلی که را خفیف میسازند همه دین قول متفق اند که
 زمره اول با خلق الله السور ترنمیت اشاره بخود قوال
 هرگاه سرود تحقیق چنین صوت پذیر شد میتوان سرایید که مراد
 سازنده کار از ترانه لوگاک لما خلقت الافلاک این است
 که اگر نور تمام سرور تو باعث آنکس ایجاد میسوزد از شوق افلاک
 در بزمگاه آفرینش بفرای خفقت می نوازم و نغمات وجود بزرگ
 کو چاکشش جهت از نغمت پرده و جیش بمقام ظهور
 نیم سیمه

بی نور محمد آینه انوار کرد
 در پرده باو همیشه سیرایم عشق
نیم از پرده شیشه سرای گفت سقیان همایون سرور و حجب که
 از یک آنکشان در نغمه سه گاه نوازش چار صد عراق است
 و بزمگاه و نوازنده و لی الله را جز اولون میسراند اگر این قول
 مقام جریت میساخت پر امواتان است خوان عرب از علق
 نغمه در عهد رسول تجاری میسر میزند تا آوازه بشش حجت رس
 در رقصت اقلیم شمع از نوازنده میان عشاق دین نیاید **نیم**
 نیز جواب بر نشان آنکس زد که ساقی بانگ محمد رسول الله
 از ساز سازنی مخالف در زیر زمین به پرده وقوع میرسد و قتی که
 سر آوازه آنا بی بالسیف کوشش زبیرک و کوچک کردید
 مخالف از غلب شدن ترس مغلوب گشت این قول در روئی
 مقام خواندن پذیرفت و زنگوله شربت از جاز بهر جا رسید
 در اصفهان و نیز نوازنده و زابل و باقی مقامات حصار
 کزینان اسلام خوانده شد اگر سیف نبوی در آنکس رو چش
 مرغوله ریز خون غار جیان نیکشت از ساز منع آله شعوبه
 می اگر نغمه که مودن در گوشه عراقی عرب جز آن خواندن نتواند
 کرد باینان عراقی عجم چه رب پس بی ضرب تیغ بانگ محمد
 رسول الله پیش رفت بانگ علق و لایحه قسم پیش رفت **نیم**
 هم در جواب بفقان در آمد که بموجب زمره آنا و علق من نور
 و احدی بیکان نغمه و سینه نزد عرب و جیش حجت است و عشاق نغمه

حق که شناسای دوگاه مرین و دانای چارگاه ارکان کعبه اند
 در این تهنیت بختی نیست بنابین قول بر وقت ملک محمد
 رسول الله در پنجاه ساله صدای وقوع پذیرفته باشد بایک نبی است
 از یک صد و پنجاه است چه جای بایک و لا اله الا الله چون خواندن
 آن کلمه متضمن خواندن این کلمه بود و مؤمنان عرب باین مترجم شدند
 اگر مؤمنان غیر قانون ایشان از جنگ گذشتند باین مترجم شدند
 خارج مقام نیست بلکه تصریح ما فیهم ضمیمه ملکیت بسیار قصات
 نوشتند و قول سبحان اللهی اسری بعبه لیل صوت
 وقوع یافته مترجم لفظ اسری شامل مترجم معنی لیل بود بخت
 نغمه و صنوع علیحد مترجم پذیرفت هرگاه سازنده قرآن
 این عمل کار برده باشد خواننده اذن بر او کار نتواند زدنی
 مترجم شد که ساقی گوشت که تبارش از مقام امکان گذشت
 اصدی از بزم نشینان وجود بلند آوازه تشبیه سازنده گاه
 نکشته هرگاه انحراف را در مقام خدا برایش توان نمود
 در شوی پیغمبری او مضایقه کردن خارج خوانده بود
 دل گفت که با آنکه برست جان گفت با سمان نیای برست
 یا پر خد صلاح دیدم گفتا و چهل شده را بهر چه خواهی برست
 طغیان سمع بودن این نکات موقوف است بر تصدیق و انشای
 که هم فلاطونی در میان تحقیقش بر شاد و اوقات سعادی گردد
 و جام جمشیدی از بهانه ترقیقش بلبر شدن جهان نمای
 رسیده یعنی دیباچه نظر از جمل اقبال و خاتم بر دانه کرد و طالع
 اسطرلابین مشرق خلافت و ارتفاع کرین افق سلطنت
 دانای بیخ حکم و عالم تقویم بهایان و علامه تسخیر
 بحر و بر و دو فنون گرفتن خشک و تر و مرقع شرح مصطفی
 و حامی طریق مرتضوی سکندر ملایک سپاه
 و لا سیمان عرش بارگاه
 حضرت ملائکه خرد و روشن
 آن جهانگیر که از بهر و اوج
 چون سپر سازند عمارت
 تا تواند در کار و سوار و قمار
 پیش سرک صفایان خویش
 از غلال نکشت دست بر نهیم

ابراکورد

ابراکورد ز دیباچه برست
 چون رسد نوار و کوه و کوه
 بنفشه خورشید و کوه و کوه
 بنفشه خورشید و کوه و کوه

برو بار که در جنت است
شاد و پاک درین صفت است

اگر تمام می گشت آن بطلمای مهر طبع میبود در حبیب بانس
 یا لکیش از کم نیستی رفعت می نمود و چار کرسی فلک چون است
 آن عرش باید را تراشیده از تیشه عیس و صدای دگر گاه
 در کارخانه قدس پیچیده و صندل صبح نشاط از رنگ تخمیش
 سفید روی آفاق گردید و عود شام انبساط از بوی پاکیش
 ببطر جهانگیری رسید بپیش سیمین لال از قابل بیخ آن
 بودی مهر برنده شعاع طریش را سوراخ نمودی
 حلقه زرین باله از لایق بند آن می افتاد ماه بسو آن افتاد
 ضیاعش با تحریف میداد از دیباچه پیرش اطلس کلاه
 خورشید طبع شرافت انداخته و از تارهای علاقه اش ابر
 برده ناسیه نقش سعادت کوفته و ده عقل از طلاس
 تهر کربال نواز وقت سواری و نه سبب از لایق افق که
 کمر بسته پاک بر دانه

چون بساط بان کمالات
دل و صفت شی نقش است

در شطرنج عرصه زخم اسب خود را خانه خانه میماند و بخت
 پیش بازی فیل مد و کوه کوه پس میدادند از نهایت
 حریفی در طرح دلاورن آلات جنگ دیر افتاده و از غایت بر کوه
 استخوان بزرگ خشم را خردی بیدق داده انقباض گزین
 که وارش از هر جانب رخ نماست پادشاه طرف لغیم
 اگر بخوای قدش در آید بجا است چون رنگاخته حرکیم
 دست بر پیش بساط که نیز پیچیده مهره وجود خود را منقود
 طعن لایق تقاعلم الو از دیده فرزند جدالش تعالی دست
 بهم اندازد که دشمن پست پایال ندکی بخیر تواند گشت
 از پیاده دو بهرام چوین را مضطرب ساخته و از پیل را

در کوچه باغ عیش آن چرخ کنین
که بکریزد ز بهلیان کافور سین

مکه از تمام افریقای با مشهوره شده و گفته است

به بدن کلان ریشانی شمع لا از فروخت. مرغ و شکسته شمع است
خود تن دارد. و صورت بر پوست ریشانی شمع است خوش طعم است
سرو از کز آن بر آید و در اندوه قدی تواند بدست. و تاک از خوردن
بج ملال کاهی تواند گذشت. شمشاد درین مایه باغی که درخت
یکد. و از عودان درین مایه یکد. و از عودان درین مایه یکد.
عضا از صحت بدن گذشت. و سفید از از عودان سپید را یا
سرخ و سیاه گشت.

و نایع غراخانه این مایه است. از کز آن سرو و کل زمین پرست
شادی رخ و خوش طعم است. غم را از عودان شکسته یا شکسته
ریشانی شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
از آنی که در کوزه با خاک نشین پرست. و بیل از کز آن ناله
ریشانی شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
بید. سرو را نایع طوطی چند آن تن بر عودان که در کوزه نشین
بنا از عودان دل باغیون الم نهاد که در سیاهی نفوذ. و از عودان
آتشش برین نیکو گشت که باب دفع توان نمود. و عودان دروغی
بنا نایع گشت که بر عودان شمع است. و از عودان شمع است.
و از عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
شست. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
منفصل که در عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
از شانه دست بالا داشت. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
گفت بکافی کشود.

زین واقعه گشت سالی زمره که درید کل جام پرستش جو کیه
سوط چو خبر از شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
نوعه نرم شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
شمال مقام عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
خود مشت که نمود. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
ست کشود. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
دفع را خوشی از دیده یکد که هر جان شمع است. و از عودان شمع است.
از پنبه دست خود را بر زمین محفل انداخت. و از عودان شمع است.
ریشانی شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
از شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
فان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.

از عودان

از عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
در کاسه ریخت. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
کافی بود شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
شست لب بر زمین در آورد. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
خود پریشان ساخت. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
قانون از تارم صد الف بر سر پا کشید. و از عودان شمع است.
هر از عودان بر سینه ریخت. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
دوف این غزل سوزناک را بغضان محبت.

شب چون حجاب تیره ما را کردیم. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
کل که حرف قتل شد صفحان. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
در غمت آن ناله گشتان. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
از آب که بر کوه بر کوه ریخت. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
با من چگونه افکندانی کردی. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
تا ناب که بر ام نشود عالمی. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
با کوه که در غم ممدار کردیم. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
چون آتش را بر لب جگر کردیم. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
درین نگاه با ده چرخ کردیم. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
بر کوه شمع و دیده طغیان کردیم.

بسم الله الرحمن الرحیم
حیات منوی غمرا این مجید طبعی کانه بن است
که عود شمع را صند میخواند و چون از عودان شمع است.
گزاره او و منشیان است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.

بر کن سال غمرا شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
با ده چرخ کردیم. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
بجی نیست از عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
ساز و برگ که از عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
تشت که از عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
تا تو از عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
منشی چو رسد موت که از عودان شمع است. و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.
عوض زلف اگر میداد باید حجاب.
تا آن که در سفره طغیان کردیم.

سوط عود است و از عودان شمع است. و از عودان شمع است.

قلمی نان خراش صفتی شعله موسیقی نادره زبده طبعه انان
 که قرص افروخته را از خوان ملک برین خط طای
 نان سوخته را چون مردک برین کدشت مرغ خانه بی آتش
 اگر موی کاسه را تفرقت می توانست نمود چون موی پنبه سرش
 بخوردن آن بی اختیار نشاء می شود دندان که چون فی از تهی بود
 شکم مان پرناله است چه مجال رغبت نمی و یکک آلودن شیشه
 و بیاله است اگر اجناس خردی درین بلاد چنین تقیوت خواهد بود
 در وقت غریبان تنی خوردن بادی زیر میتر نخواهد کردید اگر سکه تفکیک
 خروش اگر محیط ری یک کرده است از بی زنی چون
 سر پوش غیر حیانه طعام باور رسیده است سیاهان کرسنه
 دکنی چون میان خود بلا غری میسازند که شاید برنگ موی جینی
 دکنان نظرف بطیخ جای بندم اگر کدوک هلال از خوان قسمت
 یک انگشت بنیر دست رس نمیداشت درین خط سال پر کردن
 نزدیک بقصر آفتابش نیکداشت دوران بربر دیک خاور
 جنگ کردن شیرین کف کشود یافت که خلق این کشور کرم از
 هواش خواهند بود اگرانی آب مشک بسکه تشنگان را دریا خیزد
 سبک ساخت یک کودک اشک صدمن ایشا را هوا می تواند
 انداخت چون دلاک انتقام بخیرست بت کند کون کف شبیه
 رانده خالشان با تمام بخت آرد کون می بایید درکن رتالاب سیاه
 مردکان لاغری دفع تشنگی پای بست و برای قطره آب چون شرکان
 نوره که بر تن کشی هم تر دست چون طایفه بی غذا با تافت خالی
 بودن مشکم پروانه اند کاههای زانورا از نواله بی بر پله
 بزم پر ساخته اند موری که درین دیار برپای طغی دست یافته است
 از نهایت اقتدار مهمانی کردن سیما شتافته است
 کرسنه بندی خرا که چون طبع سیمه بید بر کاسه سیمه
 کسی درین خط آید رنگ از کاسه جدا شد نشاء نماندیده
 اگر بوبه خناری این بانج چون تنور نان پیر آتش کرد از
 شامکاری این بانج بخت کالنج نانش اصلانچک نمیدد چون
 اندام کوکب نزدیک بهیات داره جوار است دل منتجان
 طبل از دورش چون اسطرلاب فکار است بسکه مردم را
 از دست قلمی کار دباستخوان رسیده پوست کا و را
 بنج گوشت کوفته تواند خرید

قلمی

قصاب کن گوشت ندارد یک
 خون در بکشتن بران نوازش
 علاف نیاید لبانی بر خوشی
 زین قلمی کوفته دل گذارد
 تاشیخ نیز سبک خانه را
 آبی خورد آن نیز چشم تر
 کرم پر پای دنگ قلمی ز سنج
 از غصه جو دنگ بر زمین و شمشیر
 اگر نایبای چهار سوخ شش نان بکان چیده بر بران دو صد
 در رنگ سیاه دانه سیمه اگر جلوانی میدان بقصر سار
 ریو بری در اونیت بر هر طرف ترص آن هزار سفید پوت چون
 کج ریخته آتش بیک دیک شک را از کانون لطف شان کرم
 میجوید خامی نگردد یا حلیم را هر صبح مردکان پنجه میگوید
 از لبط برن مس این دیار قند طلا میغش پذیرفت رویه
 نقره را در اعتبار که بوی بول مس تواند گفت هر که چون مردم
 پول سیاهی در کف خویش زیده در پیش محرم ویکانه بساط
 سفید رویه بر خود چیده دهقان این زمین گشت نارا آسمان
 راهی یافت و کرده با خوشه چین بدانه دزدی خرمن با میفت
 قند را از چون قلندری از فاقه نتوان بر خیزانید و جاربایان را
 چون چارسی از فاقه نتوان همانید اسب این ملک است
 اگر مرد طایله پادشاه است چون اسبک مس بند طاب لبی
 جوده گاه است فیل از قلم منصوبه نقد این پشته علف
 تواند دید بر و کلام دست و پا چون فیل شطرنج بر سر خاله
 رویه تازه این کو بطح الفت جمع حیوانات سن گذشت
 چون شتر جامه بطالع ایشا هم رنگ از خاشاک نداشت
 کا و این خطستان اگر گشت خاک در دهان خویش یافته
 از نهایت غرورشان بد موی ضای شتافته آنگاه این یار
 هر چند از نزار خیر عیسی باشد از زبانی بسیار شوره
 بقدری از سر و دمش می باشد شیرین غریب که از وجود
 عار عمرش بکمی آتش کدشته چون شیر بر قین از قلم
 شکار طبعش بر جوی آب کشیده اگر انقیض بر دیک
 عسرت درین رنگ کار رنگ نماید چه عجب اگر فی درنگ
 بنان سوخته دماغ لب خوردن کشاید سنگ شکاری که در
 آهوتیز تک بوده است از کد ز قناری که بر بیدار بخود
 شیرک نموده است بسکه از بیابان روبا که کرسنه بران

ده رود نهاد خروید مایان چون نم دهقان میر قباد
 خون شد دل کو سفد از لعل که
 آنکس ز قوج پوستین بر دست
 آن بود که جوش رخ زیبای ده
 زردی شده دم ز شبنمینه ای ده
 چشم آمو ز خطی آب و علف
 در جای سیاهی سفیدی ده
 سبز آن تارک رخ اگر چون یاز بیکدم آب پی برده اند
 از گل سیه نشدن بطریق کلمه صدیج و تاب خورده اند
 بیکه هوای زبون نان از زن مهر را بیکه انداخت
 خیمه نشین کردون بالاک و غوغا پیش تر نتواند خست
 تا برست خود نان تیره سیه یافته اند در شکسته آن
 بیکه کردن آب روشن تیغ شتافته اند چشم طادوس
 در عین رقص مطربانه چرا اشک نبارد صورت افشوس
 از این فتن مقام دانه در زیر باد چون آه فرزد تم اچیل
 مطبوعات بوده است دفتر نویسی یک قلم سحر پسید آن
 نموده است اگر سیاهی صاحب نشان تیری از غنیم خویش
 خورده بزور روشن گمان غذای چرب نرمی شمرده سواره
 که قبایش بیک گاهی افتاده است اسب زیر پایش جوجو
 دهن بر دوشاده است جلودار اندا چون زمین اسب
 تنگ بر پشت چسبیده و ساربانان چون چهار شکر سینه
 شوق گردیده بخون درین خط غذا اگر طاقت بار
 فاقه میداشت ناقه لیل از نقش پانان در پیش او
 نمیکند است نضر از غصه نیافتن آب چون مشک پوت
 پوشیده ایاس از غم ندیدن تالاب چون سبوقه کزیده
 آب تلخ شهر از کمی بسیار چون صاف قند شیرین و نه
 هست نه از طول اختصار با کبره نیش کرقرین اثر شاد
 چون بخت اسب خویش جو طایفه درین نه اس جوی
 غیر از جو زهر چرخ ندیده بکه تالاب از موج خشک طوفانی
 گشت نشا در حباب زور تر درسته اند نتواند گشت
 هنوز بی آب دنان از ناتوانی قطار افتاده اند و بطریق
 موج سولمان تن بختی سوز کار داده اند سقای کزین از
 محلی شکستهای مرغان پرسته و بادیه نشین چون

فردا

فردا شک آب شور می در کرد بسته و اسب مزاج خوب
 از خوشه بیکانه کردید چون دایس ماه نو بوی آشتی
 دانه نشسته
 ز قوط آب بر خود بخاک زده دهقان
 ز قوت خوشه چور کنا بر رخ
 گای نیم جوارسی فشانده اند
 ز خون زخم با کوه کوه شل گدش
 چو کرم از غم نام سینه بیکه
 طایفه بر رخ گای چو کنا
 جودت بر رخ گدش ناک زده دهقان
 بقوت خویش اگر سنگ پاک زده
 نهال خامه طراز زمین زنده نوبت
 بخود چو دشت بقعه ملک زده دهقان
 باغستان این زمین ترقی نهال چسان رسوا اندید که چون بخت
 کاغذین چندین سال با و آب رسید شور طبع ز نور و اهره
 بل نوش لبان نهند خست که چون عروس انگور جای کزین
 خود را تواند رشتن خست مکی که درین خط سال بروی جویان
 چسبیده از روی ایشان چون غل بهج و به جلوه کزیده
 سوماتی لات پر بسته را بکوت پر بسته بدل ساخته بختی
 زمار رانده و رشت در کلو انداخته ابر این کشور نابود تا هو
 دار خشک گردید پیشا بست آن چشم بیکس می نه سید
 انبار پر غله که نه انجمن خال گشت که دهقانان بدین خال
 پر شده نش نتواند گشت قاریان غیر آیات سوره مایده
 بخورند و شاعران غیر آیات بسحاق الطیبه نمیدانند سنگ
 آسمان چون دانه را خط دیده است تا ساف نما اند سینه خور
 انگشت کزیده است از نایابی کدم خطی آتش گای زرسید
 که در کاسه مردم خیر شود بای اشک توان دید اگر تیره خور
 این سال بگردون یکدشت گمان سفید تون بهال سیاه نور
 نیکست با ناسب هوا چون خشت خام آتش میخورند
 و یاز تباط آب چون مار کج خاک فرو میبرند اگر صد فغان
 از قیمت آب خبر میداشت بقطره باران فرصت کد شدن
 نمیکند است علت خشک بر تبه در بکوت مشک ستانینا
 که از قلم سری امید بخش تواند دست داد بکه مزاج غم
 تخم زمزمین رو فشانده در انار چشم برای نمونیکه فغان
 تنگ روزی بفراخی تنگ رسیده و فراخی رزق بر تنگ
 فراخ کشید

مردم بزرگ سرکش جان بایند
 در دران بخت نماند بر مردم
 طبعش چون بفرک است از افق
 خواش که بان هیچ مطلق نیست
 با خوان خلیل همفراش افتاده

اگر آن غیر حق اندیش برده درستان افلاک پسندیده است
 سعد زانج با کار دوش سلاخیش نموده یک بر سینه میگذارد
 مطلق آن خورشید افسر چون از راهی چون بکیاب نرسیده
 حوت خویش را از بحر افسر با مدفن گاه در کون بر تان
 دروغ انداخته روزی که حلیه بر آن چشمید از برای دانه بسند
 در او زود جرج و دوار با طاس آلوده رشید آب از دلو یکسری
 ریزد چون در مطلق آن خاقان کوشش نیز صرف نکرده است
 فلک یاد در سلخ دوران از تصایع جدی باید گذشت
 طبقه پروین هیات جاوید زویر نه دارد مطلق آن سلیمان
 کمین برای نمونه چنان آرد اگر خبا از آن فلک جاده بخت
 آرد صبح بحال داشته دوران سنگ مهر و ماه همت درش
 تیر از نو گذارشته

در محفل جاده پست اند چون
 و یکسری چون جوی قلعی بود
 شایه فلک غاشیه میگرد
 شکل افعی زنده شد از زبان
 طباخ جلال او نیز درخت باک
 از تیر به تیر تو که میگرد

تا بخت تو رو کند با عینه
 خورشید قفارش را بزمیکرد
 مده الح که اطلاع و بخت و ختری نصیب حضرت شد که در حاش
 تاج و تخت از پر خلف گذشت که کسی آسمان در زمین سوارش
 خود را کون میسازد تا ماه و ت دوران برای حوضه فضل
 بانی بر داند خرم حضرت عیسی اگر بایه نعل عفت او امانت
 پرستشاری دعا جت کشیدن آن خود را کا و میساخت
 تا قاصد صالح اصلا قیامت بود ج عصمتش با خود ندید و کر نه
 از سنگ بطا تا زمین آندی ساربان میدوید و معجز تر نش
 چون پیر بن مریم از تار حیات چادر سعادتش چون کرت
 آسید از نخ تقواست محرم نور مطلق هر چند بفرده نشسته
 درین باب بندگی حق چو یکم صاحبی نیافته

عش ز کاه با یک چرخ و شمشیر
 ز آفتابی بخت دارا افراشته
 معقول لا ترا می رازد می نرات
 است اولاد تو لایق و خستین است

بصلای نزدیک در بار خیرات می داد و فقرای دور بر کار میراست
 بیعد فرستاده وقت سواریش میویم با مان سیم در فصل
 عمارتش ایام طوفان عمل نگذاشت و درین خط سال که رنگ نمان
 نتوان دید از آن غبسه فال نعمت الوان مردم رسید چون
 طغرای وصف کوشش دعا حضرت کشت از پیش این جاده

خشاک لب نخاکه گذشت
 بر سوره شسته قلیه کو تا کو
 چون خشک شد و روان
 از پیش جرو که تاب همچون

بسم الله الرحمن الرحیم
 بعد از آنکه در طهر که عبادت است این مقامات را
 در تیره زمین مندرک است
 شایه بکرم کل حوائی است
 در منزل کوه ساربان تا زده
 بالکده پیش نیز از طلوع
 و زلفه این خاک سپید شده
 و فصل بهار سوی کشیده
 کشته گل و باد به جانشین
 بخت است نماز شب با غایت

بناظر این میوایش خود دل از تر مرگ و اریسته و بلیطای میانی
 نفسا تر غم می یک از میان بکنار نشسته نسیم کو سارش
 چنگ طبعانها بفرم خونی انداخته و نیمه اشیا رخ منقلب
 مرا حانرا دارد و شناسا در مثال ساخته تا بر خرد اصل نیز اباد
 این مکان پس خید بعضی آیینته ای اصحاب انوار اصحاب
 بهجت رسید چشمه به بان حباب از مهر تسنیم باج میوه دهد و جوی
 زبان صبح از حوض کوشه مزاج میطلبد

سکندر از نو سینه سیر است
 بگشوده و نه گاه صدمه شوم
 کاهای ترش سستی میگرد
 با چشم خود از سینه لود

اگر چه مدون قفارش در سنگ برج کوکله ای که در پیش افتاده

بهر نقش از بزرگ زینت چون حصار لاله و درونش داده در طینت
خود را بستر از آرم ذات العجا و خواند و لم یخلق مثله فی السیاد
در شان خود میداند و در باب نیست که از دروازه بزرگ و بد
چشمک میزند و خوش ادب نیست که از گنگه بر سفید و سیاه
میخندد از نهایت زیبایی هیچ بر دامنش چسبیده و از عادت
رعنا فی خندق برگردش گردیده بازار از بیتابه و برش او را ز
آفتاده و جویدار از سیاحتی در عقیش تن بغیر آرد

والله شد بر فصل خوش خیال
از بس پاکت خاک نام کوشش
بهر نر بهار گشته ایام خزان
سر در قدش نهاده صد آستان

ایجا بر سر سازی بنک بجز تیر و تیغ ندارد که با قوت کاری
شراب تواند نام برارد ببلبل ای مقام بی کلام روح لال شبنم
دم میزند و آهوی این دشت بی خبر نقش بابا کیور چرا
نیکند کیفیت هوا ابر را از اوج بیای تر دماغی گردانیده
و نشان زمین کوها را بعبود سرخوشی رسانیده اگر چشم
این معراج ندارد دست تحقیق بتفحص کشاید فان العجا ربی عظیم
از مصحف کل بر سر آید

روشن بجا رفت چشم تیر
نواره نهاده بیکام تن شربت
وز موج کشود حوض او در سب
استاده همیشه چون الفیض

اگر بر زمین دارش کند کون فی افتاده آدم صفی بگو دل بکنیم
نمیداد و اگر دختر زربانش نیز رنگ نمی بود خضر بی سبز بود
گفت نیکشود از عکس کلر خان خاک سر چشمه تازگی یافته
و از سایه سر و قد آن آب بجوی خوش خرامی شتافتد اگر نقش
صنع صورت سبز از این حسن نیکاشت صدق لقد
خلقتنا الانسان من طین

کوشش بت نیز بیت پر از طراوت
از خوش گری ستاده در هر طشت
دارد زود آبشار از بغیر دین
عالم عالم صوبه را ز بهر نیاز

سطح هوایش از کلهای ابر طعن بر صخره ابری میدارد و روی بر
از کفین عمارت کله تا نرسد در غی آمد بلند بر دوش بر صفت
عوض ما بر کسی نشانیده و شمشاد قش روی تخیل آفتاب را

از آفاق گردانیده حوض مر و سیاحت آینه صفا بر آفتاب نهاده و بکیت
شاد کسطن از موج کینه خود کشاد و بقصد خراش سستک مرم
بر خاک راه فرش گردیده و زمین جلوه کاهش از آب روان
یا لیلی گشت تر با شنیده

هر قطره او گشته بلبل و لای
نواره از دست سی بالکات
و از حسرت او شکسته آینه
کز آب فکند بر سر خود چادر

بر در پسینه سیراب هر کوی مدد من زرد را خاک مالی میداد
و بخت و لال شاداب هر شیشه نیر از کان یا قوت را بر زمین
میزند اشجارش چون نقش تند و رنگ بست تر و نازک
انداخته و چو سیارش چون چشمه لای و س بوطه کاری کلان
اگر با ش لال کان نقره در جوش میبود آبش رنگه کوبش
سیم که افشته می نمود هر که این آتش را آسمان به ندرانیده
منع و از کون من السیما و ما را نفی

از قطره شد بوسه بر باد کرده
پا از پس کوه بر نادر کرده
وز موج فکند بهر جا در کوه
چون سرکش کوه کرده جابر کوه

بشاید استیلاش نخل طور شجره نجابت میدارد و بجاست
جویدارش چشمه کوشش نامه لطافت می آرد هر کوی نند
پیل احمدیت خرقه پوش سبز و هر شیشه ابراهیم است
جبه دار سبزه که هوایش کلهای شاداب ابراهیم است
می بندد و فصاحتش لاله های سیراب شفق را بهر امن میکند
از گشت زار مضمون بی کل شکسته ما کوه جبهه میداد و از
چشمه سار است بر خنجر و نیا تا بوی

بی تخم زمین گشته باز میبارد
در جوی نصدید که بختی است
وز تازگی خاک شده خار آرد
بی آب شود و گلشن دریا

اگر سبب شب در کوشش رفته میداشت رفته سبب فلک
معدوم می انگاشت و اگر در سرین ماه از جوش بهره میداد
منت آب از چشمه آفتاب نیکشود تیر و اشجار بر زمین
بجزی من خیمه الا بهار تر صد و یک کوه سار به تر و قه
فکین جابر به رنگین نوار سقایی مرغزار اندواش و شکر

اب میره و آدم آبی را از خاکش برک زندگی بیشتر بخورد
ندارد اگر از زمین بریزد و بغیر آن شکفتن خاک که خردد

از آب که نشسته است بکوبد و بکشد
چشم بکوبد و بچرخد و بکشد
اگر از پای این کوه پر شود تا کوه تا کوه
مسافتی است چون بسبب تماشای گلهای کونا کون میشت
بناظر میسر گوید که نیست از نهایت جوش لاله جهان
برشورده ریخته و از غایت طغیان بغشته عالم عالم شکفت
بکوبد و باران ریخته و غنچه بر مصحف کل و تنی انفس
معاکوس فیه و قناری سی پاره بسبب فغان کجاست
مخصوص کسی نمیده و پروموز و نش از بندگی طبع سبب
خلع دارد و تصویر معاکوش از رسانی ادراک خود را
اوجی می شمارد از هر کل زمین صد بال تدر و طرح نقاشی
میرد و از هر قطره خاک هزار دم طاروس سرشتی
کلاکای میکرد

کشمیر است بی در و دیوار
کوشه نهال شود و تعریفش
طرح شده نیسانه تقریرش
تا پای خزان بیایه نقلش

بسم الله الرحمن الرحیم
کلمه الحق طهر است بر عدم ستمای باوستان
و این سخن حق است و جود مساک و اهلان
دوران جود ستمایش در می ماند
چون است باب که ستمی در میان
باز از جود راق باقی چنان
تا یافته است دریا با غشایش
از کوه چون بزرگان فتنه میزد
بسیار است بختش از کوه خوار
زین مشروان مسکینه است نفع کمتر
هر چند که طغیان تو می نشان زیاده

کشمیر است بی در و دیوار
کوشه نهال شود و تعریفش
طرح شده نیسانه تقریرش
تا پای خزان بیایه نقلش

کاش بندی که بر پای قلم است بر زبان قلم میبوید و میر
در ته دوات است و ربایای دوان دوات میبوید چون بر
دلم و دودم از دوستش بی نتیجه سیاه است و چون بقیه
تخم از بیج و تاب نیایش بی فایده تباہ چون در حق بی کار
کتابش ندارد خود هموار نتوانم ساخت و چون فرد بپوشد
بصافی نوشته اش نتوانم برداخت بطریق خامه از خود
چنین سخن اخراج دارم که هیچ کز لک لک این قسم نمی
دما بر می دارم بطرز مقطر از گلک این نوشته نگار
باستخوانم رسیده و بر پیش مقراض از کاغذ این کتاب
تنم آرام نمیده چون قلم پاک کن از خامه این مکتوبم گذرد
جمع گشت و چون سنگ نموده از کز لک صلاحت غم
بسخنی گذشت شکل مسطر خود را ناق بر میان تعلقی
ایمان لوراق انداختم و برنگ کاغذ خویش را ناچار
تقدیر این اجزا را ساختم چون طلای جدول احصایم در شین
زحمت این تحریر پاک پاک کردید و چون نقره افشان آتوانم
در اوقات بخت این تصویر بر زده ریخته غلطید بطرح سر لوح
اندها سرانجام قال در شستن کرده گذرد بر من نیست
و نقش تدبیر از قلم دل برین خیال نهادن خاک خاک کلفت
بمن بپوست چون شیرازه بجمعیت اجزای مدح سوزن نمیشد
وجودم دست داد و چون جلد محافط رساله وصف خوا
الم بپوست تم آقا و نماین طایفه را در حق میفرستی که از تیر نفی
توانی توان یافت و نه این طایفه را در دنیا سخاوتی که از تو صفت
مالی توانم شناسافت بموجب الناس عا دین ملوکم خست لغز
بجائی رسید که اگر بوصف از نهاده اضی شوم نیت کاغذ دلی
توان دید قابل ستایش من یا شاه است را نشانده
لیکن خدا بیکلام نشان سخا داده کار صنعتگران از آلا
جسمانی صورت وقوع می بندد و نیز سخنوران از آدوات
روحانی بفتح صدوری پیوند و درین شکی نیست که شفت
از بهار از شفت بیش است و نعت صنایع روحانی از حجت
بدان جسمانی در پیش هرگاه دکان نشینان حرفه مرصفت
خود طلعت کارخانه داران تناحق هر خویش چون نطلبند
سیوانم گفت که منزلی من نیست که نتوانم بیخ توانم یافت

بمیز

زیرا که برهنه غفلت طبع باین داری شتافت در پیش بر
 بتغریف پادشاهان چه کار دهنی شرب ما تو صیف شادمان
 چه باز اگر کلاه بخرد ترک من سری برادر بیاست و کر
 تعلیم تو بدهد به من پاکد از روی است خرقة تفر از نجبه
 دندان برندان میساید و جبهه فنا از گریان لب کینه چایه
 عصا از سایه خویش خط تمهید بر زمین کشید و در از
 شکن خود بساط چین پشانی چه چراپس از دانه کرده
 برابر و نیندازد و جهان سواک از ریشه بریان درشت
 پندارزد پوست تخت ناز ازین کار بیمه سو برین برکت
 و شکول ازین تخیل خام دار بکنایه کینه کشت صوفای
 از چوب طریقت ناخنم با چون نیراند و عارفان از کینه و دشت
 به بندم چون در نیاند خلوت نشین روز و شب در بنگاه
 غنیمت نشسته و چکه کین صبح و شام بر آفتاب سر زشم
 پیوسته اندکی فرمود که در جای شمع بنای ملوک اشتغال
 نمایم و رسول گفت که در عوض تملیل مدح سلاطین کرام
 صدیق از اوقاتی که حرف ستایش بیفایده کشت
 و هزار افسوس از عمری که در نیایش بی اصل گذشت
 چون سخن باثبات بی نیکی مدح رسید تا جای افکار نماند
 قسمتات طرد کردید و کدی شور مطیع و سر دی نواله نمان
 و بکل آبان کرد و شور حقه بیکدان بوی کشتن میده
 و شکست مال دیدن خیر و نبری قصه تغقان و سنج تان قلی
 بختناش روی تملک و حلوائی میان کلنبه و بچوش داغ شدن
 روغن و صدای که خشن دهنه با تیش دل دیکدان و در و مانع
 بنیم و بشه کشک جو و لعاب چایم کدم و بفرای شکر دیک
 و بیک چشم تغیر و به تیر شدن شکر کند و ز و درسی طعام کبر
 و شکست روی بایتین و که جبهه سرخوش و برقص کوشش تو
 و اسول گرفتن جوش بسک خیزی دستم در گرانای پادان
 و بهر ادویه طعام و تعدی ضرب کوفتن بقایم سنگریس
 و پستی ملق سفالین و بغیر نی طاس نقره و خواری بارش
 چوبین به تنگ حوض قاشق و فراخی ظرف آش و بچهار
 کوفت سفره و دایره وضعی لواش برشته لکن موع و زنی
 مسکه رسیده و بکنده آنه سانی و کرب جغرات چکیده

بخلاوت رسائی شکر و دسوت بیامی شیر و بهر دتاب بیاز
 و نند و نیزی سیر بر نیده پانی خود و سر زبر ک شلم و لبول بخ
 چنند و عوض برکهای کلم یکا دای داجی و میان بری بخیل
 و بی تخی خلل و دانه داری میل نجا که تر نفل شله و آتش غفران
 کشک و باب روی ماستابه و باد قلایه زردک بر و آینه
 روغن بخواب و استکی نان اشکنه و بشیر نی بسا فرغ
 و ترشی کم تخمچه و درازی مایه یار یک و کوتاهی برک
 بغرا و دکنه کی نک بره و باریکی قیمة شوریا و روغن طلح
 هر سه و گوشت خواجهی بریان و بهاست جوی بوسه
 و سر کبابی شیر دان بخت شیر سنج و نقل جگر کباب و بعلت
 مکه پاچه و عمارت میراب و خوش طعمی دو پیازه و لذت
 قلایه بادجان و بهر طبع کوهی و مژه ساک و نان و تر دانی
 خاکینه و خشک نه چلا و و بسیا و جرد که حبشی و سنج و سفید
 پلا و که خوان تخنی به از خوان خلیل برنج شاه و شانه زده کرشم
 کشیده ام و در مقابل بقای کاغذ صمغ نمک این مرقه چستنا
 خنبدیه ام اول است که خانی بکرده مدایک ایشا نا گفته
 انکارم و طبع خویش را از کدورت بی نیکی ستمهای بخته برام
 اما اینم از مرقه تعلیقات مالا باطی است و عدم امکان
 ترک سخن از مشوران آفاق زاده طبع حقیقت بجای فرزند
 سخن است بلکه یک حرفش از صد هزار فرزند بهتر است
 دل از فرزند خویش که می تواند برداشت و زاده طبع خود را
 که می تواند و گشت اوراق سخن در صغیر باطی و جواهر فوس
 و در هر طریش چندین لاله مضنون قابل کوش چنانکه جبهه سر
 جایز است که کدی بر سر سله افزاید یا دانه از شده مر جان
 کم نماید سخن را هم جایز است که سطرای بنوشته ملحق سازد
 یا حرفی از فقره افشایند از اول نشر توحید فرد سینه نشین
 فقره بود و نظم توحید تاج المدایح هفت بیت آخر آن هشت فقره
 و این دوازده بیت و در هر کدام ازین دور سال بکت بر می خاست
 معظما که در یاد کردید چون از سخن آخرین تانسه او لکن از آسمان
 نازمین تفاوت خدا کند که نسخ آخرین بنظر اعزّه در این
 نه اولین
 اولین هم قرین محبت بود آخرین سخته دگر افزود

شبهستان کیست همیشه آتش در دهن من شکسته است که مستان جاندار
کل جعفری همیشه بهار بدخشان کیست را عسل شادوبال از این مختار
منظر نور قدرت فدائی هون خورشید طلعت اخترانی از این مختار
حرفیان دغل و باره ما یکان بر طول امل محفوظ بوده و در تیر
رواج تمام عیار باشد آتش اشتیاق آن بت آذری نرشد نیست
که زبان خامه در گفتار آن نسوزد و رقم نامبر در اظهار آن نرود
حرفیان با فلاس پیوسته و زندان سرگوش شکسته و دریت
المعروف بلبل که کعبه مقصود مقامان پاک باز است معکاف
چراغ ناله در دلم و شمع آه غم نقش کم را در هر جانب بریت
موصفتش را فروخته اند

در کعبه خون اگر با صفا
رو قز قز قش با صفا
کر صفت غلام او بیا یکبار
خیرش بدو صد ناله و فریاد
شاه شطرنج در عرصه طلبش برای ادب پیاده می رود و در غریب
در بلای سر آغش بخت عزت جریده می رود و فیصل بی سوار
آن بت از خانه بازی خاک بر سر ریخت و اسب بی غایک
آن صدمه های بنده منصور کی سخت بیدق از نایبش علم
راست باقی را نگون کرد و رخ از انار رسیدنش در عرصه بزمی
رخش پس آورد بازنده را بی جلوه اش جای رودادن
مات شطرنجی را بی خارش هر بازی دلم با خشن آلوت

در کتبخانه

که این سخن در اوراق او سده کوفت دیگر عارض گشت چون نهایت
 مسوویت داشت کار بجای رسید که زبان این بویست شوق شد
 چون قلم گرفت شد و دود آن از سودا سیاه گشت تمام چون دود
 باز ماند هم که طلا کاریر قان بود چون سر لوح کتاب فرش بالین
 کاغذین گشت و پوست تن منو آیم که از برب کیخست منو
 برنگ تیماج جلد خشک کردید: شراین پیچوم چون خیال شراز
 از هر طرف رنگ رنگ برهم چید: و اعصاب پیچوم چون رشته
 تهنیدی از میان اجزای تن چشم بر کنار دود: استخوانها
 سوخته ام چون سطور بطور مار نوشته شده خود را در کفن میخواند
 و جسد فرسوده ام چون کتاب بشکلی در آمده خویش را در تابوت
 میبید: در خیالت شخصی از اهل حق بیاد آید که نزدیک
 بآن رسید که این مجموع در دراز صافی نه وجود بیرون بر نه
 مانده شیه از دهان طبع با جزای نظم فرورد و بطریق سریش
 شلایین گشت چون جلد بدوست بران جمیع که بمن بسیار
 تا بعد از شمار تب سازم با پیغمبری راضی شده بیکی از کتابان
 سپردم تا نسخه هر کس تواند رسید روز دیگر کتابت ترسانید
 که بیت الماچی بعد از این بهما بنو مناشقه چهرای دیگر خواهد کرد
 کتاب از دانه اوراق را پس آورده چون نسخه ای مواجین و پیش
 بالین ریخت و یکد و کس جز لایق شک بودند و منو آیم در
 تصنیف خود میسر دهند ایشان نیز ازین حرف چون حواشی که پیش
 بکسی خبر تر رسید که شرح توان کرد و اوضاع چار کتاب چون
 سلوک خلق را باین قانون دید تر تم نموده شرحا که است فرمود
 الهی که این کند جریه دیباچه حیات نو یافت و آن اوراق
 از موهن تلف بر آمد ظلم میداند که چون صفات مرتفع پیش پیش
 بنظر آسانی سخن نگذارند و رنگین خیالات عرب و عجم پسند
 چون بسته نگار گوش زد نردک و کوچک ارباب آید نشود
 لا جرم این نامه تازه را که بچیک خرد نگه مرانیت ده مدری
 غیب برای این بینوای سخن مانده بنام پراورده خود بملکت
 پادشاه رعیت نواز شعبه ریز ترین گردانید امید که بچیک نواز
 از مزه شناسان نیم فرودس قرین سپهر آید شک
 اعتبار تواند گشت
 چو نه نگه گشته فخر طوطا صدای بر لب نامه خارج گشت

درین روز

در وقت بزم شامی شام تمام شد
 که در کشتن تحریر او بایز گشت
 سحر نامه پیش گشت برین قلمی
 مع صحنه امکان پندیرانی رقم منشی قضا منین است لوح منیر
 آن بنکاه آرای بلبلان کاشن معنی طرازی: رعیت افزای
 طوطیان تین عبارت پر داندی: معیار بقدر و نشر و نظم
 دستور باطن نرم و نرم: از فیضان انوار لک و لعل
 اسرار شایسته منور بوده خوشوقت باشند: صحیفه
 که در باب تکلیف نثری منتهی بعضی از ادبای علوم بنامه
 لایا رقم نگارش یافته بود در دفتر اسباب لشکر گردید
 سخن شناسا قبل ازین که طایر تو فیضی از انشایان طبع
 این مجر شایان مطالب عالیید پرور از نموده بود و
 روزه بکبر فتن جام وصال ایشان دست نکر میگشت
 چنانچه باریک میانان رقابین طبیعیات را هم افروش
 بریل و صورت خود داشته: و حقیقت داران افکند
 ادبیات را منی بنای پیش خویش پنداشتی: در کشتن
 بیگانه شرا وین امور عامه پیستمن خواص بودی: و در
 الهام پسبان تحقیقات اشراقی طریق شایسته بودی
 بسازش هدایت بینکان وجود کلام اعتقاد را موهبه
 و با تمیزش پدیدگان رموز تصوف بصفت خود در
 زهره جبینان اشکال بیات را مکر کشین دایره خیال
 شمریدی: و نازک ادیان رقوم چند سر را بوجبه تمت
 بشکله دل سپردی: می تصور در بابان قوانین منطبق
 تصدیق لذت حیات نکریدی: ولی تذکر عرب زادگان
 معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت ناطقه نبردی: کما
 از جلوه غزالان بادید که دو اعدا خود بخوشندی: و جلد
 بجهت تصرف وحشی صفات رسوم صرف تن بقا شکوف
 دادی: ز مانی برستیای ذوق افروزش خاطر بر شناسایی
 سیاهل فقط گشتودی: و ساقی بند کاری شوق بهوش
 پرستینان مطالب اصول و اصل نمودی: لحظه باش
 فکر بر سر خیل صنوا بطرحوم هجوم آوردی: و لوحه بجمیعت
 اکرات در ملک عدم علم مساحت افلاک قزاق افکندی

اگر در نگین از شمشاد اترصد در صد نیمی مرغی نشسته و اگر
در جگر از انوکاس حروف مقصد در دست نیافتی بکارم نه پیچ
دغغه آن میشد که بدست یاری توفیق از چشمه سار طبع
ای بجوی آتش را در او آگهی کن که این یاری است سزین
زخم ناله بسم الله خرطوم قبل است و بای و جوی خرطوم
نزد گلاب سناپ قال و قیل مسغه شفا میدان رنگ
از دل بر سر باز است و سطر اشارات تیغ پر حرکات
بکام که تازی سیر کشیدن دایره بر بند لک
فرس کردن است و از خانه لکان پیرون آمدن لکان ستر
توس بر آوردن کت و تیر قل مالا یجل است و نیز بایند
قامت معنی مطول و در جتن از محطی دل را شایسته قوس
جوید و غنیدین حکمه البعین راعین حکمت گوید از بایند
اشکال از بوی سطر شمس و در تیات را نظرات
دانند کتاب ریاضی را باطنی خوانند و عاشقانه قدما حدیث
نامه تقریر انقیر افشار و معانی حدیث را مقالتی که از
چگونه بار کتاب این امر جرات نمود و در اهر ف تیتر
اعراض از باب دانش سازد امید که این یکانه توقف
بر سوالی است نشان یافته درین باب معانی دارند

طهر احسان دوات قاک و درین تیغ و سیر سطر سناپ
بایک شش که از و جوی تیغ دانش چو که تازی در قشایست

بکافه قللی رنگ و سطر سناپ

عرضه داشت صفات انما طفر از حقیقت پست خرد دار
بزرده عرض اوج پیمایان طالع نور شنیدی یعنی باریا فکان
در کاد فلک اشتباه و استادی استان عش بنیان
صاحب عالم و عالمیان میرساند که بر ستم توفیق مدتی شد
در صوفیانه کشته اختیار گوشه نشین کرده و دعای مزید جاد
و منزلت روز افزون و در آنکه در و سحر خیران صومعه اخلاص
غیر این نیست دست که در رضامندی خالق عالم نموده است
لیکن بموجب الحاق قنطرة الحقیقه صاحب مجازی از و جوی
نشوند صاحب حقیقی را منی خوانند شده اند امید و است
که در آن علیه علیه بر تقصیر است او بخشد تا درین درگاه والا

درگاه

در سطر خلی کاران نمایند چون درین لایحه شد که مقصدیان
کشمیر در ساقین اسباب کوهین نهایت جد و جدی در قند
این نموده که مقصدی صوبه نشان بر دست لازم داشت که در باب
جواهر سازی مداح سعی نموده نشان کی مقصد نیست نکرد و لایم
در و بیا چطر از نی نخرن بر پزایش کوه نشان کف اصل است شود
و در کارش سخن بعض بدست سرعت یا قوت ساز مدح کردید
امید که پیش جواهر شناسان پایه سر بر عرش نظیر باغ آرد
و سرخ روی گشته و سیاه التماس بخشش تقصیر است تواند شد
ساختگاه بنگاه بزرگ و کاری بهار پذیرای خوشنیت تاج
سلطنت میری فیروزه فیروزی شاداب نمایش با بانوان انصاف

فهرست لغویان از سطر سناپ
این لغویان از سطر سناپ

محقق اشارات درست ادنی تقریر و در فن محاکات تمام اجزای
تحریر مانت کرده خیالات تازه و شایع تو اعدا کار ملایم و در
صفی سخنانی به ریا حضرت قاضی نظاما پیوسته بقانون نظام
دست رس داشته مخلص نواز باشند بران شفا داران علم ساک
محقق نمایند که این تخم نشین تنهایی را خلائط و در شوق رموز
آسمانی بر تپه ایست که اسرار زمین بکافه خاطر سنگزد با بطوار
خاک بران دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری سزین
گفتار چنین یکشانند که و لغت خوان سخن قاضی نظاما میگفت
به بنید لغزای قانع باب و هو را که بار کتاب ریاضت سنی
در یافت زنده ولی شیخ محمد خاتون مرده را بچو کرده است برای
این بی برگ و نوا خوش باغستانی ترتیب یافته با وجود آنکه
ایام خزانست هر چنی که از انجمن ساز علامت نهال شده بود
بمقتضای آب و هوای کشمیر نزار شاخ و برگ بر آورده اگر درین
انز و اطل بکفرت بچو را منی میشد مگر کشمیر زنده قابل بچو خط بود
که مرده دکن را بچو کند بچ است از شما که با کمال زود دهمی در
خبر دار شده این نوزده سال قبل ازین که شیخ مرده ریخته بود
و شاخ و برگ خاندوران میرا باد یا نزار ابواب الهون گرفتار
و شسته آن بچو گفته شده با عقدا خود در دست است شیخ مرده
مستحق ثواب میدیستیم اگر مستحق گناه دانید خاطر جمع خواهید
که بدولت پوست کشن یاران از کلاه پاک شدیم حقیقت گریز اندین

حاجب قطب نامه از بند و پیوسته یعنی میانجان و شش که در سینه
از هفت جوان هند که را با دگر در اندین و درین خدمت میباشند
از دست شیخ خاتون خنجر معکوس دیدن و بکثرت قیمت بسیار بوی خنجر
طایم گفتن و درشت شنیدن و دو سال از عقب نزد وین و یکبار
نیافتن از ایلاد و پس باز در خدمت مشهور تر است درین باب چه گوید

دلیل مکرر شده بیستم در بیان
دور وین و شش درین مکرر

عرفان بنام پادشاه که بر طغرای قلندر و قتی که از راه دور گذران
اگره بنزدیک برستان پیر نیال رسیده سوار سی که از آن برشته
خاک رخ تافتد بعد گفت شاه من اینجا منصوبه رفقا را
بعد از این که آمده اند یاد آن بسیار شد با آنکه از فرزند
یخ و ضل سفید برف صد کس مات مانده بود و بین سیری
بازنده حقیقی از آن شطرنج بر آمده بشادی حرکت بسیار بود
که شادی حرکت شود چون حواس را بر داشت آنقدر نشاط بود
چند قسم بیماری دست داد و در خرقه پوشی آب عرق صابون
کوچک سبزه الی میخواند و در شش و دری که اضطراب موج را حلقه
بکوش میداد ضعف بر تپ است که از تصور بر فاستن با میزد
در این بر وجه است که در خوردن خود دست میداد و در آن
لیست شام صبر آفر شده و طبعا کفایت لبر نشسته است
از شادی و در شش بل رسیده و از شش حلقه میزد
اگرچه حکمت الهی را سر راه نگیرد و در شش کابوی عجیب است
یکایک که چهل سال او با سم یا قمار خوانده ام و بقضای تقدیرش
یک نفس خوش نرفته ام که در غنچه بخاطر میرسد از رکند طول

الم است شاد و مرمدم

پیر خرم بای میانه آن جوان که همان
محل حال بر پس آنچه لایق است میسر کند

بیست و یکم در بیان
نیایک من خط و شش

باید بسیاری کاتب منیع ورق آفتاب خط شعاعی متور است غایت
قلم آن محرق تاریکی نمیده روشن باد و در شش خط شش خط
که بدست یکی از پادشاه فرستاده بودند چرخ افزونیم و بدست
پیران مجلس از آنکه سید بهار کلیتش کل شب تاب زده کرد و جوانان

از اندامی خوش خروش بدام عشق بازی کشیده نسبت عزیزان ملک
رو سفید کرده و سیاهی را از دین و نیتی بر آورده الف درین حسن
مردم دستاورد دیده با اندوی ندرت بر پشت خوابیده و نیم
کف بر تیغ افکند حسن کشاده دال نمک و در لبانی بیکان نموده را
بنوازش تا نگاه ناخن کشوده پس بجهت کشائی مردمک دندان
تیز نموده ششین را غری خوی بر چین نشسته و صاوشین پیشه
عمر بسته با بغارت هوش و دست بر آورده عین از جرت وین
باز کرده فاد قاف سر بنگار خورده اند که در دست کاف را که
بیرون بیکند لام بقصد کلینی و این طایفه است گرفته میم از این
در یک خون مهر خوشی بر لب نهاده لام اللکیت بجای حسن خط
دور دست بدعا بر آورده یا سر از سجد بر لب دارد و دعای او
در جبهه قبولی رسیده

شتر ظفر اگر به بیه بود
دست رو بر پیام او در
تا نخو انداخته نمک سخت
ناشنی بر کلام او زبانی

بیست و دوم در بیان
نوشته شش و درین

فرمانده کشور طاعت کرنی و کاخرای آقلم حقیقت یعنی سلطان
عرفان نظام یعنی نیز از سحر نام بعد از انکسار به پیشکش جواهر و
یقین خواند فرمود که کلاه نمین نقوشی بر تن قیصر بای نمیده
و خرقه بر ششین قناعت کلاه سیمن ناکان خراجی میفرستند
پوست تخت درویشان تخت سکنه ای است منزله انبیا و اول
نیز از تن جیشیدی ایست بر آن پیرایه جام جم که در باب جهان
در عالم نامی گذاشته و در جنب کمانه زانوی گوشه نشینان معاش
نداشته عصای خرد لوی نظریست خوابیده و روانی تفرقه شقه
نصرتیت چیده بی کند وحدت آهوی اقبال حیدر توان کرد و اول
سجده های اجلال بدام توان آورد و بقضای الفقر خرمی کسوت
در دوشی غریب دست و شش که درین لبس از انضیا خوانی کشیده
لند باین تزیینت که کلاه مندر اجندی بر حلق وضع باید کردیم
نادر که در ششگاه عالیشانای توانم بری فرو آیم اگر پادشاهان از جایز
سخن تا جرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت که هیچ ایشان
لبکته نباشد چون اینجمنه خاخر ششین خدیو جهان بود فقیر را بشکوه
خوش را چندی بود تا تشریف ز در رفت بر لبای شال خوش گشت تن

نعمت شای بدون در خیال نمی گذشت اگر کم دنیا گیر و بجزیر نیست
 بسیار است و گشتیوه گرفتاری پذیرد جای که در دل نشین
 حاصل می آید بدین خوش نیاید دنیا
 قدر آن فرست و در پیش می آید
 که به پیشش فرستد سر را به نظر
 پیش خلق از شد زان تنه ای
 چرا که در دست نیست بسیار
 چون نیاید در دست نیست بسیار
 بی کس و بغیر در دنیا که می آید

شکاف است در دین و دنیا
دل در دین و دنیا

چراغ نیم عشرت بر تو نهایی ماه باد در آن دلسوز طبعی است
 تا یک خانه که تا شیره که در سر نشینان آتش درین شای شعله
 افتاده است و از دوش خیال که در سر یک فانوس خیال می آید
 در او فغان سابق یعنی آخر یک که فاکستری که در آتش افروخته
 ساخته اند از ایشان بعد نیست از تمام بعد است که شعله افروزی
 بهت را در سنگه رفته و در سر آن خانه مثل نمایی
 امید که برینوایان جود نشین که شمع غیر شسته است
 جز برق سیاه نمیده اند و در سر آن سرایه آتش
 سوزنده و اسباب و در کشته را در مشعلیان در وضع
 دیگر قرار دهند

طغرائش بر سر سنگه و چاق و در چشم بران سنگه
 ترسیم ز سنگه که درین دگر افشته شمر و خرقه او همچو سوخته

تسبیح علم ازده الگ می شود
این نام در سیرت خط او می شود

تا مجموع خلقت بدینا چه حسن تقویم ترین است فرد وجود سرالطاف
 مختص ترکیب بندی ترجم ملک دوست را نظام دوست طغرائش
 شمس الانام و رنگ است ز طایفه کام و ای قلم و دست باشند
 بعد با حق نمایی که از آن فصل که در باب فرستادن کتاب وعده
 کرده اند بر سر یک که آن رنگ کار نامه از رنگ میان خیال
 چنانکه در نظر خیال انجمن است نوشتن الف و ط و می جمع شده
 و حاد نه برات برقی برایشان نوشته است هر یک از باده خمره است

بهری سیاه است افتاده و با این بخودی سرشته از دست نهاده
 نای حکم نیمه پروازی شغول گردیده و در وقتان اسباب کجاست
 نقص بر رویه نقش تمام از این سخن برانی نشسته و در وقت
 جلد بر روی یکس بسته شمع جلوس هر شمع چراغ معیت و فرس که
 یک نامه از مقوله لایق و در نظر خود کشت نیست از کلماتی بی
 رقم و دقیقه و فغانه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته سفین و
 آنکشت رد بر زلف خوبان نهاده و در نظر نقطه بیان طعن خیال
 بتان کشاده و در زمان سطور رنگ یک رنگ نهاده و میوه
 سفاین بوی غامی نشیند از شمع نظم صد نیسان پهلوی که در
 خفته و از نسیم ترنم از رسید بهار در هم شکفته آتش غزل
 لبریز ناکت چایه ای رباعی سرشار لطافت امید که نوعی نمایی
 خیر و خیر است آید

یوسف آن که در سر از سر افشان طالع بنا به آفتاب است
 غمزه برین بطبع کوب اقبال موافق باد اگر چه این فاش و غمزه
 توقع نفس از پشت الحیده داشتن آهن سر و کوفتن است و طبع
 بخش خود انداختن لیکن از آنجا که خویش را اکت بخیر ساخته
 بر عینه ناساز باشد می سازد چون درین معجون کیمت نرم شدن
 آهن سر که تند خور است برای یکسر سر که در دوزخ است که در سر
 میگوید بیاید از هر که قبای سر که پوشیده بود سر را می در لباس
 و هر که ترش می شود ازین وادی کفنی بر سرش آورد عاقبت
 خضر که خضر سر شده سر که می رسیده است گفت که چند نوع سر
 از برای سر کار آورده اند بر تیره خوب است که میسازد از کوفتن
 خویش که افشته و در جبهه لطیف است که صراحی را در رسم انوشی
 ناپدید ساخته آردی ترش موجش از شیرین ادائی تم خمری
 پای نه نموده و چشم خود بین جایش از نهایت ناز بر روی
 جام هم نگشوده اندیدن رویش سبزه کشت جرت بدین رده
 و از شینان بویش که در سرش رفته سیرده و در سرش رفته
 می نازد و بر سرش بیاک و ازنی او عشقی می باز و از حاصل
 انقدر از خوبیهای آن پرده نشین نشسته و سبزه را می نمود و دل
 از دست رفت اگر بختی است جیاد دل بدست آورند از آنو آن

خوشتر از نوعی را می باشد خواهند فرمود که طفل خامه را از تنه
تندی آن زمین تواند کند شد تا بار دیگر درین باب فکرش
تصدیق ملازمان
اشکال است از این
کمال کند

در سوره فاطر

کفاح بند عروس مغنی عیسی و چه کشتی شاه لفظ لایبی ملک
و انشای ابو حضرت قاضی جیو بکر مسازی انعامه سخن تبارک
سری زستان کرده بد ریافت اقتدار هوا مو قی باشد
بعد از اندای دعا مشکوف سایه هراتها انگه پانزدهم و فضا
بدار اقرار لا هو تو فوق رسیدن شد از رحمت راه چوبه
شکر سر مادر کار فرمودن آب طایفه بمرتب کرم نبود که قطع
امید حیات نشود برق نیز خلق فکاک رعد را آتش دار
و ابریش سوار کف به تیر باران کشا قطره تا فکر یک تازی
میکرد تلک چنبرین هزار سر کورد برف از سمنده سعی چنان
افقادی که بر زمین نقش بست و باد بوی بر صف نه زنده که
تبع موج شکست و همه از چهار طرف بطرفی تاخت که هوا
مقاومت نماید و شکلی باز دخی آب را بقایمی نه بست
بعد از شکستن هم کشاید بهر و انداز که کز قناری سرا
روی نمود کرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بخلاف
رخ نسیم آب میراند و پیاده از ضیل سفید برف مات
ماند هر که کعبه بین قدم بر خفته ایخ انداخت از بدنه نشسته
پای خود را بافت و کسی که خصل چهار تیر و شمر و پستش را
تا مهر و کون سر مابد بهر ستیاری لغزش پای زمین رخ
امو لگوشت که کرا بخاکان سبک نه قصد آواز دگر دگر
و ندان و کشت قانون لرزیدن اعضا صدای افتادن در آن
گوک ساز شکستن دست و پا از پیچ زمین آب بان در غرض
گرد نانی چینه بر صحره آمد که باز نگاه طفلان بگردش نمیرسید
سویان در رشته راه بمرتب تیزی نداشت که در ساینده نیم
اسب گندی نماید چهار پا اگر همه پاکی بود پایش تا که سود
بر در اصف چتری بود پیش پا افتاده نرم روی که هرگز

مینه وید از تنه ی کوه پریم طوطی قلم حرف قلمی کلاه و جوی است
زبان کشاید در و اوت رزقش بسته شد اگر درین باب
شکر سخن در طبق کاغذ مکنده و شکر خواست
طراغی در صفت سر می آید
این حرف از کرمی آن کاف نامی خوش
در نامه زلاهور یکسیر بر سر
افزود که از برف می راه میسازد

در سوره فاطر

رموز دان سوره مصطفی و امر که می آید سی باره
رویش فم سر خط سیاهی ریگان و طرز شمس مشق برقی
ارغوان دیباچه نویسی بیاض شریف و خاتم طراز مجموعه
یا سمن ردیف برده از مصحح سرو و قافیه رسان بدیده
تندرو مضمون باب معنای شال یعنی نیکان خواب لال
چون بد باب کلستان سرخ رو بوده و در فصل بوستان
و هر بار تو باشنده بران زیب کلستان سوداگری
مخفی نمائند که این خاک نشین را نقشه و ابریکشت نیل براند
اعتبار است و در سگاه شاخ و برگ افتخار بمرتب نویسی
نیفتاده که مشق و صفح در حاشیه خاطر بوی شمع گلشن
نده و بهقان زمین دار صفاد رسبر گردنش نیم ریگان
خط کاشته و خرچ میانه لها در پروردش رفته گشتیل
زلف داشته اگر نمونه بیان که میرانی چاه ز نخلان می
از جوی معنای آب پر کشت زار کوئی نشست برین
ابروی پس برینه بنارس درو گردیده و در امن حسن کرم
سر مندر من رسیده میزان و زلفش پاسنگ سر سوزی
نیز رفته که بله از برگ نشتر باج خواب و شاهین را شتاب
یا سمن خراج نطقه در اتمیا عش خرده زنبق بی سعی در
شمار بوده و در انتهایش به حکم تا فرمان بار بردار
نموده صباغ الارض اگر این نیل در شمع گردون می افتد
سحق شوق و شاماب کا جیره خورشید نمیساخت
ما قبا ی کل باین سوخته نکود و بلبل محبتش را در
نه پسند و تا بهر من سرو ازین نیلوفری نشود قوی
یا که تداش در بد نکشد عکس قطره اش جوی را دریا
نیل میکرد اند و مسایه ذره اش زمین را بکوبی آسمان

برسانه شش تا یک قرص ازین تیل در نیمه خود بند
 در چار سوی چین دکان کلیدن سازی بخند اگر تو مکنان
 معا دین کن نه ظلم مریخ و اگر بلبل تاج خرویش صاف
 بیستم قیج بدست تیار می شیش دست چنار در کنار و دیگر
 نیمیش پای صنوبر چنار صافش و سینه ابروی سبز
 سطر و در دوش سره چشم ز کس شهلا با اینهمه لطافت
 از قدر شکنی رنگه شان چون برگ خزان کسی صفت بهم بگوید
 امید که بر لایحه توجه خدام چون گل بهاری قیمت نبروانه
 طراوت که ازین تیل تازه طراوت
 چون بخت سیاه پیش نهد شرفی
 مگر بخت سلفه تو مستری بند

معاینه سرنگون شدن شش و دانه
ازین تیل در نیمه خود بند

ما بعد صورت از آب می ورت در یاد خوش هوا
 تواند داد سفید طالع میر خیمه امین شاه بندر سیاه جل مراد
 رسید باد بحر ششاس خدایق سلامت از لکونی بخت
 این حسن و جلوه عوارض شیشه تیل چون جاب سراز شده
 و در وی جزئی بغیر از هوای حرف نمود چون گشت
 لایحه نویسی ای قادم و چون لنگه بقلاب محرومی تن اوم
 چون بادبان پرده و لم باه سر سوست و چون ورق
 غنایه خاطر موج غم شکست چون صدف شست سینه کو
 لره ساختیم و چون کوه بر شاک سازی اندوه پر ختم
 بیستم چون کف در یار لنگ تیل ندید و یک ششم چون نیم
 مر جان بوی پید نشیند سرم چون تانیه کراب بر دهن
 بر خور و وایم چون ماهی در آب بچربی می نبرد ازین
 رنگه موه خانی تانیه شست شد که قاصد بندریای و خوف
 آشنائی نه آشت و چون خواص صفت بر جوداری شیشه
 لکاشته اگر شیشه از پنبه و موم بکلاهی سراز دیکت
 در لکوناسی قضیه نقصان مال بر سرش نمیکند شست
 هر چند رسیدن تیل بفقیر چون نان صدف محال است
 و کف او در شش چون آب که در عین اشکال چون از لک
 احتیاج بطریق ماهی خار خازان دست دارد ظرف را باید
 چند قطره شش گشته فقیران بخت فرستاد

طغیانی و طالع آن در لکوناسی
 ناله چو در بامین کتب ازین

در باب وضع مردم در بارگاه
ازین تیل در نیمه خود بند

جویای انبار و آشی یعنی میرزا صانع صاحب صوبه ملک رحمت
 بوده برسد فرغت شکن با شند مخفی نمائند که یاران دربار
 از شایع آسود که چندی در بار نیست درین میدان بخت از این
 کسی نمیتوان یافت که بخت کوی دولت چو کان قامت کوشش
 نباشد لشکر حق بر سینه گرفتن جای که سوار است مرغ آرزو
 بدانه چینی لک دام کافشار تر از وی کوشا منتظر سنجیدن
 صدای فرمان و صد فدیها شنه لب دیدار کوه احسان
 بدوق در شستن بل من بدله الفیل میدهند و شوق منفرداری
 بنصب شدن در گردان میبندند بشا بخت پاک زند تباروت
 چنان روند و بهتاسیت بهل غل بر کا و چانه بندند فرصت
 فراغت نصیب اعداست از نیم عمر قاصر شدن طعام سا
 باور ملک کرد و بخورند و لباس را استاخته می پوشند
 مرا شو بکاه در کسین از کینه تا نصف روز نهار بودن
 و بر سر بایستادن و با قتاب سوختن و کرد و خاک خوردن
 و یک عرق در آمدن منصب دار بهای باجی نمیدهد بجز
 طرف عام و خاص یعنی شده بعد الشده در جانب در سن
 اگر در خون بر سر باریختن کسی واقع شود استادن طرف عام
 تلافی میکند درین ایام تا یک قلم عرض نمود که خساره الملک
 از ناحیه یک بزرگوار بکشته حکم شد که جایگزینش را تغییر دهد چون
 بهلیان به نیکل کاچرا پیش فرستند یکم می سواد معوض شد
 که نا فیه یک در عماله نهایت و توقف دارد ام شد که جای
 زیان قلم در نقصان اباد بشقاری سر سراز باشد که امداران
 فریادی شدند که داروغه ما چون بانس پاکه نداشت افتاده و از
 این کج او در جفایم فرمان شد که شش را چون دو شش که امداران
 خوب کبود کنند بوسید غصفت خان تو که بهادر نیکر که شش کشته
 که بخت رفایست حال نقیبات کلیه سلطان باشد بدست و تاج
 در وقت نیکر که شستن رو بروی قیل پیست واقع شد برای روئی
 چون دندان بدین آن طای سیاه در آمد اما شونت بر آمد منفی از طای

که گوشه نشسته اند و پست آسود که در روی خام و عام بر سر
ست پیش که در آن سیاه چنگنه و سیل دو عالم را قابل نگاه و کلیه تعالی
نی شمرند و شاه حقیقی پادشاه ازینده هوس اجلال و شلال ارفیه
پیش احوال رسکتهای دوا و باقون و القاد

فصل ششم در بیان سبب غفلت
این در گفتار بزرگواران

تا هوایی نه سگه یمن از دوا استقامد بود نه کل نمره است مطهر و نیکو
میزد ایتور خانه را با بزم تر سر و کار مباد مخفی نماید که تا امر در آن
بر سر گذارد و گشت کش بود نه لاله که به بسیاری توینق که شش
قلع شد علامت پستان سوان چنگنه که زبان تشنه با این پوست
نشین در شش کفنه مانند خوب رنده خورد و از ده خود ابر شش
چون پند بجزون مجب کفنه تعقیق بر پای خود کفنه شد بود و غافل
سودای غام بزم کفنه نشو و تیر در آن چون آب کفنه بدل
چو نما فرو نمره بود و نه که هر یک برابر و نه بچه مشک نما
اگر نه سوسر برمه از تصرف مطب سرنی بجه کای خود
گشتش خالی نمیدید خوب شد که با پیردی تر نشسته کان این
که افکاده آتش فروزی ترس بود و غافل سوار
تا همی کوتا کند و سوزی طراوت
بر غفلت چو طوفان چو غفلت
میتوانم گفت که اهل غفلت

فصل هفتم در بیان سبب غفلت
تقریب و بیان نغمه آری

پوسته در تمام اجزای ساد نطق و زبانش بود و آب کفنه
سخن انگشت نماباشند مقام شناسا این گوشه نشین را
بیت زنگوله بنده بلند او از که حسان محظوری در عراق چنین
نظر مینویسند و آینه بود

در چهار حد از شیعک از دودم
از عشاق سخن شنیده شد که ظهوری شعیک کفنه ساست است
و معنی ندارد که قانونی شاسب لفظ شعیک را از چنگ بده نهایی
تا برین تعلی تر تم این اعتراض گوش زد کرد و کوه کفنه
که هر کس بایره اسلام در اندوه از شعیک آن پیش و سازایا
میزند و ترصدایان جویبار عدوت در شغب آن سرشته افرینش
میخواهد این دزد و منحصر در امامیه نیست و حال آنکه در مقام انحصار

مرد است اگر خایه بیا که کفنه شود که مخالف هم اند و از دود مقام خیر دارد
و انحصار مرا نیست ترانه سخن با پیر مزه خود پادشاه نغمه سنجان بزم

نظم سرای همه بفرمایند
غیرت میی که ز آب گشت نم کوفه
سرای نام چوین های سرستار
میتواند این صفت ساز طبع ایت

در گفتار که بود علم و حجت
این در گفتار بزرگواران

تا در بایر خانه کیتی پادشاه را از وزیر کریمت نقش پستان
عاشق پیش از دزد اهل محفوظ با صاحب طراست است پیش بیان
بمقتضای کویا کفنه بیاری سیر و وزیر کفنه مشی بزرگیت غافل
اسباب است انواع و اقسام و در هر جانب ساست که است
اهل رسیده که شک دزدی در پیشش گیرند که مفسور را
بشکل و در این تهدید که نقش می نشست و در پای دار ایمان
کفنه اش می جست و اگر عیسی اسب بسته درین بزرگای تاخت
جای فرستادن خود از شش تاخت مجنون اگر درین بساط اوقات
پادشاه نکند بغرب دره عاقلش نمایند و حشور درین نرم که
بیت عاشقانه را شیرین خواند بکلی فراموش نشاند و اهل اصل
شلاق کمرست و بانی بازی کفنه ایوان رسید اگر در پیکاک
طالبا نیده خوش باشد

فصل هشتم در بیان سبب غفلت
تقریب و بیان نغمه آری

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه
آتش این سرنیزه این بر ما با نغمه
و ده کاه جوشن است ایام و حیات
که نماید در نظر پشت لب پیمان سبز

تا از که سخن قسم که با انیمه ترمی بچون با کفنه مرمی میر با کفنه
نه شاهد کل رنگی از شکفتن دارد و نه طفل غنچه بودی از تر دما
شعور و چشم بر کس به برام آن سروستان انساط اگر میل کردی
سیره را آب برده و چهار چوب بی مرغ نشین آن روانی با نغمه
سبز که را شکست جزای خود شمرده لب جوی برون تکرار
نشست و بر خاست آن سبکی آموز عیش سطر موج دار و ناز
و مینای می بفر کفنه آن هنگام ساز طرب بر سر کوشی ساغر زبان

نکته ساقی نیم در میان رندان خود را گوشه نشین انگاشته
 و صدای مطربین غزل بخوان پای از دایره بیرون کشیده
 خمار می تو این گلشن صفای
 بستر این چنین برادر پای
 جواران می پرست لا ارباب
 ز جگر تیر و قهری به دماغ
 بنفشه از مخ آن رنگ گلشن
 رسانده زینب از سلاک
 گل تیری چنان حالش چیست
 نباشد یاسین را تاب دور
 زمین نماند و ترسان گل
 نشاء آور بچمن این گلستان

کافیه که نوشته اند شیخ سید محمد
جواب که نوشته اند شیخ سید محمد

صباست سرشت صیف که در دم تحریر آن پیر می نمودند چون ملکوت
 از مشرق جیب قاصد خط از خیر دمی و دشت بیاضی رفیع که قافیه
 پیرانی رقم با آن ملیده بودند چون صبح کاغذ بر شتابان دل
 بهر جوی نقاب صفا کشیده ساختی گوهر فکر چنین نشانی که این
 سبک بگونه مکتوب بصفای کارش یافته و لحظه با خویش
 کف می کرد که قوم این صفت آتین از سرعت قاصد در سده ریخته
 آشنایان دیان کلمات محبت آینه که در کتب عدم اند از مقله سخن نگارند
 شنیدن خبر شوق را کرده گفت جای شما خالیت و بر کافیه
 از ازان فقرت کلام که در دیده غیب اند از عالم و رقی نافر
 خواندن بدایره مقصود شناس مشاهده کرده بر اشتیاق با آنکه
 طبع لا اربابیت که خفا شیرین خرام را که مطلق العنان
 عوضه پیام بود فعل و از کون زدن از طریق بجهتی و دست و پا
 قدیم را که در دو دایره بود با طبع تازه پسند جدید و انودن خلافت
 جمهور بهر چند این ساده پرست را شاه رفته بی خط و قال می نمود
 اما دل انبساط طلب چمن چمن این ساده پرست را موجب نشود
 میان خاله قدر خواه نیز جوی بگر تاز فامه است و ارسال مبلغ
 بی نوشته جواب این نامه چه سازد که موجب وقت بکس
 روی نمود و در مقصود بروی دل طریقین نمک شود
 کلام طعنه با مقصود مضاف سطر چندی بلند ویت نوشت

چین بر این نوزاد ز کمرش
 کاغذت باب آنچه هست نوشت
این نامه میرزا ابوالفتح حسینی
 نشانی نه مکنده معنی پروری سلامت از دهنی مردم این مرز و بوم
 چه نوبت یک وقتی شاهزاده در عوض کشت زار دایم چرخ از نشاء
 فرستاد و بر یک چوب میان خوشه از دست ربانیدگان بکشد اند
 بقیه نماند و اس طبعان درینولا کاه کمنه را بیا د داده کا و در
 این زمین دار چماری کردند و بر کس را برای خوراندن ام
 مکنده است بطریق جانور بزرگ در اعهه باین سر روانه اش
 رعایت نه که بیت الماچی مثل چوب و دنگ بر سر شال زبان
 مناقش و راز خواهد کرد از کوتاهی کدم نمایان جو فروش
 بهر سوره بر یکی که از پوست جدا مانده به نهانی افتد و درین
 این بزرگ صحت کسی برای محافظت نماند ریش و حرف شال
 خشک باد که بکشد اند اش را ندیدیم و طبعه ام از گل آن انبار
 غم سبک

طعنه انجمن بیکدیگر که نوشته اند
روید کل شادی اگر انجمن بکشد
کعبه بی شاد طیش نهانی نه

دران خط که مکرر می نمودند و قافیه
چنین صیغه می نمودند و قافیه

امید که بروستان رحم کرده مایل آمدن شهر باشد حقا که سبیل
 که درت میوه ان که از دریای صفا پوریت فراق نزد کانرا
 که چون سکه خوار شوق در پوست دارند کار دریا خوان
 بر سینه و نهایت بیکر دست دارند نهان که بر هم نهانی
 ملاحان بطریق کشته دران دریا بار لنگر نخواهید انداخت
 که سیر عالم آب درین بزمگاه بوجی میسر است که ما میان
 که بند تا باند از شکار مرغابی و غیره تفنگ را با باطله
 اینجا بطی در بغل ساقی کوخته و در لاج نموده استین مطرب
 بهمان شده سرخاب مرا می رود خانه شراب نزدیک
 می آید و نذر دایره هزاره عنق فزایشطرها میکنند و فضا
 شوق صد افکنی در سراقانه وینو آید و راق خود را به نهایت
 دل شکسته در دست کمنه که نیکه نزد شاست بدست قاصد
 آموختک بغیر متین که حرف اسکی شود

دست لغزای زانکشتن یاد و نیت
چون گاندار تو آید بعد از تو

کافکنه چون شکار اندازد صید را
تا بیک کند تو بهی در کمان دیگر

برای منبسط و رحمت افکندن و غلبه
نوشته شد بر این قلم بهر غرض
فرمانروای زمین داران کشمیر را از طغرای عابر بر سبیل ازین
برهنه کنده کاری کنده چند در کندهی خریه شده است
هر وقت آب توفیق بجوی و بدیده موسن آتش دست که بوی
این ناکشش است تو به فرود آور و چون بر تو خشک
آن سرزمین حکم خدام جاریست اگر تعدیه نامزد نیست افکندن
شایع ناشکسته غایت شود امید است که در موسم آرد
کنده از دست کنده و در ایشان که بغیر ای علایم جلال
موسن کفر و کافری نیست ایمان در میان محفوظ باد بهر شیخ و مولود

بر فرموده و کتب شیخ بهر غرض مبارک
بر کتب شیخ بهر غرض مبارک

ببار سار کل تنه شیخ فرموده است
بغیر صورت شیرین و شکر شوقی
کوه پر خال بود از مریدان قاف بجز دش میماند و کشت
آری و ک غرضش را از جملگان بشنیده تفرش میخواند
یکسره بی از پسره و کل فوج اخلاصش را مکتب و رشته و بر
از بنفشه و سبیل رنده اعتقادش را بر آید کند رشته اگر این
عشرف بهر شک باغ گزینان بهرات سفر میبرد چون آن سرزمین
تا پای کوه بهر آب با شیشی را بهش تر دست میبرد درخت
چمن رنده بسجده و شکر رسیده نش میخوانم ساخته اند درخت
گلشن سمنه بنفشه خیز میقدش او از بر آواز انداخته از سر
سیر شده ای آن جنت بهی برکان سوغات خرمی میسازند
و از نغمه مریدان آن فرودس بهر پیروایان ارغوان رسد میسازند
چو شرح زلف وصال بلیل هر که
ز لطف تازنده شیرین چهارم ناظم
ترشح کلام ناظم بهر استی را
نوازش نیست با و لایق نغمه
قلم موج کل آرد به پیش قلم
زفر زبدهات و قلم بهر فکر

بسیار که شعر او گویند
درین زمین سینه بزرگ

برای منبسط و رحمت افکندن و غلبه
نوشته شد بر این قلم بهر غرض

بر برب جویا یا علیم گویند قبوله پسند یا بهی میونه
کو قند کباب خور را برنج طعام شد دست کفک سارا
نه دیک بر آزار آتش نرجه و دوشا تغار بیکشتا
که از کوشه نشینان متوقع حاضری بودن و دم حقیقت
ساختن است و از ریاضت کشان طلب بختی نمودن
بجا گوئی پرور حق خدا را امیدار و ک پست سخت و نام
رای کوشش مهمانی تو فروخته شود و چوب کشکول نقر
آتش دیک خوش ضیافت سوخته کرد و کاسه را بطریق
بیسند که محتاج شستن نباشد بهر طریقت این آفت
که از خوردن اطعمه عبد البطنی دست بقوی و با عدیه
روحانیه اکفای نامی در مطبخ طبع دیکهای فکر و چو شنه
و مصالح لذت افروزی میسر برنج ریزه کاری تشبیه
و کوشش فزونی استقاره و آب روانی کلام و ملک
شور سخن و پیان بیک انداز و زعفران رنگینی طرز و خوش
چوب نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی و قافله شندی خیال
و در چینی گرمی کفایت بر یک در وقت خود بدست تباری
طیاح توفیق بکار میرود لغوی نیست که مطبوعات بهمان
مفضل سخن نمی نرسد چرا خوشی شکل حکما سه ایشان ساز
و دریافت لغای روحانی نبرد و در
برنده و مطبوعاتش و بهر
و عاشق کلک کلک و کوار برید
توت دل عشاق و کفایت

پایان نوشته شد بر این قلم بهر غرض مبارک
کوبیده شد بر این قلم بهر غرض مبارک

محقق عالم خدا شناسی و تحقیق فن حق را ساسی تو اعد ساز متن
عقاید و مقاصد کوی شرح فواید هیچ نویسنده کزین و هر که
و این اسطراب بین واقف امور لوح و قلم و کاشف اهر
نکته تو سر نوشت خوان مهر و ماه حفرت میرزا لطف
فیض از لب بطبعش از سر با حرفش امدار علوم را با بهی
یکجوش و کوش در سبک اول او استاد و صد معلم بهیست بار

در کارخانه که اوراق مصحف کل ساخته اند کافه کتاب آن
 در س قای بلبل برده اند غنچه دواتش در سیم شش کرب
 سیه بهار است و شانه قاشق در عین به برکت شمشاد طرح
 بنفشه نار چون ترکیب بندی خط را به جراح رسانیده حرف
 عرش پایه خود را بکسی نشانده حرف نویسان این عصر خرم
 که بخوبی او قلم بر کاغذ میگذارد یک تاز خانه اش از سیاهی
 خط تر سیده و در شکستن زار صفایست علقه که دیده
 ششانی فلک تاد و پهلوی حکامی انامل او نشسته بخت آنرا
 نگاه در دشت بیاض طلسم سواد نیست درستی خط شکسته
 قلم بر اسطیث خانه نا خویش میداند و شکسته خط درست یا
 کاغذ خطایش نمک پرور خود بخواند سندان دعوی نوشته
 کوبین سر خط جود و کافیت و کافه حقیقه قلم و کاغذش درین سخن
 مشق نا انصافی غیر آن رساله که از شاخسار سطورش کل تا یک
 چیده ام کلماتی که جود اب طلا بر گردش کرد و ندیدم
 بنفشه انعطش بکس شیرینی آنخت در جوی شیرین استوار
 شکر ریخته نامز بوی حروفش نزاکت مانی ندارد که خط او بکاف
 دماغ زینق رو کند تحریری که قلم ز کس را بکافک سوسو تواند
 بارشید و کاغذ فشرن را بعقیق کشند تواند همه کشید و لقیه
 سنبلی در دوات شقایق اندازد و شکسای ریگان بقاش کل
 صاف سازد اسباب تحریرش در مقام شالیت خواهد بود
 و بنکارش و صف آن رساله کف خرات خواهد کشود فقیر که
 خانه اش به بودیاست و کاغذش پوست چوب عصا
 دواتش کعب کاسه سفال است و مدادش آب سوده زغال
 پیرایه تحریرش به لیاقت خواهد داشت و شای قایلی چگونه
 خواهد داشت

طغی بکدام دل بر تم بر دازد و از شوق دوات خویش بی سار
 کریم در شش صدای کاغذ کاکاش چو مداد رنگ خود میبارد

مجموعه امین و گانه

اچیلین دست متاع قیود

اسباب شتری پسند قابلیت و استعداده در چهار سوی طبیعت
 محمد امین بیک چیده باد سوداگر قماش نتر که بودی تجارت
 شتافته این متاع را بسته بسته در بر برای زمین او یافته

دوست خردش حریر نظم که سود و سودا میداد این جنس را
 از زر کار فتم او خریدید و معمار زمین سخن تا یکم استقامت
 طبع از و کیم و بنای بیست بقدر بر کای طرح در پست پذیرد
 که کمال شست کزی قبیله و در دکان خیالش بهیم فیسید
 تا بخانه فکر موزنشان در تک معنی فرش منیدید و کرسوز
 بهفت و دای قرل در پیشگاه سودا میگذاشت ایوان طبع
 ناظمان خسر و شکوه مسند اعتبار فیداشت تیز جلوی که در
 خیال بر ضح معنی تاخته زمین در کاب تو پس و قوف و زار
 دواتش او ساخته و دیگر کوی که باور معرکه زبان آوری میکند
 شمشیر خدی سخن از کارخانه کلام او ای آرد نقد و مر و اید علی
 القان پیش او بسیار است و طبعه یا قوت رگینی درخا نزار
 پیشمار اطلس کو تا کون معاد در جانش بهیم ریخته و در
 رنگ رنگ مغز جسد طرش بهیم آینه تا قایلی کلمه های
 از صندوقی تحریرش بر بیاید سنی قامت سطر بیازار بوس
 تقطیع در نیاید اگر دستار کاغذم توطیه را از بقیه و نشان
 سرخوبان نتر تا دامن قیامت بر سینه سوزد تان فقره که بای
 حرام و در کوه شهرت که داشته اند کفش خفای جمع از و جبر و طبع
 بدو بسته اند شاعری که بقصد آبیای رنگارنگ دواتش نشیند
 چادر کزی را بسته بر میان شاه بقفا خود نشیند

طغی ای تنی دوست ماندگن جفیع خنجریده از و کافه رنگ
 در یک پریشش قیامت شکسته چون بخت صدین بیکر انبار کن

مجموعه امین و گانه

معالک دران مهر فضاحت مسکه کوی قانون بلاغت نکته سخ
 زخیره تحقیق اقیانه سال اختیارات تحقیق ماتن جاولی
 فکله شاعر مدیدی رسو بک بقا ابو سع دواتش از سطوی
 فلاطون پیش پیش خیا لات ریح خدام حکیم بدیع چهار
 با فاده جشی درین طوکان علوم سماوی موقوف بوده و شایسته
 مدیسیش را موز تعلیل باد بران و ملای حکمت و بی کفی
 نشانه که این طالب علم فنا جره نشین مدرکشته و تحصیل کرد
 از کستان و بستان گذشت و بر یاف قضا فکیده کبایره
 نخواهم پرداخت اندیشه ای شغای آفتاب بخت کلام روشنی

تسبیح است. از چهار دیوارش من در انوشین در پیشگری بود.
 که یکجا نه سردمهری فلک در پی خرابیم تواند افتاد. اگر کسی
 پیشش درین تن بی آب آتش فروزینکشت. بهر دلیلی
 کرد و غنایش خاکساریم از عیون میکند. از غنای غرق
 جبهه ام چون پیرین جناب در بحر آب کشیده است.
 و کلام چون دستار موج بر چشمه پاکیزه رسیده. درین
 آفتاب که دیو است خفته ام چون بساط شرقی فضا دارد.
 و کلام و حدیث چون روشن عالم شمع بر می آرد. شکوه بوی
 کانه ماه لریخته. و قاشق بر یک چهره شهاب شرار
 نور افکنی. یک وجودم باقیست به اینم بر تو در جوش
 و خیال خام از چنگ کرم که خشن سر بوش. بفرغ خرواق
 بدین فصل میارم. در باب تقدیرش چهل مفضل چون
 شایم. از شسته خطوطش متن محلول اتم شمع سطالع
 کرده. و ابهام خفاشکم بوضع کواکب رسیده. ابواب
 مقاصد و کرم فصول شمسینه میباید. و اجزای قواعد
 فایده معجزه نورانیه بخشیم می آید. سواد شام درین صبط
 بیاض صبر روشن است. و مان بی نازی چراغ تمام شب
 در روشن چنین که چرخ آفتاب طلای نور با وندم میباید
 صفیات نظم از افشان نقره بستن چون باشد. در طاق
 ضیاء اندوه حیره اگر کتاب حیده ام. زان السعدین را
 هر دوشنه مطلع انوار دیده ام. مصحح که باین خطوط طالع
 در آید. نور آتش یکفای و الشمس رایه

تا یک شمس در است از نور خفا
 ترش کل خورشیدم که در لیرتین
 قوس خرمی سازد از چرخه کاشان
 از گرمی دیوارش که در انوشین
 چون بایند و در کمال مستقیم
 بهر از نقش و در هر سو او در کمال
 طهر کسان آید نزدیکه چرخ

بسیار است که در این کتاب
 در آن کتب که در این کتاب

زینها من خوش فهم و نیکو. چمن برای سخن خوانم یک یک

قطعه ابراروت فشان کردید. و خزان دید این باغ را فیض بها
 بخشید. علاج تاریکی چشم ز کسب چشم روشن این ملکوت است.
 و در ای بستن نهان غنچه شمس نشود این نامه مرغوب
 اگر تا که شمس کستان. و زینکشی نظم کستان. سانی ارباب کلشن
 و روانی اشعار خزن خولی الفاظ روان السعدین. و خوشی سخا
 نموده العرائین. و یک صغر در آید. باین فصاحت کی بر آید
 از نامازی بخت اگر دل شکسته نبیند. و بیای این کلام نامه
 رساله درست می نمود. از فریاد کی نقش طبع بویه یک حکم خام
 کردید. مایه سخن در طبعهای کافه جهان توانم کشید. او را هم
 بخت یادداشت بر خود داشت. فراموشخانه جزو داران از غنچه
 نموده است. که یک از این شک فشان نغمه ای جوهر شد
 و مقطرات ترس طمطمش استخوان از ای بوست گذار شد. و ملکوت
 آید اگر نشان خرابی عبیده. بر در دیوار سیاه خانه هواست
 اگر امید حیات ملکوک غایب شد. در تابوت قلم از نش چرا
 میگذر استم چون صغیر مایه ای فوت مطلب است. که در لایس

غرا بوشند به عجب است

سخن از نه خورشید و بی طبع
 بغیر از در سر چرخه از نظم و خوش

این نامه که در این کتاب
 آید که در این کتاب

تا در بزنگاه وجود چنین ترا در اعراب و در حدیثین میباید
 شناسای مقام طریقت. و در انامی که ملک حقیقت. ترانه فهم
 شعبه صلاح. و در خمریاب کشته طالع. قاعده ساز مقول
 و قانون طراز فرخ و موصول. دیوان بر است طالع میباید
 اشرف همایون رقم. و یکچیزی نو از غنچه از غنچه کفران
 بندوق باشد. و در انوشین و دعای مجاز بانه این مقام کزین
 فقر چنین مترقم است. که اگر چه در گوشه سر ابرق حصار نشا
 و قاعده نیز جای عشاق را نیست بود. از غنچه شمسانه
 خوان صفای می و مطرب نهادند و معنی کشیدی آید که از او
 نه است نمود تا بافتنای دایره فلک بخت این بی اصولان
 کوک بهم کردید. نرم نشین چرخ طیر از صدای غنچه صوفی نشین
 در میانه که صفای از حجب و مزب شناسه خوانی بپا زد. و یک

و در ای بستن نهان غنچه شمس نشود این نامه مرغوب
 اگر تا که شمس کستان. و زینکشی نظم کستان. سانی ارباب کلشن
 و روانی اشعار خزن خولی الفاظ روان السعدین. و خوشی سخا
 نموده العرائین. و یک صغر در آید. باین فصاحت کی بر آید
 از نامازی بخت اگر دل شکسته نبیند. و بیای این کلام نامه
 رساله درست می نمود. از فریاد کی نقش طبع بویه یک حکم خام
 کردید. مایه سخن در طبعهای کافه جهان توانم کشید. او را هم
 بخت یادداشت بر خود داشت. فراموشخانه جزو داران از غنچه
 نموده است. که یک از این شک فشان نغمه ای جوهر شد
 و مقطرات ترس طمطمش استخوان از ای بوست گذار شد. و ملکوت
 آید اگر نشان خرابی عبیده. بر در دیوار سیاه خانه هواست
 اگر امید حیات ملکوک غایب شد. در تابوت قلم از نش چرا
 میگذر استم چون صغیر مایه ای فوت مطلب است. که در لایس

غرا بوشند به عجب است

سخن از نه خورشید و بی طبع
 بغیر از در سر چرخه از نظم و خوش

این نامه که در این کتاب
 آید که در این کتاب

تا در بزنگاه وجود چنین ترا در اعراب و در حدیثین میباید
 شناسای مقام طریقت. و در انامی که ملک حقیقت. ترانه فهم
 شعبه صلاح. و در خمریاب کشته طالع. قاعده ساز مقول
 و قانون طراز فرخ و موصول. دیوان بر است طالع میباید
 اشرف همایون رقم. و یکچیزی نو از غنچه از غنچه کفران
 بندوق باشد. و در انوشین و دعای مجاز بانه این مقام کزین
 فقر چنین مترقم است. که اگر چه در گوشه سر ابرق حصار نشا
 و قاعده نیز جای عشاق را نیست بود. از غنچه شمسانه
 خوان صفای می و مطرب نهادند و معنی کشیدی آید که از او
 نه است نمود تا بافتنای دایره فلک بخت این بی اصولان
 کوک بهم کردید. نرم نشین چرخ طیر از صدای غنچه صوفی نشین
 در میانه که صفای از حجب و مزب شناسه خوانی بپا زد. و یک

و در ای بستن نهان غنچه شمس نشود این نامه مرغوب
 اگر تا که شمس کستان. و زینکشی نظم کستان. سانی ارباب کلشن
 و روانی اشعار خزن خولی الفاظ روان السعدین. و خوشی سخا
 نموده العرائین. و یک صغر در آید. باین فصاحت کی بر آید
 از نامازی بخت اگر دل شکسته نبیند. و بیای این کلام نامه
 رساله درست می نمود. از فریاد کی نقش طبع بویه یک حکم خام
 کردید. مایه سخن در طبعهای کافه جهان توانم کشید. او را هم
 بخت یادداشت بر خود داشت. فراموشخانه جزو داران از غنچه
 نموده است. که یک از این شک فشان نغمه ای جوهر شد
 و مقطرات ترس طمطمش استخوان از ای بوست گذار شد. و ملکوت
 آید اگر نشان خرابی عبیده. بر در دیوار سیاه خانه هواست
 اگر امید حیات ملکوک غایب شد. در تابوت قلم از نش چرا
 میگذر استم چون صغیر مایه ای فوت مطلب است. که در لایس

غرا بوشند به عجب است

سخن از نه خورشید و بی طبع
 بغیر از در سر چرخه از نظم و خوش

این نامه که در این کتاب
 آید که در این کتاب

تا در بزنگاه وجود چنین ترا در اعراب و در حدیثین میباید
 شناسای مقام طریقت. و در انامی که ملک حقیقت. ترانه فهم
 شعبه صلاح. و در خمریاب کشته طالع. قاعده ساز مقول
 و قانون طراز فرخ و موصول. دیوان بر است طالع میباید
 اشرف همایون رقم. و یکچیزی نو از غنچه از غنچه کفران
 بندوق باشد. و در انوشین و دعای مجاز بانه این مقام کزین
 فقر چنین مترقم است. که اگر چه در گوشه سر ابرق حصار نشا
 و قاعده نیز جای عشاق را نیست بود. از غنچه شمسانه
 خوان صفای می و مطرب نهادند و معنی کشیدی آید که از او
 نه است نمود تا بافتنای دایره فلک بخت این بی اصولان
 کوک بهم کردید. نرم نشین چرخ طیر از صدای غنچه صوفی نشین
 در میانه که صفای از حجب و مزب شناسه خوانی بپا زد. و یک

از بیم نغمه اش چون نغمه درون میبازد و آید که زبان معرکه
 از کز نای آوازش چون از آسپاس ترس خورده اند و آوازش
 خراش خنده اش چون سپاه تورانی خود را مغلوب نموده اگر در
 نهادندی و در آب است بزرگ روم با کوچک حجاز و قیامت بخاند
 و کز نغمه اش در عجب است کوچک تا بیک را بزرگ بسات
 سپاهی میباید از بیست نواختن شش دف در آید و غلامان
 و از صوت است که درش نای عصای میر که استخوان کشتی هر چند
 سازنی اصول خود را گرم نواخته از خشک هوای مغرب که کوه
 تار برف انداخته از زحمتش خبر ده که آنکست که دست مطهر را
 بر ما نهاده از نغمه اش برودتی نرخت که دندان موسیقار بریم
 خورد بدو سازش آب رود چون نهر به نچال خست و بنگار
 نوازیش برود چون درخت کهن سال شکسته

ضایع و این قوم چون بایک
 چرا بخوانند قانون و کتاب
 نشانی یافته ام از دوگاه شاه
 در آب که میستاند ام هوای
 نشد و چنگ بفرغای تخت گدای

نغمه بیادش آمد و درون چون
آتش را کلاک را این و منت نشود

در دین که موب خوش بساط هار و ساز در دین کشید و سحر و جیت
 بلاه و رخ نمود و جنبش آب و قیل و پیاده از خانه نشین
 نقل مکان خوج شاه شطرنج بود که دران صو سخانه معانی
 تانه و پایه شناس نقش کده الفاظ بلند آوازه و طرب و آواز
 قصه اش بر روی و کتاب طراز ایوان پیش کپتری بنای
 بیت المومنین اطوار فضیلت نیایی ملا احمد معارف
 دل این بیکانه راحت را باب و کل آشنائی تیره نمود و شکوه
 مجموعه فیه را تصرف یاد کاری از غبار کینه بر آورده امید که
 نایک بیت اقصیه ازین بنده وستان رقم سرباست و تزلزل
 وجود آن بانی نفس بفرش استخام تواند داشت

از جمله نظم و شعر طعرا
 طافان که بود زمره و قتاد
 برون بر فرس و این
 ساری که روی داده چون نغمه

بهر نغمه از

بهر نغمه از علم دبیری قاری فراسان قن و دبیری
 راست بودن قلم منبع ترکیب که گشتن قلم خب و اسطه
 از شا نصیب بیت الحافظه اعلا رفعت کزین طاکت ناسع
 حضرت میرزا عبدالواسع بدرجه تحصیل مرتب علم سیاق
 نیند رفت که طغرائی از فرزند قیش توانه گفت عطار که
 با نسی نای مالک سپه انگشت نای قاقی کرده و بهایک سپه
 روزنامه بهر بحر پیش دست او رسیده قلم نون خورشید اقبال
 تراش میسوزد و دران بزرگ امید داشت و کافه سیب سبز
 اگر لایق تحریر نیست و ایام به قرا و سیکه است و بناسبت بزرگان
 حسابش تراوی که چون قلب نغمه و بناسبت بزرگان
 خط جوهر فلک است و ایام به قرا و سیکه است و بناسبت بزرگان
 سر از از و قن سیاق عالم خواه بسایر روی رقص و تان
 بران طرا و نوس قنیت چون نرست کمال پرشیده نیت
 که نگر از طرا و نوس قنیت و فانی که نگر از طرا و نوس
 یکانه جوی رقم چون نرست و نایک پذیرد و لاجرم اصل مدعا
 کفر سخن آن برات سازد است قلمی گشت و لب سینه نشو
 نفسی نه قضا اکتفا نموده از رقم آن که گشت

بایک چون سحر و جیت
شش و الحافظه ای طلوب

موسمی که در نجاب مجمره چون دوات حباب بهر آتش نهور
 و جام چون ملک موج تیراش بیکانه میخورد و کافه چون ورق
 از بردن باد در هوا سیکه است و لایق چون فاشاک سبیل از بود
 آب هر سیکه است و بنام طرا و نوس قنیت و لایق چون فاشاک سبیل از بود
 بیل عراق لفظ کتری کل دست و نغمه عالم نور سحرین نصحت
 طرا و نوس قنیت و لایق چون فاشاک سبیل از بود
 قافله ریک روان پشیمانی بار خود او صحرای بیابان قرار داده
 بکدام فرصت جاد و کمالی در دوات نیت و بکدام ملک و ملک
 موسیخ تیراش ملک می بکشت و قنیت نیافت که بستانش او
 و قنیت بیک دارد و بیکانه که بیکو بش غیر خاری از دل بر
 لعل خنک که نام آن یکانه به بیاض رسیده هر سحر و جیت و نایک
 بسواد نامده حضرت قاضی و آینه داشت

بهر نغمه از

بهر دو ماه از طالع ملک بخت کشور تو اندر او کوه اقبال
 قدح و شمعان تیر خان در اوج نور باز تقوی کرد ملک کین
 این ارقام نام است و روز نایب که بوی فرسودی نگر در اقبال
 بجزه آورده بدوش رسد ناز از چاه ستاره جوی به نیاز
 ساخته و صفی اش بوی نوبسانا از قید ورق نگاری برآید بخت
 انداخته به لالت نقش کواکب بعد از خانه از دیوار کوه انداخته
 و بهر بیت فلش برنج اشخو از منزل بری فال بهلو در دیده
 چشم خانه ترش بر طرات نفس سعادت تو انداخته و نور صفی
 فقر ترش بر بخت آشفته اندر خراج اشباع تواند بخت بخت
 این ارقام ساعت ساعت قمر نایب روشن دیده و برکت
 این ارقام دقیقه دقیقه بخش بخت عاف بر تو رسیده
 سفیدی کاغذش بدفع سیاهی سیوف پرداخته و سرش
 سر بخش از بر سره قلم را غنای ساخته
 طغرایک در دل این خرد خوشی نمده نبرد قلم و علم خوشی
 شب که چون مطالعه در کتابت سالت ز بهر کار کنی نمده و بخت

رونق افزای دل سوین طراوت فردر سفیده نشتن
 روانی بخش سیاهی بکان به جرم سازشی اغوان
 که در کوهی بخت بخت سیاه سبزی سدر که توقف
 صنایع بهار سلطان قزاق نایب کی کار به دست در بر
 موافق بود بختی فرد وجودش زوال پذیر مباد و سلفه
 در چشم کی مثل آن دیده بود سیر کاه نظاره کردید
 کاستان بر کافه صورت دادن اختر رخ آن نادر از زبان
 و برای بی برکان لالاسی فرستادن ابد ابع آن بی نظیر
 کدام رنگ است که در کاغذ او داد فرغ نداده و از این در غم
 صیقل الارض بوده بهتر بختاده کبودی سوین و سرخی کل
 بهم گویند صفای دیگر است و زردی صبرک و سبزی سبیل
 اینهم ششونه حای دیگر است نظرف رنگ ربانی را شاماره
 بیرون و کلک رنگ نشانی را حساب از تیر تیر افروز
 از کاه سبزه آفتاب که تا کون رسیده و هوای افا همای
 سحاب رنگ رنگ دیده بهر جا بوی ابری ساختن او برای

طغرایک در دل این خرد خوشی نمده نبرد قلم و علم خوشی

نقاش بهار رنگ سالیان دریا به طغش از تیر تیر و بخت
 و طغش از جوی در غمت طغش از تیر تیر و بخت
 و نشان اش از اینوس قره غلمان چنین که بر کهای سنگین
 سبک میرد اندو چه غلب اگر رنگ جسمی را دخی سازد که با اگر
 برآمدنی مینداشت بجای زین ترش در آب سبک داشت سبزی خرد
 چون به سبزه شکست بود بهر یک کبریا از شرم و غم و سرخی با قوت
 که روانی داشت به مقام طغش او یکونه نیست داشت و فروغ طلال
 و اشتن ندر بهر طغش نایب که سبک است رنگ جسمی لعل اگر شکست
 نشیند و باز رنگ روی فقر ترش بختا سر میسود الماس شکست رنگ
 نشو است بخت با بر تیر اش چنان هم یاله میساخت کوه
 آب خود را قابل ریختن نشود و اولاد رنگش ابری اولی
 میرد و سبکاه ترش بیاید بخت که لا جوره فکات است و نایب
 نایب و طغش آفتاب است و نایب نایب اگر خود بهر طغش طغش
 و رنگ سبزه در بای کار طغش خاک چین را بر آب حله میساخت
 و کاستان قالب زدن را ابری سبزی میساخت و این طغش ابر
 بالک و ابر بخت از این رونق میساخت و از و باران این از غم
 باقی دانه و اولاد باران سبزه را بخت است از کافه لباس حشر
 پوشیده و از قالب خویش را در آینه بدن نماده و شاد کوهی
 مرغور ترش نایب مرجان است و غازه رضا طراوت ترش
 لعل بر نشان بلور آمار آتش عشق او که است و طغش مهره
 بر نخته زرد غمش سر باخت طغش نه چوب رویش را بوسید
 و نقره جدول برگردش کردید کتاب از رنگ چو نمید
 که خرد و ان در بختش میگردد

طغش ابر بخت ابر بخت
 رنگی نبود در غمش از بهر غمش
 دگرفت و کوی نایب غمش
 آفریدین و سبزه رنگ سبزه

روزی که بجای قلم کیم به ترکب سبزی در کف دهم و بعض
 دوات ما و نایب کوهی نزدیک میساخته و رنگ کل سرخ
 نایب نایب کاغذ از غوا نایب بود و آب خیار چوبه قلم تمام سبزه
 بر آقم میسود اصابع رفته آفتاب نشین را لایق غنای میسود
 و انام خون سیاوش از شرف نام میسود که رنگ لایق غنای

طغش ابر بخت ابر بخت

نیز سینه را من و من کودی شمار یکشنبه و خرمین خرمین زدیم
 آنیکه که میزند اگر این را تمام شب بمانی خوب گذشت
 خانه بعضی بر خوس بار خواهد گذشت **الاصول** درین مجلس هر کس
 اگر تواند شریف نمود چون کعبه تین از نقش تماشاخانه
 بخوابد بود

طغرائه زدی اردو و شریف
 صد خانه تخریبش دست بپوشد
 کاید چو مقام صفیان بر بار
 از رکن خصل بهر روز باز

این نامه در حق جوهر نجاب
کریم دران بسوی میرزا

چشم ببل غامد و انتظار کل نامه چون کرکس سفید بود اندیشه
 سفید را بسایه طوسی عوض نمود **نیزه** نام این کاغذین
 کل در کدام بوستان شکفت که بحسب صورت معنی ازین
 کلمات نش به توان گفت قلمی شده بود که یکی از کلمات این
 حصه نمود نظم را دیوان قدسی داخل میسازد و نشر اعیان
 دور حقه صواب می اندازد و بعد این غلط دانسته است
 وجه است که این مجموعه یکسوی چند کتاب و فصل پیش آمد
 سفر باین کتاب سپرد و وقت مراجعت بهر باب پس نداده
 چون قلم کتابت از خود شمرد از آنجا که خاتمه نشد و لا ینفک
 و چون کاغذ مهره خوار قابل کنگ بطریق مسطرند و همان
 قصاص را اسان ننمید و بهنج مقط کار و باستانه خوان
 شکل ندید چون ترجیح دل بریند نه شدن خویش گذشت
 و چون ترکیب پر دلی پاره پاره گشتن خود ندانست
 یکم دارد رس این قلم و چون به شقاق در آمد بیاض نش
 از بابت سواد مکتوب خط خط بر آمد انداخته خامه سان
 بعد اوست بسته و نامه وار با تقسیم روسیاهی پیوست
 قلم بیاض نویسی در دست و تمن و تمنی این دوست
 نزد او خرمین چرا دانسته تحریر غلط نیر و از و و نشر فقیر
 بنام دیگران فاسد استفسار معیار لادرا که خود بود
 سان غیار شناس نموده نمائند که بر یکسایت خواج
 حافظ و هنر اربیت رساله نوشته شده موسوم معیار
 لادراک و بر سر رساله و با چقراریافته است چوین بیل
 متضمن تعریف و بیان آن معرفت کیش و مشتعل بر توصیف

طغرائه

طغرائه آن حق اندیش
 آنچه از اوضاع او خامه طراوت
 بهر ادب استیاد بر سر کلاه
 معجزه از قله ساقی خوش

این نامه در حق قلم
میرزا

تا در بساط زمانه قیل سفید صبح در مقابل آب سیاه شام
 افتاد قیل آن صف شکن شطرنج نرمی منسوب از فشار
 نبوده با سبب قلم قلم باد قیل تازی که در غرضه وجود حضرت
 شاه خراسان به بیدق التفات عامی روکشه و بهر بازی
 که در بساط هست زنده بل احصایم مدارش بر میاده دعا
 گذشت منسوبه طالعش زیاده از آنست که سیر کیم
 با و حرفی نماید و از برای مات شدنش بر طبع افغان
 کف بچیدن مهره جولوت کشاید **اسب** جانیت که در
 اقبال شاه انقلاب را در شطرنج قدر مات می تواند شد
 و میاده و میانیست که بقوت اجالال خرمین ماهر از قیل خج
 دور می تواند انداخت **نیزه** قیل جهانگیر یعنی شاه و بکر
 فرزند خوانش چون خواند که در غرضه اقلیم ستانی از راه
 یا فتن منسوبه شطرنج طالعش میداند شیر شمشیر پیشه صر
 از قیل سیاه عنیم ترسی خواهد داشت و صغیر و کبر مخالف
 چون فصل شطرنج نمودم خواهد افکاشت اگر بهرام جوین
 در بساط رزمش جرات رخ آوری می نمود از ترس مات
 گردیدن چون میاده شطرنج بدست و پیا میورد و در غرضه مات
 از نهایت منسوبه مشرودی هرگز پس نشسته و در بساط
 مجادله از غایت استحکام در پست آلات حربش شکسته
 باز نمده صحن که در شطرنج سلوک رخ پادشاهان نمائند
 از بیم غرای چشمتش مهره بهر فعل از خانه ها بر میزند
 از کت نویسی قرآن دست می تواند داد **تقوید** تازی

اقبالش سوره مبرکه قیل باد
 چون بیشتر سب بود قیل
 و صفش چوین شاه بطراوت
 در سنده تاز سب بخون کارش

این نامه در حق میرزا
کریم دران بسوی میرزا

شطرنجی غیر و نه با فایسع شد و در خانه شاهانه میرزا
 صالح فرخ باد بر پاوه بساط ایشان خفای مانند که
 اسب تاز غرضه انشا یعنی محمد امین بیگ و بیاب که
 قبل باین رخ تافته نثر تکلیف چند سطر نمود بر پشت باری
 سو کند کویعت چون مهره لت خود در خانه فکر نیوا
 بود و آلات شطرنج تحریریم چون حریف با خست شکست
 دل افتاده اند و چون باز نه مات کشته در پست زبک
 از کف داده است که غبار سفیدی چشم باسب قمار و غصه
 خیل سیاهی و رخساره فرزین دوات کرکته ازین رهگذر
 که بر طبع ویری بیق کلفت رخ آورد طرف شطرنج نیافته حرفها
 خود بگو و بازی باید کرد و درین بساط خویش مانده پیش باز
 توان خواند نه پس باز و درین غرضه خود دانه مات شود توان
 گفت ز مات ساز و هر که ام آلت بازی بازی خواهد و فوج
 یافت و حریف بچه مهره از بساط این شطرنج خواهد رخ
 ادا صل چون مقصود در پست برای تحریر نمود بطریق مهره
 مغرب شکست است نه رقم نمود
 بازی شده پسند انظروا **نمبر پنج انطع ستار**
 زانکه ز آلات این بساط هم **بکفش شیت آلت کار**
ابر قلم سیاه و شمشیر و قلم و قلم
سیاه و قلم و قلم و قلم
 مایه کشیم بهار کپسور واد خوش هوای تواند داد و امن ملت
 نواب عمل پرور از کلمای مراد بر نر باد و بوزی که نرسد کار
 ابو خاطر باغبان خرم آباد فلک رسیده غنچه خطا انشا
 بنام آن اشرف اعراف از شاخ تقوی دمیده از رطل شجره
 سیاه و نش سطر شایع ریخته اند بر پست نقش نشست
 که نامه سفید نویسن چمن شکستن بکوف آن تواند کرد
 اگر بمیلای رفعتش کوه پاک سر سبز تاسب نمی افتاد
 چشمه آب حیات و صودامن در ارجسان بر دیده مینهاد
 اما از بهار شیش مرغ ققلمو برک تهلیل بر داخته است
 تاک صحن تخته را چنان رابع کن ساخته است قاری بلبل
 اگر بد عواست آن نهال من صلیح بر بخورد مصحف کل چون
 بیدر شود کتاب بچا حاصل میشود چون پیم اسلام پروری او

پایان

جانب سوسن اند و نرا که شسته تشنه آن ریش دار کفر و کفر
 آفرید کار کشیده بتغریف رای منیش زمین شعر جراحان
 لاله باغ نور و بتوصیف طبیعت پاکش بحر طعم چار مویجه
 زلال صفا پور و رباعی چهار جوی در تاک اگر در باب علم آن
 بحر دانش نبودی بیوت فضل آبا و یونا ترا شرم این دیت
 باب غرق نمودی بمشاست مد قلش نه لف و مار افتاده
 سبیل سر خط رخانی و بشاکلت نقطه نقش خال مرغ نشسته
 لاله طلع نیلایی شقایق چمن بخش چون اطراف کوه تحت سلیمان
 بغل کشاده و دیو نقش آن سرزمین با پای حسن پری و سلیمان
 گل بوستان اقبالش اگر بکتاب که ماران میشکفت تخم افغان
 سنگ لاف رنگ سیف طاموس می پذیرفت اما از چشمه کیش
 آب انبیت بحر یار گلستان کشید رسیده باغبان و هر صدفی
 ز غنچه را بغل سیحین ششم محتاج نه دیده اگر شاطره است
 عروس گل را صدر است کافه است در میان یکستان آن
 نگار یک دزد چنان یافته است ریشه محفلش درین شهر
 سبز بقانونی هر طرف ندوید که مده رود خانه دل بمقام رسیده
 آب تواند رسیده از بیم مر مر ترش چار دست انداز برادار
 و از ترس شنباد و شمشیر کهنه بر جقه بازیرامو توف داشته اگر چون
 گلشن بر بون پرده آشکار کف برارد از سوختن کمیز به کوه
 خار دارش در اردو خزان چون غایب سپهر نو نشان چون شسته
 بخت سست و پای خیل سپه سارش انداخته هر که در حکومت
 کل قاشا از ده کشید چه کوه کوه شقایق جوی بر سر خیال
 دیده فرماندهی که بیم عهدش تخم پیتم خرمن عدل گردیده
 بداد فقیر که خاک می شده خسان است می تواند رسیده
 غنچه نیست که طغرائی خوشتر در دیاری که بود حامی دین کوشش
 کرد و مد فضل بیک نامه شود معنای طغرائی نیست بحر عدل از فریاد پیش
نمبر شش و سیم و سیم و سیم
کتاب خیریه از اربابان
 دعای این خاک نشین از آتش که بنده مسموم باد بابر وی سیادت
 ریح حضرت میر مومن بر ساد بران مخدوم فقر ابر شیده نمائند که
 فقر را در کشیم از سر مایه توکل با بساط ایضا سو دامت داده
 و از هر یک بچندین نقصان افتاده اول کنده کاران که کتب

فدش خود خرم از نور برین خصای جان بزم سپید از درویشی
 کوشکول ز درویشک را بقصد قاتی شدن در آفتاب میگذرانند
 وقت که قیق ز چون مدون گاه هم در نهانست ملائمت
 و چین دارون متاع چون آهین سوان همه در غایت نشونت
 بزود متاع جوی دریا ای یک عرق ازین این خاکسار باد
 کشته از آن ناصه شمسان که راه معکم بکف و باد
 از کینک بطریق زو قی شکسته طالبی در پی نداشت پیش
 قلندرانی که طوفانی عمان کی شکست و بودند گذشت
 رنگندان که بخار را لی گناه در سپیده چاه مانوی اندازند
 بخت از ریسان در دکان خود آووزان میسازند نیلی که چون کمال
 ز این عزت مدخر بایش بود بایشان فروخته و از ندیدن برفت
 قیامتش بیک یعقوب کفانی غم و غصه انداختم چون خم میل
 استادان کف بهمان آورده خوش بکشتن جنگ و چون
 تظار زیر شکر دستان رنگ خود ز کرده خروش برداشتن
 سنگ وقت که یک درشتی انیقوم کردن بهلوی نیکو
 رنگ با چهره دقایق در شکر شقایق ایشان می اقدام سپردم
 که خوب کند که زار بر سر پای قاش نازک طبعت میزند و خاصه
 و الا فطرت را در پی سر خود جامیدهند حیرت که از فقر استیلا نموده
 شمع در عوض تلخ ز بر سرش میخواست گذشت و جیتی که نشی
 آن بودند کل بجای قبابی علش در بر میخواست داشت از دست
 در باب ادای حق که کما دیو سوخته خورد و دیگر می بوفتن نام خدا
 در سول ایسم نراین کو بال برد الحال سندی که بخت مندی
 نوشته اند باطل میدانند و بفتوی کافر می مال مسلمان را بر خود
 حلال خوانند سودای جویند و نیل پیش ازین بقصدان کشید
 و معاطل بیت و منیل و دیولا زبان رسید اگر سکوت نوب
 پستینه القاب بقدر است حق که پا مال شده بدست
 آوردنش چه کار است

سرمایه طفر اگر بان داشت نیست
 خواب محمد توان نه پسند که درین
 رسد کلک فیکرانه بر فرق لغات
 بخلوت و درق ازین عارض نیست

تاسیه جلالت باری محمد جهان تواند بود انظار زمین و زمین

در حق خرم

بخت نصرت سیه حسن اکابر زما را خادی درگاه خویش تواند
 فرمود مستایش آن ذات پاک در جهان آباد بیکو نه تحریه
 پندید که از نایت کرد و خاک را در صفی رنگ گل دلاوی کرد
 کتاب نویسی را یوان شای چون بقریر کف کشوده است
 از ده لک گذشتن سپاهی رقم جلی او خط خیار نموده است
 اگر نقاش این خاک را از جنت رقم باشتن چه برده پردازد
 چه بداش را آفرینش غبار یکقام بطرح کرده میسازد بمرتبه آسمان
 از زمین این شهر غبار پندیرفت که بر جوی آفتاب چون جفا
 در خاک نتوان گفت شمار سجده از خاک را لکری کرد با دست
 بحر تیره علم و چار باغ از غبار آفرین توده خاکست بخر تیره تمام
 منین که قطره عیان از هوایش خاک آلوده فرو دی آید عجب
 اگر گوهر عمان چون درانه تسبیح مهره کل نماید غیر از شمال اکبر
 کسی خاک در کاسه آسمان نریخته و غیر از غبار سما پیش آید
 رنگ بر سفوف کمکشان بر بخت نیل را چه حاجت که تمام خاک
 بر سر کنند کرد می تواند شد یک نفس بارین برابر کنند بکرات
 در چند بجای خاک بیزی و دیده در راه غبار را بیزی بگرد جهان آید
 رسیده تا از نیایش بر آب گلستان کرده منشست از خود آید
 چشم تر کس غبار نه بویست بر صوفی را درویش خاک قرار توان
 و هر کار را ملائمتی نام توان نهاد ماهی ساق مجبوران انسان
 درانی آجوی چشم جوان از کرد و خاک مجرانی
 درین دیار که زین خاک گشت قوا
 ملائمت نویسی اگر رقم کرد
 سوداگران هم از سطر نامد مکترا

در وصف و بخت کلک است الهام نوی
 این فرشته قدر و خلقت نوی

مصنف حاوی تاریکی خیال مؤلف موجز رنگینی مقال مانت
 معنی طرازی شارح قانون لفظ برداری بقراط دانای طبیعت
 خاتم النعمان شناسایی بخرامانه معالج آیات متقیم شعرا
 حکیم محمد سعید سلیمه شاعر در حکمت سخن بمرتبه استاد مکررید
 که بر سینه این سخن بن کرد او تواند رسید خواص کوی اردوید
 فصاحت بی چشم بر کانی زمین قصیده اش حرفی نخواهد گشت
 و فوایی ساز معجون بلاغت کی کوش بر صدایی بحر غزلش در می نخوا
 سخت بختش شاه جهان که زبان نایب مناب حواس

پنجگاه خود بخواند و سه پیش را عروس رنگینی بیان قلم تمام
 بسته و ضرورتی خوش میداند ترکیش را نه خاصیت
 که بجهت نفع آنکه در بند آن توان بود و در پیش را نکشت
 که برای نشانی تعلقی رجوع بآن توان نمود بی سینه معایش
 ای که در دوی اسپر خای کاغذ نشانه و بی نوشته لغزش
 نه در کش داروی شیخ اوراق ساخته زمین قلموش یک
 بر شش کت خیزی داده و بجز با عیش باب عمان کف چها
 مویکی فیض گشاده کتایی که سطر شفا از آن حاذق سخن
 که نشسته است از پنج باریک جدول تن کاغذیش لاغری شده
 بنفش ساکن خامه از زمین سبزه اش متحرک گردیده و شربان
 فرود نام از فیض انملش بجزارت رسیده اگر قافیه و ملک
 خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد و غیر از فیض یار شفا
 بیت او علاجی ندارد قلم اگر بیشتر تانه دوات او نیست شافت
 بخت ضعیف دل عزیز تر و تانه کجای یافت که لکک تا لکک
 نشو آن حکیم سخن بر بخورد خط سقیم جوهر خوش را صحیح نوشت
 شمر در نقش چون صحت را بر طاق بلند کده است از سطر
 اوراق زرد بان در زیر پاداشت سایه بنایش بر تن قلم و غن
 راجعی نمالید که در دهر چون بند اعضای او تواند گردید چون
 سخنش بیمار نا نهید که رادوست اگر آن طبیب حکیم تکلیف کند
 رواست و دیوانش از معن داری ادویه شقم و عیار
 از دکان عطاری شهر مقال بر یکجا لب زعفران لکنتی خط
 طباشیر چشمه حروف نذر آثر کان نقطه سنبلیله طبع
 صندل بین السطور کاسینه تلخی نصیبت کافه شیرینی
 طراقت مصطلک حسابی الفاظ موسیانی درستی فکر آری
 که می سخن در طبایع کونا کون لطافت بر یکطرف جوش
 پخته گفتار مسکین چاشنی کلام و غن بلسان سر
 حرف لغو تازی استقامه سوف تمام اجزائی شعر
 خلا سطر و نشین بیت نویش داروی مزه ردیف اطر فیض
 مطبوعی قافیه یا قوتی رنگینی معنی مفرح و لکشتانی لفظ
 در جتهای رنگارنگ نراکت یابی ادویه درین و کان
 نظم بنیان مع طروف در طایفه های بلندی بیان عطار
 لغزش چون همیزان شعر و واگشیده خرد یار و بیکجاست

در سنگ

در سنگ او ندیده
 طغرا و طاب خوشی تر تمام
 غافل بشو زار و عیال طوق
 اشیا بخیزد روی مهر خالو را
 کردم زنده ز گرمی بایز لطفی

این کانه - چون مظهر
 کاسینه زنی بخت
 رقم دستک ۱۰ طاهر شده که نثر فقیر بدست محمد رضا افتاده و در
 از رضای محمد باز داشته بعل خیانت دست گشاده از
 دست برداش چه کارم و از دست اندازش چند شمام
 ایستاده انگشت بنده که مراد دست داده کیست که نشسته
 و تشبیه سبزه شبنم که بدست من افتاده کیست که ندیده اگر آن
 بیست و پای تحریر دستی در سخنوری بدست سخن دست
 بدست گشته و مرا باین دستوران خود نمی گاشت چون
 بند انگشت و لم بقدر است که این دست مردم را کستی
 نمیداند و چون که شست خاطر جمع است که مردم این دست را
 احدی شاعر نمیخواند سخن یکدست را که چون خط و دست
 خدا و دست از دزدان همدست چه زیان و از همه دست
 دزدان چه نقصان انگشت نمایان خیانت که بدست اندازی
 کف کش ده اند چون انگشتان دست دین کار دست
 یکسان نیافته اند اگر بدست یاری توفیق برایشان دست
 انتقام توان انداخت از چندین دست قصاص بر یکجا
 به پستی عاجز باید ساخت بعضی را چون ابرام از انبیا
 طوق سبک بکون زید جمیع را چون خضر از قائم بنده کرد
 بر تن منزه فرقه را چون دست شکسته بر چوبین روستا
 طایفه را چون پای بریده در خون نشاندن بکاست قومی را
 چون قبضه کز لک در بند آستین باید جا داد که روی را
 چون لفظ دوات بسید چاه باید فرستاد طایفه را چون
 دست کاغذ پاره یاره باید ساخت جاعله را چون بسته
 قلم بنده باید انداخت اگر دست این گشاده کرد چون
 بملک بیا نشان میر سید مله داران چند دست قصاص بیکجا
 خالی نمیکردید من بدستگاه که از لکافی رسته دزد دست
 ندارم به سوزن چاکونه داغی بر دستشان کدام
 سبک دست بکجاست که به تیغ سرشان از تن جدا سازد

و بخت انگشت نمائی چون ناخن بریده ناک اندازد هزارستان
چون از بیم این خرقه دست از سخن باز داشته و درستان
کاشن از ترس این قوم سخن را اندست گذارشته الی اصل
دست دست این دزدانست و سخنهای بالا دستم درسته
دست ایشان بیکه بخوینری سخن پیر جانم دست کشاده
جلاوان پیش اینها پشت دست بر زمین نهاده اند امکن
از دست این قوم بگریخته خراب بگشت که بقدر کف دست
آید پیش خیال تواند گشت وقتی شود که چندین دست بگشت
ندامت مکنند و زمانی رسد که چندین انگشت دست ایشان
نجا آید امید که چون انگشت تواند خیاطان هزار سوراخ بکنند
در آید و چون دست سینه عورتان هزار آید انگشتشان
بستور بخش تحریر کرد و در دست خط را که بر دندان است و پای خط
زینسا که دست دردی ندارد و در دست

انجام حرط و دست و قدم و دیم
الحقانه زبان خامه و دیم

ناه زنت بوم کاری سب و فشان در باغ وصال بار تواند داد
کل بیک از لب ترنج غنچهان شفا لوی بی دانه میسر باد نهال
شناسام دماک از دین شفا لوی رسول شود تا کی نیرفت
که تره را بچشم خواند باغ خواب قبول نتوان گفت قلم تفریف
این شعر چون بشکسته شد شنیده بزمه کردید و کاغذ توسیف این
میوه چون آتش و ورق کرده بگشت رسید که رنگ چون
بقاش خرنوبه کار نیز بشیرنی علم گشت و مقطع از شاخ نبات
کالی در علامت گشت و دوات چون که دایره و در خراسان
باب عمل است و لیت چون کوکب لطفانی عراق بشیر
در او بگشت هر طرفه مداد نایب مناب دانه انکو رسیده
تواند بود و هر بین اسکو تر قایم مقام خوشه عنب سفید
تواند نمود میوه ای دیگر از نازک این کمر در اندازد و از زنج
جسدش مرده و در فغان باغ زرد انکو را خسته که رشک درون
تن است و کلیاس را سرخ غیرت بیرون بدن است و بوی
شاخ نهال بر بستر بر قان داری خفته و انار از بر کسوت
فراش آید که گاری پذیرفته اینجا از دوی کلفت رخسارستان خفته
در یواس از عطای تب دای دست کشیده سیب بشف

روی خود را به تشنه غم مرسته و امر و مقام تن خویش را بایک الم
گذرشته کلبه را از باطلت غمی پشت روداد و کشتل را
از بخت که دست آتش بشک افکند خون الو با سوداوی رنگ
مینایه و برض عتاب کف رنگ زن خاری آید خرنوبه بکار
رنگ الفها برتن کشیده و بینه دانه برشته شده چاکها
رسیده وید با درنگ از خوردن زهر سبز خام کرده و بیا
از بختی حیات چون مار بخود پیچد ناله واری تن با دام نشان
علت بزام و غله و باغ بسته علامت کوفت ز کام کمر و
از مرض دوار بوج و تن فتنق از لباس صحت بوج دانه
این شعر به از بخت کل و بخت این میوه از مغز سبیل
کلک طغز از زبان نام این شفا لوی و فشان تر کبانه لایم این شفا لوی
طوطیان گلشن بخت با لایم و در دست خط که با در سخن از نام این شفا لوی

که در دست و دیم و دیم
که در دست و دیم و دیم

خاقی ترکیب انسان که از راه غصه را غمز و ساخته و بخت خط
صحت ابدان با یاد و توان این بخت برده آتش و وسعت آباد و کلا
و بخت کزین سر برع الحدس آفرید که از هر یک بیماران آفاق
شفا معالجه کامل تواند رسید اول حکیم محمد حسین که حاضری نون
طبابت است و دوم حکیم محمد سعید که جامع رسوم طبابت
و اولین معلم شفا را در مذاکره قابل خطاب نداند و دومین
معلم اول یاد و مباحثه لایق جواب خواند و نسیم حکیم ان طلب
نشینان اگر چنین هزار جریب و زیده یک سینه اش از
به هوای خزان کوفت بزمه و کی ندیده میل نده بود صفایان
که از نبات چنک خمیدگی قامت پذیرفت بقانون علی
ایشان از متولد نامی است قدش نتوان گفت چون از طبیب
علت گناه در سبک حکمت خویش دعا دارند بطریق لغای از نهر
کنایه بی استماع خاصیت پاکه دارند از اینجا که فیض شجره میوه
بکیا به چون این حکما سیر است بمعجون سبب ایشان مردم
احیای مدیت چه هنر است به بنفش کبری شش که درون
سیاه اولین در اوج مشهوریت جهان بشران همی نقش
چون انامل دومین در طوفان معروفیت کیهان ماه نو
که در سفت افکیم بعلمت رنج با یک انگشت ناست

دفع مرض گفته آن سقیم موقوف بر تدای این حکام است که
 پروای ایشان ایامی تقویت اصلاط خویش می نمودند
 نقطه دار عوام اهانت سخا می نمودند و در مجلس می نمودند
 صبح که از دست فسیق النفس بای سپید درین چمن می نشست
 تا وقت شکستن نه نفس بر در حرکت بسیار می نمودند
 مرگشت و بوی و در آن که جهت زکام حباب در مطب خود
 وادوی شفا ساخته بی ایشان از نایه و اقیاب و صبر
 عاف شفی را نشناخته صاحبقرانی سکندر خصال یار تو را
 در نفاق چون نازد که جالبینوس و نمان کال خوبی معالی نشان
 عشق میبازد شخصی که انکتاب این فال سغه زمان بجز صفت
 خوش دارد و بدوخته نیش قلم را تا شرف شهیدان مویانی
 شکست که رقم ساخته چون در بیچونکده حضرت ای بابا حق
 فوج دلکش دست حکمت برانند که کیفیت آن مشط روح فرا
 ماده الیات خضر اقبال طرف دارند و در وفاته مکر کار
 نقل الکیم چون با تمام این دوهر مس و مهر متعلق گردید خواص
 و معانی غیر متناهی از فیض حکمت هر یک بفرود و مرکب دوی
 رسید و در پنج عقرب که جان بر او می منفعت نشان یوت
 یافت که بر خالف خدا لیکان چمن کزدم کاشان نیار و نشسته
 مار چون شک قاق یک از تنگی اثر توانا گردید بر معاند
 خدیو افاق چون انبی طهران می تواند دوید اکلیل الملک که
 بتقاضای دیهیم خائیت بر تخت می نشست ملک عزیز کن
 با وجود جوشیده خواصی بخت او کمری است و مودقاری پسند
 از کعبین مراد بنفش عطر رسید نافه شک مهره حریف
 نزدی او بر تخته نتوانست حید حب السک که باین بخت
 در خیال چون یکدشت از دست او ببال عنبرین لیا تقیه
 یکدشت معین بود لولی چون ظرف خود را از سوخ که کرمان
 دید بر ورق معی کاش زنت میست از میان بکنار کشید
 پر سبازش از سرکه شرافت ترقی دست داده بال به
 بهر یوزده سایه اثرش کف سعادت کشاده مردم گناه اگرانک
 چنین باین دار و کده راه میرد بتاثر جاده ترکیب فاکتا جز
 لایفک خود میسر و شربت دنیا چون بیزان ادویه پسند
 در آمد و دنیا کم خاصیتش زیاده از پنج قانون بر آمد و فزون تر

بکاف

بکاف فرستاد خویش را با وج رسانید سایه خود را تاب
 که بای اقیاب گردانید شربت نوری تا از توت چاشنی کاف
 معج کشت خدنگ بی پرو چکان تا شیش از منف جوش کشت
 معق یا قوتی اگر باین سنگ سرخ روی تفریح گردید کاف لعل را
 در یک رنگ با فضاش نتوان سبزه کاف و باز از کاف تفریح
 کوه ساله سامری در مرگشت پیدا نان کاف از رنگ طبعی باید
 غایب و غیر بود از بد البحر و سفید طوفانی شدن جوش ای
 خاصیت لم الصدق تو خنده در فعل یا تین هجوم کو منفعت
 شیر شست کل در آب گرفته بچش جوی قصر شیرین کافه ظرف
 خرمی یافته همکای صحن باغ انگین پنج بنفشه گمت انگیزه شیدا
 یکیم پسند تخم بر جان خطر امیر شای رسالی طبعی پسند
 ظاهر که یاد از بوسه دارد شفا از خانه دار و بوسه در آید بیا لش
 لیکن کسی که حق افند پسند بسیار در نفع کیمهای تقاض

این موقوفه که در کتب معتبره و معتبره
 بهر کسی که بخواهد در کتب معتبره و معتبره

تا طبق زمین از سر پوش آسمان و در پشت کوی تواند داد سفره
 بهما که آقا محمد خان از نعمت شای فانی مبار و فغفور بیاضی هر چند
 برای جینی در راه مورثان فغفور جینی که ایستای تاجر و خریدش خطه
 کیم و بیافتم که صورتش فغفور جینی بر پله معنی جلوه سری کشیده
 بر یک عشوه لاجوردی هزارین طلا شامیدید فغفور جینی جینی
 پشت داشت در بار و دکان و طاعون که مردها میست فغفور جینی
 در شهر میدان یعنی چون ترکس بر کاسه چشم خود و کان پندانه
 و جمع چون لاله رنگه سر خویش سودا دیده اند کسی که قبای جینی
 پوشیده خود را فغفور پندارد و فغفور جینی بر جبین دیده فغفور
 طاقان شمارد بر چند بر یک تموه بخت از کرمی نگا و سوزنده کرم
 فغفور شسته پاله چای خوری چون تموه پندرسیدم اگر جینی بای فغفور
 بوسه در آید بر سر فغفور جینی شامند و کرم جینی رشیدی از تفریح بای کاف
 رشید حاضر میدانند چون که از خورشید و جلال در زیر یک کاسه
 نیم کاسه داشت از فغفور کاف اسال کاسه و کون خود و توانست
 کذا است چینی فغفور جینی که یک مکملان بر روی کار خویش دیده و شورش
 سودا صد برابر دریای شود بساط چیده و آل جینی مال خطه اندیشه
 با من نقش درست نشست و آل جینیهای شکسته چون موی فغفور

برسم بیست یک قطعه از دوش چینی طبق سرت کرده
 ظروف غیر چینی هم که سکه نام قطعه را در ده سیوه دوش چون
 از کاسه خربزه را میگردید از ماست خربزه چندین الف بر سر
 خود کشید ماست طبق چینی قاشق را با ماست شکست
 و ماست کاسه خطایی چوبی را که در دست انداخت با شکلی درون
 و یک از بر دوش نمایان و در شکلی شکست کفک را در پشیمان
 سرت شکست پشت خم سر دوش از محاللات و تا آنکه تن قاق
 کفک از ماست ماست با پیچش خود را چون گرم بدوش بود
 شکست تمار مارا کشید قلیه کی کاسه چینی بر سر کباب
 شکست بلطبق خطایی بر تابه ای که تالست کوشش را که در تاج
 رسید به یک سفید چون زعفران زرد گردید جلشی بر پشیمان
 هستی شکست برای جوش خون سوداوی علاج یافت
 ماست به چون نهایت رنج افتاد از جغرات تن بگفتن بوی
 داد اگر آشپز به ماست کشنده رواست قط چینی باعث
 فوت اشتهاست

طعمی که طرف ظاهر و قفا در الی کباب بگویند چینی
 که کاسه زانو در آن کف بکاپو مشکل که در دست با کاسه چینی

اینجا می تواند بود در دست
قانون به رقم سر دوش است

در دوش غایت کجائی که در سه سیه فانی چون توده خانه
 صفایان ساخته و از رنگ و رنگ سوزناتی مقامات
 منو فانی چون کوشه گزینان جاز شده اند در بر مکانته این
 نغمه را کشیده خواهد بود که از شکست باب مراقبه بر سارای
 تواند و انمود دایره شکست که چون در کجایزب را جایی گفت
 از زرد کرمی در پوست تنش پارگی پذیرفت طعمه به بخت بکسل
 فکر سبزه کردنی دارد و به سبزه بند را از دست خویش چنان که
 رباب دوش است که چون پیوست تحت پر دخت بک
 کویکش دید سر دوش کشت کول چوبین ساخت نای در مقام طریقه
 کویچه در دوش اختیار نمود با شعبه گزین رحمت چنان هر ادا
 میخواند بود چنگ صوفیت که چون سر مراقبه فرو برده
 سر بر آوردن از حقیقت خارج نموده گاهی اگر مقام جهان را
 شتافته است بی آنکه سعی تیری بر گان خویش یافته است

قانون عافیت که چون تیره خود کرده از نهایت برین
 خرقه تاری پوشیده رود از تیره ای سر دوشان خوانم
 گذشت که در دایره بریم خفت صوفی ملائمت کشت جنبه
 شده تقووت بقدر دو که وقت بود چگونه در باغ است یک
 که وقت مینمود شسته غوا سالیست قناعت گزین در بار
 از ماست حق نداده در دست میداند نه قنار خود اگر باقی شود
 خویش و دوش در دست مقام نورانی فقر را بی غفلت میگذشت
 موسیقار که در ظاهر بر شستن قطاری بر دخت در باطن شیر دشت
 در پستان بقعه ساخته بر بطر قنار به باطل بر دست بود
 سر دشت غیر دشت خود دوش سفید انمود مدل نشسته بک احمد
 درویشان ساز است لهذا اگر کیش نوخت اصول استیانت
 نال فقر است که چون در معرفت رسیده دل خویش از دست افتاد

دوباره عدل دیده
 نیکو نه که بر سار بود گرم تقووت
 در صوبه بر که نموده کده
 طعمه نشود بر چه تعریف کرد
 کرد دست مفتی نبود در کمر ساز

اینجا می تواند بود در دست
قانون به رقم سر دوش است

تا از ششم نشین بر شیر صبح بجا دوش افق تواند کشید
 حقیقت را مقصود یعنی ده ده همچون در پشیمان ساز
 وصال مستقیم تواند کرد بعد از ارسال نقل دعا و سلام که رسم
 طبقه میدان است نقل تنگی بر تق خاص و عام چنین در
 مخلصان است که ماست دشت نظیر نرم در شب بند خطی ماه
 افتاده و ماست کلمت تقان گرم در روز سنده ماست آفتاب
 روداده چنین که اسال سرت قطی نان از زمین با وج رسیده
 لب نان را طلال بر سرفه آسمان چگونه میتواند دید خبازی این
 باغ اگر صدمین خیره بایه ششم کف دارد مشکل که یک نان کلان
 از شور بوشه خویش را در از خط الزیالی خروس زکوریون
 مرغ کباب بر سر ششم از قوط التا و با کبان انانث چون مایه
 بر تابه الم اگر آدم صغی با این قوم عسرت سرشت کف صوفی
 جنت نیارون کنه از پشت لب تاسف میگذشت و رنج چلادی
 از طلالی بخت قیمت بر کشته است و کوشش پلاوی از لطفه خام
 در بهاکد شسته است بسکه از خط کیا غزال بعضی ای که شمشیر

پیشتر در میان کمال از جمالیات کردید بسیاران شکایتان
 بر دوستان تن بری داده و چون شرکان نوحه کران جهت قطره
 آب به در افتاده سبزلان خجالت که از بابت پناز بخشان نور
 سر است از این فتن آب درین فصل که ازین فرشتان بکافر
 سر است اگر قلندران چون آینه دست در شانی رسیده اند
 از بزم کس که از خود را سفره دار بران پوشیده اند بر لایق
 کانی آب را سبک نمیشود دید و معلومه جویند کاه را از زبان
 نمیتوان شنید غیبی مری چون از برای مرکب خویش جویات
 بقصد آوردن جوهر خوشه شاد است اگر کسی بخورین کسکه
 میشود است کردید کار و دم از سپهر شدن کسکه مری
 کشید سر کار چون از زمین روی طنج رنگی نهشت بر روی کاسه طوق
 از دست خود شانه تعلقی که است مستوی کسکه و طنج
 ظرف مایه خواند و تار لایق سیاه را رشتن خطای معزانه
 تحریر شده چون اگر فردا ایگیاخته است از بابت کافه
 بخورین آن شاد است شرف حلاوتخانه را قلی شیری
 بجای رسیده که سمرقند را چون نبات کالی کلید حساب
 گوشت اگر قلم را اینغ ساخته که لک پشته چون نقطه بر آهوا
 نمود انداخته که در نیمک بدهوانان خط کردید است که منقوش
 چون مشک شاد آب نمیدان معلان بعلت کسکه
 از جاده کسکه بر جیوتان نارسیده بر قلی خویش دلیر
 طاهر از نشان ریشه شاه نمیدان
 اینگونه که شد خط که در ریشه
 شکل که تواند است کند کون

این نامه در میان کمال
 پاییه کزین در رندهی حاجی طریف سمرقندی که در باریت کعبه
 عرفان مشرف گردیده و از زاری ایشان بگو صفای باطن
 رسیده تا باینی فقر کمال که توفیق نه است نقش
 زرشا چنانکه کاهو حقه با سکه نهشت یکشی که در میان
 بر شوشه نقره و طلا خورده دم شش کوره نقش کران
 در چار ضرب بشود چون باشاره او چنگ مهر سازی چرخ
 سر است در از ضرب بودیشیانه اش از بابت خاقان
 سندان از گفته او بکشته تبت قدم صبری کشته تملانی تر

کردنست خایک و خاطرش نگذشت درین صومعه کرام
 ریاضت گشتی نقره و طلا است دم کوره تاب را از قنات
 بر خوردن هواست دامن سکه از دانه کی حیرت چگونه
 خال با نه که رویه مسزوب از چشم براب انگشتی بن نه
 انبری که درین سجد کاه تنگ و دانه شست ساجنه
 از بی دربی که رفتن رویه سیاه که دانی بر دخته یکشی
 چون نیست بدنان از دست عصا کزین کشت سکه
 بشا به اش از نظر نگاه خنده چون خواهد کشت من که
 بطیض دم هنگامه نقره تابی را که مینور آهین انبر بر لایق
 سوم که دانه چنان تواند بود بونه نقره که دانی بیکه در خاک
 وجود خویش فیض یافت بهواداری آبروی هنر از انش
 رخ تافت بدولت امینیش زمین فراخانه فرش طلا
 دارد چه عجب اگر چون بیکه پای خود بر شری نگذرد بیکه
 از نفس گرم او آتش طلا که ازی افروخت بر روی شست
 بونه دل چندین هزار انگشت سوخت بونه پاک سازی
 فقره اش اگر بجا آفتاب میکند طلای قرص وجودش
 از غش کسوف خلاص میگشت بروشنی صغیرش بیکه در آفتاب
 تیر که خط کردید دم آتش فروزی از لب کوره نام سبای
 زغال نشیند خرابی چون از اتهام او بشغل نقره که دانی
 سر وجود خود را با کسیر فیض طلای افر ساخته چنان که آن
 سبک درین عمل سفید روی پذیرفت سواد الوه بقرار
 باض اوجه توان گفت

کون نقش کزین و عده که درین
 بر عت شرکان چه رو کیده اند
 یکی که چشم آمده تا دایره
 کاشان که رسم بر پر طرا
 این نامه در میان کمال
 نامه بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع نرسد تواند کشت
 خامه قدر میرزا رحیم در آب و تاب از کاک عطار تواند
 که شست بر آینه قلم که چون سیاهی بدوات ریخته هر چند
 رویده است باین خوبی کاغذ که در سباط معطر فرودشان
 نمیده است چون قلندران آن سراغ خوش نویسان کمال
 این کاغذ که بود با جزوی که از خط شکستد اش در پسته طرز

می بارد و ارسال نمود از ده کارخانه داران علاج بهندان فی
 چرخ پیچ وید سرسیده است و این کاغذ که و باج بکونه
 بهر مصالح شد از آن بریده و منین که طایر عاجین
 از ریاضت کشی با ستوان شدن بی پوست تن دلو
 از راه تن پروری در پوست بهما چون استخوان می تواند
 افتاد چون از کشودن بال خارج شدت اگر فارغ باشد
 خوانده است و چون از واکردن پر مطلق گذشت
 اگر بی پرواش دلم بجایست مسکه این تذرو بر شاهین
 سیاه قاصد فایق بود شاخچه نش منش بعبید باغچه
 کاغذ جزا است نمود هر چند طوطی خوش حرف شایع کریز
 عقل و فرسنگست نزد این طایر شگرت برک همزبان
 شدن او ننگست مینای کلان صورت که سیاهی بر
 پروبالش دوید پیش این حوصل بیات چاکونه مسفیه
 می تواند کردید عند لب و خطب صدا که صوتی مقامات
 سرور است از نزدیک این نازک نوا بخت آسنگ
 ادب دور است عشقهای تقو و آیین چون بقا قاف
 وحدت پرید بطریق این مرغ فرو نشین بی پرواز
 توانست بارسید کک سنگ رینه خوار اگر گوه
 حرص دانه نمیداشت این طایر قناعت شعار آشیان
 فقر خودش میگذشت قمری خانه ند و سرو که در صحن چمن
 کوکوب میگوید برای صرطه طبقه تذرو این مرغ ملکین را
 میجوید کک کک صباحت سرشت که بر سر منار جرج
 پایه نشست از گزنی این طایر بنشت با روح مقام نفی
 پوسته مدبه خیز و نه تاج که از دیمه سرافراز گردیده
 این شاه مرغ علاج در پای تخت با و اکلیل خشیسته
 کبوتر بال زمردی که در صحرای ایل پر زدن است
 از شرم این طایر کوهری چاهی زمین فرو رفتن است
 فاخته ننگنا کزین که هر دم برصد سرو نشیند خود را
 با این مرغ بملکین بر یک سفیدار حسان بید شرف
 که خود را از غرور فزانی ارسلان حسن شمرده از تیغ
 رشک این زینب طیور و خون خویش غوطه خورده
 طایر کستان اقبال چون با شیان تو که رسید عشق

این طایر بر خط و خال از بیضا شش بام و کشت
 مرغی قلم که بطایر شده است
 خوابه اگر چنین بود آن بخت
 چون صوفی که قاشق علاج است
 می بایدش بیای قلم است
 در ایجا نکات بسیار
 کلام اسطریش بسیار
 باغ راغان از بوی که شمعانی بیاض عنایان موسوم با در
 فصاحت شاعر اقبل این که بخت منصوبه وزارت و بسلامت
 رخ دعوی سیاق دانی گذشت و در مغرب ساختن مهر کشت
 زنی فرزند بیدق جواب شاه پنهان بکف لطفی و ششم اگر طبع
 از پیش خط شطرنج سخن بر پس نشاندن حرفان مع کوسری شود
 زو رخیل قصیده و اسب غزل و دیاده رباعی هر یک قصیدت مات
 می توان نمود قصیده معرفت نامه حکیم خاقانی که زیاده از
 بیت برقم و زیاده و در ایام سیر باغستان مکرر آن امتحان
 طبیعت کردید و تعریف و بولایتان طایرین بسیده بیت خلد خواه
 رسید بحرف سرخی افتاد سبزان نامه این نوازین شعر خوش
 بآب و رنگی بندید که در سیلاب سانی کون خانه فضل
 خوانه نش را موسوم برسات یعنی نتوان گفت از این که با قوت
 معافیت اگر از زمین این نظم کردی ناک شردان بر سید بودیش
 که استاد عراق زبانیست کوه سیاه آن ملک را بر سر کوه تبریز
 سیدیه هرگاه چاکه بی خیالات را قمر در ریه سخن نیست قلمی شست
 از کوه چاکه بی مقالات معنی که در ریه سخن انچون توان گذشت
 در نیوانه جز از تاریخ عباسی که کاش شده طایر و حید است بند سید
 و از تاج لفظ و معنی تاریخ اگر بی دستگاه شش اهل طبع کردید
 متعجبان میدانند که ابو الفضل نظم سکند نامه را تر کرده و از
 الفاظ شوق قلم در نوشتن اگر نام را آورده چنان بوی صند کادی
 اگر خانه معی برداشته یک فقره مدح تیز در لفظ نامرنگ داشته
 طایر مذکور که سخن ابو الفضل را بکار برده و در معنی مذکور است که بزرگی
 دیگر بر خورده چندی که در تمام این شعر از خود شش نمود همین قدم بط
 الفاظ و سبک بود و دیاب در وی نظم طبیعت صایطه و در صر
 خوب در بیت چاکس میگذارد از این چهار بیت که بجز تر در این
 قلم از همه اثبات دزدی هر دو بی آیه لفظ ابایی بیت خود را چنین گفته
 سهل باشد منت سانی که از میگذارد
 بگوشت می توان است از و با کت

و چنانکه در این پیش ازین برشته است هر چون ما کتاب
 بی نیاز میگذشت میتوان شک لب چون کشتی از درگاه
 چون دریا نشان بسته یاری ساقی گشته می براف میگذراند
 در آن بیت شاداب لفظ ساقی دور یا بزم بسته دارند و چون
 ورق نویسان قسمت کتاب را خط کشانی دریا نداده اند
 درین بیت خشک لفظ کتاب دور یا میگذراند به افتاده اند
 طغرا که معنی را از بحر خیال چنین برآورده زلف و لطف و طوطی
 چون پوش بهار بخیر آن دارد و راغوش صایب که هر پیش
 بگلشن را چنین درآورده سخن چون انجمن زنده میار و غنچه
 بر طوطی که بای بهار بخیر آن دارد بسکه از بطن آن بیت
 درست نمیده لطف غنچه و تلفظش بیان خود را شکسته نمیده
 و از غارین این بیت گل معنی درست نمیده چه کو بانی زبان
 طوطی بر طوطی منسوب کرده اگر چه آدم سخن در ساریان زمین
 بنمی افتاد و خطایش ملک و ملک الشعرانی بانی کرده
 زین شاه و شمس که سخن را غنچه در سار و نام بدزدیدن معنی
 که سر نشان می بیند و معنی بر طوطی و دانایی قصیده آن معنی

در بیان دفعه که معنی را غنچه دارد
چون غنچه که در این نظم ظاهر است

تا باقیاع کاغذ اوان کف غنچه میتوان کشاد و روانه کاغذ
 بروی ایمنای تاجریست متاد و ندین قلم مشکین رها نمایی کاغذ
 سیاه لکوت نه بدست که در تحریر شرح آن ده شش دراز
 و بسته کاغذ و لکوت با نه بسته که در قسط و صنوع آن صد
 قلم نه شده کاغذ سحر قند درین شرح قلم نه در بخار البیاض
 و کاغذ خطا درین دیار چون سیاهی لا هور و چین وجود
 عدم و اسطی شراد خامه هر چند بای انا مل شتافت و کاغذ
 کشیده خربانیفت شوشتری نهاد قلم هر چند بکام رساند وید
 از کاغذ ملتان اثر نمیده فرض که راقم با کثرت شرح خطبته البیان
 کاغذ خوب در کاغذ است و کاغذ فروختنی بر کار فرمانده و حاکم
 حواله کتاب است چند نمیدکس برای ایتلیع چون دست
 کاغذ روان نمود هر بار و جرحه این شاع چون شست مهره کش
 اوراق بسته بود چون فتح باب آن غنچه کاغذ بدست حضرت میر
 سید است سهولت حل این مشکل را تم بونوع نوشتن

قلم بنده در خدمت آن عاصفت لکوت رسیده باقیاع
 فتح ارباب چگونه مصطفی آن حضرت توان کرد وید اگر شاه اند
 بود در فضا مسدود باقیاع توانید بود یقین که بیکر کشانی آن جرحه
 از کتاب خواننده فرمود

بسکه طغرا فیضی کاغذ تحریر شد
 بر تاش امانه چون بند قلم
 میتوان گفت که از تاجریان است
 کاغذ احوال خود را هم شاید در

در بیان دفعه که معنی را غنچه دارد
لاخوانه و درین شکسته است

بعضیات نیا به ما حبیب امانه که از بیدق دانش قابل فواید
 کجاست و اسب تازیش از پیاده عرصه اوقات چه نمید
 که سینه آوردن مطالعه او شرف پیش پنی کرده دست اطلب
 غزل ای معنی پس بایک کشید و بر هر حرف و غنچه بازی جرحه
 منصوبی خود باید رسید این کثرت بساط فقر از بازرگانی آستان
 برخانه که شتافت چار دیواریش با چون غنچه شطرنج زمین برای
 یافته فرض که در پهلوی هر سه تختی بر یک خرابه تنگ ارم
 و از غوغای مایان بی شور صد کوه خرف در از ارم میان جرحه
 و سخن بسکه آخر ارض و دانه زمی بهم رسید بکلام شطرنج توان
 نندیک بیات بیکر کرد وید بچشم گزینان کتاب هیچ را تصنیف
 خوانند و بر کیمیا ارتفاع بیان رساله اسطرلاب را تا لینی و نه
 و سیحیا ارمی که شرح تجرید نمیده از غنچه قدیم در غوغا
 شش که متن جغینی نشیده از شرح تذکره و کتاب است کو نیز
 شفا ایستنی نماید به جای افتاده خواننده اشارات از غنچه
 مکاره چشم برسم نماده غوغای متن خوان حکمت العین را
 شرح نمیتوان کرد فریاد شرح کوی مطالع را با شیشه میتوان
 در آورد چون قضیه تقدیق بلا نقیصه بر عینه خوان تحت
 پذیرفت بر کذب معرفت او گشت تحت منطق توان گفت
 مختصر خوانان از نهایت غلط استادان مطول زبان و قول
 کو بیان از غایت سهوشا که ان مختصر بیان بسکه در شرح
 جامی خوان بر فراغ کامی بکشد کثرت ماه جواب مدبر آن
 چون متن کافی نکشت اگر کجرف در کس کو بیان علم
 کوش بدام چون الف پهلوی مغربیک لغو شانه انداختام
 در تصحیح مقاصد مقتضی غارند غرر دل بجا و در قایده قواعد

قاعده خوانند الا کتب تار و باد مغلطه فقیه چنانی مشهوره را
 خاموش ساخت و باران شبهه کدشت در بنای عقاید
 انداخت و هوسان آفتاب در شان تفسیر کوی قرآن غلط
 بیان سوده است در حق تاویل نای فرقان
 چون بحث علمی سرگشته بجهل خود
 مشغول که در همسایه قلعه غوغا
 میبایم عانی که گشت ایثار در
 تاشو این جهان را نمیدانم

قاعده چنان قاعده است بنیاد
قاعده از کفر خود بوجه افتاد

عصمت و کز این علم است
 زنده بیل از خیل و جان است
 فغانه بر روشی که از آن کجا نکند
 دستگیر گشت از سبیلان
 سیفه خود را بر من نهاده اند
 ز آفتابی و دوزخینش آمدند
 کرمی گشت از غوغای نفس
 نغمه که ز میشت در غوغای مستان

چه شود که آن سرخانه مقامیان دست نوازش برارند و این
 تصنیف خوان مناقب بداره مستان عشق دارند اما قاعده
 که است و بلند صوت خویش را تواند فغیه نفیست منقبت
 و ساقی کوثر علم مسلم مترجم تواند کردید نه آنکه از غایت
 گویم که بزرگ نقات را نتواند شناخت و در مقامی که
 انکسرت را خوش آید برود مع نتواند برداشت و شیخ عرا غم
 که یکی از انجوران وحدت با محمد الیست داشتند که از اسرار
 نفی عارفانه ما و برزم عشق از چنگ ننگر شده از آنجا که
 هرگاه بزرگ که کوچک را از خاک بردارد و بی آنکه شکر سپاس
 فیض او را بر زمین نهدارد این حقیر بنوازش آن قانوه
 طریقت امیدوار است و در مقام میواری نشیمن شفیق فیض
 از گوشه و کنار چون از ضعیفی توان بطریقت خمیدن پشت و
 داده و از بوی اعصاب و روش نای رک و ریشیست افتاد
 تاب اگر ریاضت و بیوضنی نقره دارد و اجرم ترا از این عالم
 بر زبان می آید که بعضی توحید در مقام فقر متنازع سازند و در
 بتعلیف است بیز دارند چه فیض که از یک توحید مستان حق توان

از صد خانه ساز و برگ ریاضت توان یافت
 سحر که بر او بر خوش بار
 یارب که زشت آن است منزل
 از غوغا که کرمی که ز غوغا
 از طالع خود چون کرمی که ز غوغا
 چون که از غوغا که ز غوغا
 طغر که بود و کاش ساز غم آن کل

قاعده چنان قاعده است بنیاد
قاعده از کفر خود بوجه افتاد

عصمت و کز این علم است
 زنده بیل از خیل و جان است
 فغانه بر روشی که از آن کجا نکند
 دستگیر گشت از سبیلان
 سیفه خود را بر من نهاده اند
 ز آفتابی و دوزخینش آمدند
 کرمی گشت از غوغای نفس
 نغمه که ز میشت در غوغای مستان

چه شود که آن سرخانه مقامیان دست نوازش برارند و این
 تصنیف خوان مناقب بداره مستان عشق دارند اما قاعده
 که است و بلند صوت خویش را تواند فغیه نفیست منقبت
 و ساقی کوثر علم مسلم مترجم تواند کردید نه آنکه از غایت
 گویم که بزرگ نقات را نتواند شناخت و در مقامی که
 انکسرت را خوش آید برود مع نتواند برداشت و شیخ عرا غم
 که یکی از انجوران وحدت با محمد الیست داشتند که از اسرار
 نفی عارفانه ما و برزم عشق از چنگ ننگر شده از آنجا که
 هرگاه بزرگ که کوچک را از خاک بردارد و بی آنکه شکر سپاس
 فیض او را بر زمین نهدارد این حقیر بنوازش آن قانوه
 طریقت امیدوار است و در مقام میواری نشیمن شفیق فیض
 از گوشه و کنار چون از ضعیفی توان بطریقت خمیدن پشت و
 داده و از بوی اعصاب و روش نای رک و ریشیست افتاد
 تاب اگر ریاضت و بیوضنی نقره دارد و اجرم ترا از این عالم
 بر زبان می آید که بعضی توحید در مقام فقر متنازع سازند و در
 بتعلیف است بیز دارند چه فیض که از یک توحید مستان حق توان

بایستی خوش خیزد و خوش
مهر سر و خوش حرف بدیش

قوی شتر گشتن مهر سبع شده و وقف بار و حق
عیش و قمار باد و مفرش فروختنی که این پوست نشین بان
مغز دارانگی گفته بود بخت نمودن خریه این حق کزین مهر
شیخ و له ارسال نمود خیرم کز مهر فروز که مارش بر جنت باقی
گفته است چون خیزد مفرش و در عرش کار خیرم این حرف
گفته است مفرش گوید سپهر این مفرش او این چگونه
دانی نباشد که شغوفه شد مهر زنگ کنکی را از خیرم او بی ترش
خو رچین جرمی که معقوبت آن از باب جلدن فلاطون است
نزد این مفرش چون کتابخوان از فصل الزام سرش نکون است
اگر دوازده حلقه اش را بر بروج فلک آشفته خوانم بجا بگرش طریقه
جهات بهر استعدادهای عالمی چنانچه بر سر سوزنی یافت است
او نه داشت ابره در دوزش چون رشته در سنگ مضاعف کار
کنده است کاوی که خیرم این تازه مفرش پوستش بوده
خریدنی بخت او از انکب قدس علف کشی نموده اگر رشته
بلوچی حامل این مفرش نجسته تواند گشت در راه فرخنده که
از ناله صاعقه می تواند گشت از باب روی به شکل است
بجوشه فیض یاد شاه از طرف پشت هم وضع یک کلاه و یک
رین تپه حلقه بگلش با رنده عرو او موی شماره طاب
مفتیش را که کش جیل المثنی پیدا را چون دله او سواران
چرمهایش هم پوست بدو ق با گردن آن بی سفر مل بر کلاه
توان بست اگر سفره خیزد و ف را خام این جرم خیزد و معیار
از جرب نرمی اصول نان رفاهی بروغن می افتاد بسکه این
مفرش را ناله شبیه زورقی یافته است بخت خیزش از
انگاره کش سبک شافته است دلا که در نینفند ترکیب را
بقصد فروش کرده اند چون طالع بحر نظم در معنی گشته خیزد
مانده اگر قبل دوران تابش کشیدن بیستای انلاک می شد
مهاوت زبانه درین مفرش آفتی حلقه اش می گشت
طفره بگونه عرض نماید طول او طویش خیان گشته که عرش آن
بگشته زمین شک متن لکنه و
از وسعتش نظم جوهری بیان کنه

مهر باشد از خوش دل با به
نیمای خوان و رقی فایده

تا شربت غیرین سیاهی را و قله خط نظام خدای لیلی کافه تر کن
آن بخت نویسنده شای را از چرخ فقره خام آب بیک دوات
تواند رسید شغف که در خط دلال از مشق رسانی کار چرخ قاشق
دوات با قلم و سیاحت بی تیشه بانی ناهن کل چون اصطلاح سطر
شایسته تر از این قاشق نوشت است بر دخت بسکه این چرخ
استخوانی طایر آن بهر مفر دار آب و رنگ افتاده دوات
شکله دار قلم از بابت انگیزه جرمش چشم خطاره او کشاده
کافه که باند ز کفین دسته اش بر دوات خود ادا نمود
یکبار از کوفتای بخت کفین دسته او نصیب یکدش هم بود
مقطوعا و در چون ترکیب این قاشق تا زمین دل این بقصد
دیدن با خود را سینه چاک در خانه قلندران انداخته متراض اگر
بال خود را چون حمزه چوبین سخن به نینفید با استقبال این چرخ
زیرا که کارخانه قاشق تراش می رسید قلمش چون در سنگ لغ
طلب اوتن بجا بوداده است از بخت و پانی چون تیغ کوه
بر بالای سنگ افتاده است قلم پاک کن را چون این قاشق
آید بکف در می آید چون دستمال طبق خوش معج و صابر کرد
بر می آید اگر کلاه خوشتر دست تقدیر در حلقه خود است
استخوان و پسته این چرخ با بای مفر خود می گشت اگر قلم و
تغیر یون خیزش قادی بود از یک این قاشق مرغی با سینه
بل مینور و در تیم آب روی خوش را چون قطره کرد ساخت
که شاید برای دوات درین چرخ تواند انداخت این قاشق طایر
کو بجه زین دوات رسیده کفی یا ر سفیدی در کف طلای سینه
خواهی دید دواتی که باین چرخ بصفا آب دران می گماند و جبران
قطره سیاهیش سلبه اندازد نیا خوانده فلک نموده است کش
تارش سیاهی ظلمات نیست ستماره و نهاله در دشت این
قاشق نوزانیت
که بود قاشق قلمی طایر این
در رنگد کش چرخ بود و در کف
فایده که سبیل و زلاله و قلم کل
نقد را شمع سخن حلاله بیکدش

تا که خبر کرده از بهرام بن کمال
 لب سپید و کشتا کر زبان سبز
 سرور اقدار است شد در تمام
 سبز کرد چون بر طوطی ز نام
 زینت کار و انرا می خنجر
 یعنی خواص عبد الباقی لا یجوز
 درین موسیم بر کمال برگ سحر بهارینه نموده و چون سحر
 خوش بهمال کف خنجر بیار بستن گشوده ایست که خوش
 بجای خاشاک بر سینه افلاک خواهر چیده و به کامی که شام
 بجای زمین بر بستن برین خواهد دید که بهای درشت
 از شقایق خوشبو بگون کون آنخت در وقت گلگشت
 بهاش نکدم طامس تواند ریخت چنین که فصل سبزی در
 بجانب آن ملک شتاب چه بچ که چرخ ببل بر یک چرخ فلک
 زمزمی باید از سبزی هر محل اگر شتر بارش فروزانی کرد
 دوست و از خنجر منازیل اگر خوش سرکارش ز بر جویست
 ایش از چون قطرات باران قطع راه تیر مای میست در سینه
 چون برگ خزان از دواغ خشک تن در نظر خصوصاً خواهد
 مشق رسان اشعار و عبد الرحمن بن علی کفار و شیخ
 سلوک دانی و طوطی نشان بی نشانی که از فراق ایشان
 چون بار بهاران خواهند گریست و چون سحابیان بی طار
 انگشت خواهند ریست سیلاب قطار باران درین راه پیش
 است و در سیلاب انگشت میوای تاجیه گاه دنبال افتاده
 سحاب آفرین زمین در سبزش محفوظ دارد و نیکو قطره آب سا
 پر باران اسبابش نگذارد
 بهر آید که در فصل اول
 باز آید و نشاط با دوستان
 داند که انگشت میوای تاجیه گاه
 وقت مرخصی چو آب طار

در که در جشن عید خوار است
قلم از غرض و قلم کاست
 سیادت و تقاب پناه و سرچ میوه سبزه که پیشوای
 ارباب صلاح است و وقت ای اصحاب فلاح و در استعداده
 وجود به خاطر آورده خواهد بود که بر مایه کب کالات عاقبت
 از سیم و در و سیم و زرتا باشد که فضل میسر است
 نه بهر می در حکم طهارت قابل کتب بخواند و بی سیم خطاط
 کو دکا شایقی سر خط نمیداند و فرغان مجید که سخن آفریننده
 لوح و قلم است اگر نه شستن آن در بسیار حرج نشد بهر ایش

کمر است و زمانه ای هر دو متعلق است یکی از اسرار آن اگر
 دور است از نظر است که حکم دارد در بر سبزی و سیاهی و سبزی
 از یکجای سیاه و سبزی این سیم بکلی شای سبزه در بارگاه
 تازید و وقت از سیم بکلی است او ستم کردید و چون این
 مع الکلیس انسان خوار است بی لباس و لباس و وقت
 بر سیم و زرتا ساس و پروانه از بهر تباهی سیمین خوش
 با شش می اندازد و عند لب از برای دستار زمین کلید است
 نیش می سازد و معرق ندان و در وقت ساد و یک سحر خوش
 حرف نمون که متعلق به قصه و قصه می گاه ام و خواهد بود
 شرف الا انسان با علم و شرف العالم بالمال و سیمین نیست
 که شرف الا انسان بالمال اگرگاه و زمان باعث شرف است
 یکسب زو مال راغب نشدن کار جوان است بر سیمین
 با افکار جهان را روی میداد و چندین سلمان قتل میشد تا مال
 بهرست می افتاد بی زکار درین خواب است از کار دنیا
 سلسله از زلفهارت بوضع می آید نه تصور سیمین از ایشان
 خدا پناه چیست و از زلفهارت خدا سبک بر شکم
 مبارک است
 چو طوطی که کن بهر خنجر
 کاشیاج که چو پیلان نماید
 نذر دانا احتیاج هر دو می از
 بهر دفع این هر دو باید ضروری شود

ای که در علم سحر است
قلم از غرض و قلم کاست
 تا که سیم در سبزه کرات در وقت توان گفت کامرانی و سبزی
 حضرت مولانا احمد سیم و شیخ دیو و سبزی و سبزی
 پذیرفت و فضیلت پنا به موجب قلم قدیر فقیر خطه جهان
 رسید و از در بار که خنجر مشق نقاشی است غیر سبزی
 دل نیمی از آنجا که مرآت غرور و تکیه بر نفس داران عالم است
 میان بیل و پاکی ایشان باین طریق مناظره گذشت
 کرو و نرا از دکنده شمس که کاه داده اند و حجت من از
 شیار نزار نصیب و کاه و فرستاده اند اگر چه قلم خطه
 از قلم نقاشی است و در خوش گل سیمین من کی بام بیا
 چون از صد و نه فقره طهارت زمین برای شکست از سیم
 رکت از رض و کاه در شام از آسمان نازل کرد و پاک گفت

سر بر پا بایز مرغ برین است و با نفس اساقی خوش حضرت رب
 العالمین از چندی من زینت سقف کند فلک میلا و از انچه
 بر تو قندیل ایوان جویبار چون در آید که نام بر تو افتد از سواد
 گذشت بجز عرش ملک تو که در حق ایشان نماند که گشت
 بس گفت سحر قضا بجای خانه مرا بماند ساخته و بجای خانه و سزا
 بسته اندخته خانه که از زمین دور نباشد بران اندر که نشین
 خاک می باشد یا که گفت کسی در خانه من و آتش بایش درشت
 و کسی که در خانه شود آتش بایش بیرون خانه که بفرماید و از بی بی
 نشین آن کوتاهی عمری کرد و بلی گفت هر که در خانه قوی نشیند
 پشت کنای بی طرف روی خودی بیند کسی که بکفش بر داری
 تو اندر هست و بی بر کنای می توانی نشیند یا که گفت هر
 بجای تو نشیند و از عقب کاو و بی جای نشیند کسی که پیش
 خرمی و در زینت نشین کاو و بی نشیند خرمی که در
 ظاهر و در چون در خانه نشیند آن که در خانه و بی نشیند
 آگاه و نقل نشین از آن گوش خود طعن از زبان مردم با او نشیند

درین موعده است همیشه خرم
و استیسم غلبه الی الخرم

چون کذب من از حدیث ثبوت پذیرفت قابل فیض سر می بیند
 ملا نصیر محمد بخومی را در احکام صادق خود که گفت و شمع کسالت
 در طالعش بوده همچنان حکم میادشای او میگردند و اگر کتب بی با
 خداست جانش نموده حرف خردی او زبان نمی آورده زنج را
 بطریق که در هم پیچیده از نزدیک رعد نشینان دور بایست
 و تقویم با بنی اسطلاب یا به کرده از میان ساعت گزینان
 بکنار بایه انداخت و رشته خرد خومی از بابت داس پیچیده
 سماوی افتاده انداز سخن کردش جرج مار خود را بر لبو بسته
 نهاده و در حقیقت میماند بستان کردند بر منویان سعادوت
 و از این نویسان افزای سازند بر ثوابت و سیارات ماه از وقت
 ایشان بیکه دیگر است درون کلف دارش بسبای تیر است
 آتش پاکسوف بستر کفی اندازد و غصه افترای اینها مکه ش
 بعبازد و طار در قلم بر فرد و میری که در شسته غیر کذب نویسی
 بنیم تحریری ندانسته زهر که آنکس دایره جرج نامیدانه و مول
 بنیم جرج حاجی آن بنو اندا شرح چون از بستان در شمن تقویم

برین است و بیست قتل او هر ساعت شش گزین است و شش
 در سارا فلک خطا از قبال یافته بر ای سنگت قرعاش خرم
 یک شش شتافته زمل بسکه دروغ از ارتفاع بین شبنه آتش
 که خن اسطلاب از دودمان طلب ثوابت را غصه و تحت
 نه چنان بیمار ساخت که در بیمار خانه فلک هم سا تواند
 شش است سهیل از حرارت شب بارش از خاک میاید طیب
 دوران چگونه به نفس گیری او کف کشاید عوا اگر بطریق برکت
 فریاد کند بجاست و در بیماری جرج الکلب بی نصیب است
 سعد و لاج را دوا می طلعت خون میسازد و چه عجب اگر افتد
 کاری بر عیش اندازد کف لطیف بسکه مرض فالج با دست خود
 یافت و بی امید نگردد شسته بر زمین دم آشتافت سهارا
 علت دق تیریه ضعیف نگردانید که از بیست مبط حکم
 توان رسانید شعی که در لوق جرج بر تو پسته انداخته
 چون وقت مردنش است خانه روشن ساخته نبات کشت
 نقش بردار داشته تا بوقت طلب سا بر دوش خود

که در شش

طفا اگر بخت ادریس رجور
 بنجیم بود تا ده کت از با علم
 یانی که در خرم بود مرد است
 یکبار خواند و بی لسان با برکت

سخن ای که درین نام علی بن محمد
قلم که درین سخن بنام محمد

سید سالار فرمانده اقلیم فصاحت و مرشد حکمران ممالک
 بلاغت یک تاز غصه دانا بی ابیات نیزه باز میدان شش
 فقرات را که کلگون یا قوت رنگی تقریر فارس شید
 عذر فامی تحریر جهان نمای حرارت سخن را و دیکر کوی
 میر محمد و در ثبات قدمی گفتار حق همیشه علم تواند بود
 و خوج باطل کو یان و کن را مغلوب تواند نمود بران صاحب
 اسف و القلم روشنست که مقتضای من صنف مقده
 استندت هر که سمند لطق بعوضه تصنیف میبازد و خویش را
 به خد ترا قرض خلق میسازد اگر این چله قرین برکت کرد
 کتب نمی برد و خت از تیر کا نادر که کجی خود را از حق نیست
 لیکن در سلا حانه فصاحت کلات حرب بسیار است و در لکله
 بلا ختم ادوات جنگ پیشمار ندین لنگ داری قلم سفینه

تو این دو کس را بیای امثال زین گفتند شور انگیزی
 جوایز و توپ استوب خیزی بزل قیج کان پیر و
 طبعیت نشاء و خندنگ است روی سلیقه املا ترکش
 بچو غن فقرات سبک فرج و قندیل بریده ابیات پر فتوح
 شمشیر جوهر داری خیال غریب و خنجر تند تیزی مقال تحب
 کلاه خود سر بلندی استعاره بجای و خفتان تنومندی شمشیر
 زره چندین چشمه کار نظم سازی و قلیق و سگاده شغل
 شطرنجی و قتلا و فصل فصل قصیده نامه و جلقه باب
 غزل بی انداز چار این صافی الفاظ بیامی و هنر از بی قافی
 عبارات مستوی با نواع کونا کون بر سر هم ریخته و انشای
 رکبا رنگ یکدگر ریخته اگر باین ایست معنوی خود را مسکه
 سازم و بمیدان مناقشه لفظی غش مجار به تازم صف
 مخالفان چون دست انخاب شکسته تو اتم دید و معاندان
 چون قلم قطره تو اتم برید الی اصل ظاهر ادیان حد و معنی
 جهالت برین بحث داشته که راقم دو فقه اول فرد و سبب
 سبب ترک خبر متبدا تا تمام گذاشته و آن تمام از برای هر یک
 مرکب جواب شده که چون شما از سؤق کلام خبر نه ارید
 متبدا می عبارت را بنیج مشامید سخن پناه صاحب سلیقه
 درین باب سند غنچه اگر بی سلیقه سند خواهد این بیت
 خواص کا نیست

شکر خدا که هر ملک هم آفرین برشتهای هست خود کام آن شکر
 چون درین نظم خبر متبدا می شکر معلوم است که مجهولان را
 نمیرسد که بگویند شکر کرده یا سبب یا خواهی کرد
 نفعی که بطور ارسد از شوقی گفتا و نیست که از مردم نادان شود
 بجان شود از فانیان را کمال فرما و فصل اندن قالب بیجان شود
 بشو کونیک جنبش غروب قلم
 صد نفوذ کوشش رسد از باره قلم

تا بجای دایره ساز سپهر فرش حصیر نوخت تواند افتاد و بریا
 نیستان فطوط مهر یکک ایستای تاجر در آمد و یاد مقام شتاب
 قطار فی این بودیا اگر قانون صوت می پذیرفت درین کلاه
 نقرانایب موسیقارش میتوانست گفت در حقیقت

با قافیه

آواز آتش بلبلان حکمت ای سید طبع سلیقه این حصیر
 مبارک کونا کون که در سینه است و غیر از کشته این بودیا
 غسان بوقلمون که بدامن گذارند اگر جامه شمشیر کعبه برنگ
 این حصیر از لایف خرمایو و چون پیر سبزه برید که دون
 تا قیامت یک جامه اکتفا نمینور و موش خرما چون فی این تاز
 بودیا را خاییده است برنگ که بر سید یک چین بوی گل و ترش
 چیده است کاغذ گری که ازین حصیر کونا کون قالب کاغذ
 سازد در خوش کارخانه اش کاغذ سفید عکس ابری انداز
 اگر زلف حضرت سلیمان از مصالح او رنگی میداشت و شری
 بازار آسمان بر زمین کساد میشد یکدگر داشت در صورت
 از سفیدی و سیاهی صبح و شامش بهم رسیده و در بیات
 سپهر است از سرخی و زردی شوق و آتشش بهم رسیده و بیست
 هفت آفتاب در صف آرا بی این حصیر شتابت در کون طول
 صف صلیبا را از عرضش بسیار کم می یافت اگر از او نشین
 کای خود را باین آب و رنگ جواب میداد چون تا خان چین
 نقاشی مانی و از رنگ باسی نشیند شریف مکه بنا برین قلم
 و با اس در خانه خدائیند که شاید باین رنگ بوریا سینه
 فرش آن تواند ساخت حصیر بافت بعصره تالیف خرمای از
 خدک بهم رسانید نقش کار خود را در بافتن آن کاه خفته
 نشاندند قصری که این حصیر آسمان پایه فرش زمین او
 خواهد گشت کرسی بنایش در زینت از ساق عرش خواهد
 گذشت هنرمندی که درین بودیا داد طراح داده و دیال
 ها و سبب است را لایف خرمای نام نهاد

پیش طغرای فقیر این بودیا بگو
 مسجده جهان را بیشتر کرد و شکوه
 معبدی لایق باین فرش از کجا
 فرش آن کس از فرش قالی را بگو

اینجا سخن از رنگ است
 کونیک جنبش غروب قلم
 سولانا احمد خلیع از مایه خوان جلیع حصیر سلیقه
 چون عوض باران برسات درین شهر خط شکست بسیار
 از ناقل عسرت ماکولات باید که تزییناتی توقع ندارد
 بکه آن خطی باش و روغن ندارد بر نا امیدی طبع و کاش

شد شوق بندوی ضعیف تن بر یک موی از طرف شکسته
 در است گشت حرف قیمت شدن گوشت یکایم درین قط
 بر گوش باهی خورد و کرد نه ذوق حاصل کردن در یک گوشت
 زبان خود فروغی برد ما ست بند باز رسا و است شیر
 صبح را تنغا کردون ریخت لیکن از قحطی جغرات یکقطره
 مایه بآن نتوانست آنخت هرگاه در سپنج روز کار کاو
 خاک از قصاب دهر غلطید کوسا لهای این در بار چکونه
 روی خلاصی خواهند دید چون نقش پای فیل بطریق نکرده
 بر زمین صورت بسته هرگز سینه میل جهت بدست
 آید نقش تیز در پوسته برنج این خطیستان از کزله سا
 پله نیندرفت که تر از و طر و زن آن بی پاستنگ طار
 سرخ تواند گفت بسوی آگیشان از ندیدن تالاب بخت
 بجان و مشک ستایان از نیافتن آب پوست نیست
 بی استخوان بر کردن که ریش صبحش در شکایای جرح میفید
 گردیده از کز سنگ بر دست هلاکش چون افیون فرو چرتیده
 در مان چون هفت خرگاه پای قحطی شتافت جز یک
 فطیر نیم سوخته ماه پیش طفلان کو اکب نیافت کاکه در دست
 کز کز سگانه سرش را بر نه کبابی بکمر تخته که جویان تنش
 نمایند و غوغی که به بخت خوانی ایسم با علم بر نه شکاه
 سر خود را از آشپز گرم تر ساخته ز او بر نه که اسم
 یا ستان بجا طرش رسیده از غرور بطر زانایان دکان
 بر خویش چیده چون از زور قحطی فعل منو چاک یکسان است
 اگر نعمت مستعدی لازم افتد بهلولان است از خوردن نان
 شکم نور بر پشت چسبیده و از نیافتن گوشت معده
 دیکه بی حرارت گردیده اگر بدست مورچه پای ملخی دایر
 بخش از زور طالع سلیمان براید
 طغرا مکن این شب را نام رخ کز قحطی نان نموده باید
 که مردک است آنچه بینی در چشم بران کسی فاده و کانه رخ
 این قصه است از زبان قاصد
 موسوم با این سفاک
 بر تران را علم معاش و ده تقان کفار بی پرغاش نهفت
 ظاهر است که در مقام بسو که اهل و کار خرد و صلحت کیش

تا بعد

تا بعد بسیار رخ زبان کار خود کرده است و در مقام خود
 نظر آید از طبع عاقبت اندیش تا بعلایق سهو سپردن کارهای
 بالایش خراف سر برودد لهذا قبل ازین دروغی دکن و کتو
 مشتعل بر دم کی موسوم باشند و دیگر بیستی با عا در بر بال
 طایر شهرت بسته شد و در اوایل یکیت میت مشتاق بکاکر ملک
 کز سار و غیب توار و دود تماشای در با چنه معیار را لدر آک طم زده
 بغفلت کاتب سمت تحریر یافت اکنون در خدمت لغزه که غرض
 این پیوده رقم را قایل تحریر و انداخته اس میخانه که کن و کتو
 با کاتب دیگر و یکی نویسنده و آن میت را و هر نسخه که خط دراز
 کز ملک اتفاقات حک نمایند

قصه درین مقام

از ده طایر زمین بهر سینه افروزه ام از نجات دم سر و
 کویا بخت من که ملک است افتاده مرا کار نامر و سینه
 اول سرش را بر اند کون شمع خاتون از علم حرف غیر ضارب
 و مضروب نشیده و از کتاب خواند افاضل و مغول ندیده آنچه
 از سطل خمیده و غنیر مردم سلسله خوانید نیست و چیزی که از شکر
 با فیه بر روی کوبنده خود کم دیدن وقت شایخ را شفا میداند
 و شوره زان را اشارت میخواند بنده صبا و سور و مساف در میان
 زینا است و من قشایر بغیر حباب بهترین آیتها
 آن شمع که در دکن پناه غرب در بسته عیش تنگ کاه غربت
 کوبنده هر چه هست خناتون خاتون عرب نیست کیهان
 ریش بگون خراف محم طایره آب بنده اعتبار باقیست
 شمع خاتون سوخته و چراغ شمع از کلب است او بر غوغ
 بر ای قوت باه بخور دن حلوا می بنده اند کف کشوده و از زجر
 رزق بار کاوان عصا سی سنگ نموده غوزده خصلتش بنده
 سرخ شمع نمودار است و مشق تقصیش بکان دفع
 خارش او گرفتار

ظاهر که بگون شمع خناتون تو بر چمن شد و سر کز حاجی تو
 که طعنه از تو نمید کار سینه میر است که چنه مرده حلالی تو
 لایق خیر کز او پس ما زنده ای اگر بینی خود را بخله
 کلانده مشرف نمیدد با نهایت کوچکی اقتدر بنده که بر خوی تو

زیاده در هر ماهی آن کوتاه یا چنانچه در ازین بی است نمی بیند که در کون
از گنار مانده اند آن گنده و مانع است با آنکه از سپید قیاس چون
خامه درون را بختند یعنی خود را سپید بلاموده چرخ
چنگ از آن خست

دست تو او پس خط بلیغ کشد
که تیغ کشیدن از نو کشد و شک
چرخ با پاکار موی تابان سیغی بوی خان از آن نوع کشیدن
پوسته در طایفه می کشند و از آن مقام معکوس که هر نیمه آن باز آن
می بیند اگر کون زشت به سوی باشد نمی بیند و اگر کون زشت
بی چشم که در بر آن می خندد و در میان جلویات جلوی یک
دوست میدارد و در خوردن رشت می خدای موی چینی می شمارد
هر که با و قرض داده بر جان نمی افتاده

طغرافت که چرخ کون می کشد
زین شعله که بوی اقامه است
چرخ با پاکار موی تابان سیغی بوی خان از آن نوع کشیدن
پوسته در طایفه می کشند و از آن مقام معکوس که هر نیمه آن باز آن
می بیند اگر کون زشت به سوی باشد نمی بیند و اگر کون زشت
بی چشم که در بر آن می خندد و در میان جلویات جلوی یک
دوست میدارد و در خوردن رشت می خدای موی چینی می شمارد
هر که با و قرض داده بر جان نمی افتاده

آن حال نامر که با مرد است
وضع خنک کش که بوی آید
سرمه اویم بشیر بر بی سدا
اعلامیه

مطلبین خطایه نصیحت انتساب
بولی خان سپهر آقا خان موی تاب

بولی خان وقت با ده عانی است
دایم بر او نوگر و در کون
چون او را شناسانند شاهه وضع خلاف رسم محرم سبک
غیبت است لازم اینماید که علی الرسم زبان نصیحت بر قیاس منقار
کشوده ایشان را از نصیحت و خود را از معصیت نجات دهند لهذا
اتر حق سر اخراجی از مفصل اوضاع آن و اوضاع صفت عیب

نصیحت

بصفت اظهار در کرد و با علامه موسوم ساخت التوفیق علی
و نقد من اولاد را خسته اند از بر کردن مرین طوایف الکلیه
بی اصولت و در قیاس کجانی دشت بر مایوی گمراه سوار شدن
نامستول وقت چوکان با بازی چوکان در زیر بغل نون و از بی
تا از انتظار تا بکشیدن به دست خود بهر سینه پانز شد
شونی را عیب اسب عرقی قرار دادن خیریت و بیستی را هنر
ماتوی قنداری نمرن کاوی در سکنه می خوردن با نوک ابرو
بیری مرده است در پله چوکان بازی یک بیت بی نام

بولی چوکان می کشد
از بیک سایه افتد بر زمین
از بیک سایه افتد بر زمین
جود صورت اگر بقاش چرخ پی

صفت درم خطا کشت وقت کریم سخن شد
در جای که تیر نگاه از قلع با کازید و فیل را در پیش اسب است
در آنجا که پنهان در شستن در غرضه شطرنج مردان منصوب است
از برای فیل مات شدن از سبکیانی بکلاه خود سرگران بودن
و از بی جگری بپلو از تیر نگاه چار آینه می گردن در معصه و در
علم شدت وقت میدان کنیم اظهار مامور و جنگ کنیم نشان
بیه نیست و چقدر ندر چیل تان کردن علامت علی از دیدن چار
پایانه زبان به بند اقدان را بکند باشد این ریاضی لازم
الکارت نشیندی

تا بولی نامر و مردی عقلت
از تیر و کان کرد به بندان
انصافه دل سپهر بر یاور
وزنک همیشه شست شربت

صورت مجلس با طریقی که اگر طریقی که گویم بخت کند

کمزیک بزرگ مرین کوچک پستان باصول روانی در مجلس جاری
بازی فرمودن قاصد آنکه بسورنای حریفان کوک نواز روان
کردشت موسیقار اگر از ننگ شهابت قطار نشینان
آن مجمع قصیه لب بده ان کردیاست و کما یجی اگر بکشت
پا نهادن در امکان سر سر زبان خود را به تیر زند نمر است طنبو
که از در سبکی نمر بر زانوی طنبوری نهاده و دست از دامن
هواوی آن صحبت کوتاه میکنند از بی مغریت و دایره خیره
که اندوه نسبت آن حلقه مجلس بپوشش اقامه و تاب آواز
بر آوردن و از در سخت جانست نایه که در همه می کشند
بر لب نایست نوبخت ازین راه نگرداند و قانونه که از نایه

نزار الف خواری بر صیغه است در کنار کرفتن فریاد و رگ نماند
 در وقت سماع موصول خفیف و نغمه چهارگاه و تصنیف و کلام
 و ننگ و دستار کرفتن دایره شکم جلاجل دار نمودن است
 آن دایره اصول ترک ضربت آبپای در میان خوانند که بکشد
 خود کوزیدن بجاست بریدن جاش خالیست

یولی علمت بیکدی و روزی نماند	این دو در پیشم نمیشود
زبان کود که تر و دانه پیر باد	زبان رنزن دم که کلبوی بد

حرف ششم آن با مساک علم
سر مایه زبان بخود دیدن قلم

دامن سفید پیروی بغیر از چین ندیده و دوش قاشق بار نیز دیده
 نمک شیده و دیکر اکو در مسکی مکان دوازده کرمی بر پوش دراز
 آواز کفگیر سر پاکوش قرض نان چون سطل دایره از تنگی و بریدن
 بیجکست نداده و طبق چون نقطه بکرفتن رگ می هم خوش گشاده
 طرف سیاه پلا و از سبک و می بال مرغ کباب هم پرواز غراب
 دانه های سفید پلا و در دلد پرواز پریشان نزار

نقش سینه باز
 بر چهره خوان ندیده که پشانه است
 نشانه کوش قاشق آواز
 هر کز دهن کاسه کاشیده است خمیازه آید

تقدیم کباب بر سیل عدم رست

کتاب پس نه مان و علوی شیخ باعتبار نام نظم دست چین گفته
 زنده پیل احمد بر بنیت جام معنی شعر گفتن فاکو دادن شکستن
 دندان قهره فخر خواندن زیر جاق شدن بریدن زبان بهمت آید
 سمت لاسب میخوانی خرگشت چراند نام و کرد عالم را کره آدم
 میدم که کاکو کنت چنان خوانم در فتنه مشکافی پیر زاده بود
 و از آسمان تا آسمان فرق نکردن چون دوزخ شسته مختلف
 تمام بهم نواخت نیست

یولی تو بوقت گفتگو کمر است	داری نفس دراز را که کوتا
سرا ز سخن خویش نیاید برود	پوسته بر لبان خود در چا

نهب و نکت خود بر طرخت

یاد خدا نصیب اعدا از فلک بسبب بیکدی جنگ راضی
 و در حیات و نظر ز خود می شه قول و حدیث انبیا تصنیف بر چین
 باقیان خرم شن شنیده و ساقی قدح رسان کیش اوقاب تو سیر

نشان انتخاب کلام مجید فعال لما یزید اگر باطن در
 تمام صفات را رقم نمایم میترسم زبان قلم موبار و بجست سر
 برست و درون همین کافیت

یولی کردم اشاره زنگشت قلم	کز راه بخوشش نکند رنم
یکموی شوا رین نصیحت بیتا	بیتاب اگر شوی بشویشتم کلم

اشا رتیه
خطاب بشکر قطب شاه
یولی خان بهریت بر سگاه

چون رعایت مضمون کلمات س غنی قدر عقولهم لازم است لاجرم
 سطر چند مناسب حال خطاب تحریر پذیرفته باشا رتیه موسوم
 امید که صاحبان هوش محل بر سبک قلمی طغری تلکین پرست غمزه
 بمقتضای مقام این بهر زبای صوری را معقولات معنوی شمرند
 و منه التوفیق

یولی ختم زنجیر تو قافیت	پیشم تو حریف این نمدانیت
دست طبع از کون زن خوشی	کاین تخت زن در کشتن زانیت

اشاره بانگ از بسیاری کا و تازی خطاب مکرر یکدیگر کان بود
 که اگر جنگی واقع شود لا اقل حرکت ندیجی تواند کرد چون نظرش
 بر ششم قفا در باجه رید معلوم شد که کوشش یار است

یولی بر تیر و بر کانت کوزنه	بر چلقه و بر تن و دست کوزنه
در کاسه و از کون چیرت بریند	مانند فخر بر زنت کوزنه

اشاره به حالتی که مخاطب را و الله اعلم طباب کز در کردن که در حان
 سکه سر از بهر سو می کشید و سیاه پیش بدلاز مده با سر
 جفت جفت بند و اندر پنج دریا نیز کون میغلطید

یولی در زمره مو قافیه بود	از بهر کز رهنمائی بود
نکشوده بغیر عره کوزی آرد	این کلام دراز کر تائی بود

اشاره به کلامه بیوفافانه در لوطیه پیش بخون بودن و کبر و کتاک
 پیاده کرانک سوزی سوار شوند

یولی تو چه موئی و سست می	کافیت چو کز در زبانت می
دار زنگه کایست همدین آقایی	صدیف که نیست در کشت می

اشاره بانگ مقرب آن روسیاه نادکان سفید پیکر مقتضای مرث
 بهر پیچیده زمان عقد هم آغوشی بسته اند و با آتش

از خاک سپید منم چو باد
هر یک بایک نان شیر
اشاره بانگ بخت و موکوی مخاطب بنایه محمود پیوسته
سند ه کون کمر ای بر سپند تن نفسی نشسته
یو لپی که ز خیر باد آگست یو
در خدمت سالک خوش کرده
در ایم چه کمنه تر از خوشی
مانند کسی که از پی سند بود
اشاره بانگ از مخاطب هر چند نامردی بسیار
نسبت بشی که
اساس او یک فنشی لباس تاب زخمه دارد
یو لپی که از طهار کند لاف حال
منعش توان کرد و درین کوته
بست با و در پیش خا تون مرد
و جنب زبان خیر بود به تمثال
اشاره بانگ شیر مردان ساده لوح مگر این رسیده
دولاب کز نوبه
سنا پیم و از دست شفا و طبعی براه محنت نیفتند
سرافقه از حمله پستان یو لپی
نفت خسته تیر راگان یو لپی
دل بر بخش من که پیشش نایا
در چاه مرو بر پیمان یو لپی
اشاره بکند شت مخاطب که تهاق زنان سرگرم دست میخامی
منار ساق و دیمه کاه کوشش کوفته اند و پنچاق کیر سر کیر
در سنگ لایح سند ه زارش آتش حله بر افروخته
یو لپی بنم کوشش تو نشیند کند
ایزای تو که حریف بنیده کند
سینه چینه کی ست امر و کیک
در کون تو منخ ناتراشیده کند
بعد از مردن صالحی
یو لپی شتره بود بارت نکشته
جازه نمنا رخا رت نکشته
شود و بر سان صالح سوخته
تا در قدر و دوزخ انتظار نکشته
یو لپی چو کشته نش زبان میترسم
زبان فنی کشین زبان میترسم
چیزی که بشکل دوست میترسم
چون مار زده زیر پیمان میترسم
کند سوی کلانده که رانش جزا
خاکش خنشی کل کیا بش جزا
چیز میماندست در کف نامردی
شیر و ششم شیر و سپاهش جزا

کتابخانه
مجله علمی و ادبی
شماره ۱۳۲

کتابخانه
مجله علمی و ادبی
شماره ۱۳۲

شناسنامه کتب خطی
۱. عنوان کتاب : مجسم - فردوسی طو

۲. مؤلف : ملا طو

۳. موضوع : ادبی

۴. زبان : فارسی

۵. کاتب :

۶. تاریخ کتابت :

۷. تعداد صفحه : ۲۸۳ صفحه (۱۴۲ برگ)

۸. شماره کتاب : ۳۲۱۵

نام و امضاء کتابدار

۹. تاریخ میکروفیلم : ۱۹/۳/۱۳۷۷

۱۰. شماره میکروفیلم : ۷۹۲

۱۱. اپراتور : پالسیزادر - مصوری

ملاحظات :

امضاء مسئول میکروفیلم
۱۳۷۷/۳/۱۹
س. رفیعی